متفکر شهید
استاد
مرتضی
مطهری

حکمتها و اندرزها

جلد اول



فهرست مطالب

باسمه تعالی

مقدمه چاپ بیستم

حکمتها و اندرزها ـ که اکنون جلد اول آن پیش روی شماست ـ مجموعه‌ای است مشتمل بر مقالاتی از استاد شهید آیت‌الله مطهری که در سالهای ۱۳۳۱ تا ۱۳۴۱ هجری شمسی برای یک برنامه عمومی آشنایی با فرهنگ اسلامی و جهت ایراد به صورت گفتار و خطابه به رشته تحریر در آمده است و بیشتر مطالب آن پیرامون راه و رسم زندگی و دستورات اسلام در این باب است. از نظر مقایسه با سایر آثار استاد می‌توان گفت از یک سو شبیه به کتاب **بیست گفتار** است و از سوی دیگر با کتاب **داستان راستان** شباهت دارد.

مقالات جلد اول در فاصله زمانی سال ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۱ به رشته تحریر در آمده است. این مقالات در اختیار «شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید مطهری» نبود و در آرشیو یکی از مؤسسات فرهنگی نگهداری می‌شد؛ در سال ۱۳۷۱ در اختیار این شورا قرار گرفت و اقدام به نشر آن گردید. در اینجا لازم است از

جناب آقای حمید خزایی که در حفظ این مقالات کوشا بوده‌انـد تشکر و قدردانی شود.

نام کتاب و عناوین مقالات توسط ویراستار انتخاب شده و در ترتیب مقالات نیز سعی شده است آنها که قرابتی با هم دارند در کنار هم قرار گیرند.

نظر به این که بعداً مقالات دیگری از هـمین سـنخ در مـیان یادداشتهای استاد دیده شد، لازم آمد که این کتاب به عنوان جلد اول این مجموعه و آن مقالات به عنوان جلد دوم منتشر شود.

مطالعه این کتاب در آشنایی با راه و رسم صحیح زندگی و درک صحیح از برخی مفاهیم اسلامی و نیز تهذیب و پالایش نفس تأثیر خواهد داشت و برای عارف و عامی سودمند و فرحزاست.

چاپ اول این کتاب در اردیبهشت ۱۳۷۲ منتشر شده است و نوبت چاپ آن حاکی از اقبال خوب به این کتاب است.

امید است این اثر استاد شهید نـیز هـمچون دیگـر آثـار آن بزرگمرد علم و عمل برای جامعه اسلامی ما و بلکه جامعه بشریت مفید واقع شود.

۲۲ بهمن ۱۳۸۵

خداشناسی، مبنای انسانیت

بسم الله الرحمن الرحیم

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام می‌فرماید: «آغاز و پایهٔ اول دین شناختن خداست». اگر دین را به ساختمانی تشبیه کنیم که دارای در و دیوار و سقف و پنجره و شیشه و نقاشی و روکاری و زیرسازی و غیره است باید بگوییم زیرسازی و زیربنای همهٔ افکار و معتقَدات و اخلاقیات و دستورالعمل‌های دینی خداشناسی است؛ و اگر دین را به یک کتاب علمی تشبیه کنیم که دارای بابها و فصلها و قضایا و مسائل و استدلالات و اصول متعارفه و موضوعه است باید بگوییم آن چیزی که به منزلهٔ اصل اوّلی و به اصطلاح اصل متعارف دین است خداشناسی است. اگر بنا بشود مجموعه‌ای مصالح بنّایی را در یک جا انبار کنیم اهمیت ندارد که کدام قسمت را اول بریزیم و کدام قسمت را آخر بریزیم، و همچنین اگر بنا بشود کتابی به صورت جُنگ و کشکول جمع‌آوری کنیم [فرق نمی‌کند] که کدام مطلب را در صفحهٔ اول و کدام مطلب را در صفحهٔ دوم و همچنین در سایر صفحات بنویسیم، چون مقصود به وجود آمدن یک جُنگ و یک

کشکول است، هر مطلب در هرجا قرار گرفت مانعی ندارد؛ وقتی هم که بخواهیم این‌گونه کتابها را مطالعه کنیم و مورد استفاده قرار دهیم باز فرق نمی‌کند که از اول شروع کنیم یا وسط یا آخر. اما اگر ساختمانی بخواهیم به وجود آوریم این‌طور نیست، ترتیب دارد و روی حساب معیّنی باید صورت بگیرد؛ و همچنین اگر یک کتاب علمی بخواهیم تألیف کنیم یا بخواهیم مطالعه کنیم از اول باید شروع کنیم و به ترتیب پیش برویم. دینداری اگر بخواهد به صورت صحیح و معقول و منطقی برای کسی پیدا شود باید از پایهٔ توحید و خداشناسی آغاز گردد؛ تا این اصل در روح و دل تأسیس نشود سایر قسمتها اساسی نخواهد داشت. رسول اکرم همین که به رسالت مبعوث گشت و برای اولین بار به میان مردم ظاهر شد و بعثت خود را آشکار کرد چه گفت؟ آیا گفت نماز بخوانید یا روزه بگیرید؟ آیا گفت صلهٔ ارحام بجا آورید و به یکدیگر ظلم نکنید؟ آیا گفت فلان آداب استحبابی را در راه رفتن یا نشستن یا غذا خوردن خوب رعایت کنید؟ نه، هیچ‌کدام از اینها را نگفت، گفت: مردم بگویید «لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه» تا رستگار شوید. رسول اکرم دین را از این کلمه آغاز کرد، حساس‌ترین نقطه‌های قلب مردم را با عقیدهٔ توحید اشغال کرد و تکوین و تربیت امتی عظیم و مقتدر را بر این اساس به وجود آورد.

خداشناسی نه فقط اول دین است، اولْ پایه و مایهٔ انسانیت است. انسانیت اگر بنا بشود روی اصل پایداری بنا شود باید روی اصل توحید ساخته گردد. ما یک سلسله امور را به عنوان «حقوق انسانی» یا «شؤون انسانی» نام می‌بریم، می‌گوییم انسانیت حکم می‌کند که رحم و مروّت داشته باشیم، نیکوکار باشیم، از صلح و آرامش حمایت کنیم، نسبت به جنگ ابراز تنفر کنیم، به بی‌بضاعتها و بیمارها و مجروحین و مصدومین و درماندگان کمک کنیم، به همنوعان خود آزار نرسانیم، بلکه در راه خدمت به نوع فداکاری کنیم، جانفشانی کنیم، عفیف و باتقوا باشیم، به

حقوق دیگران تجاوز نکنیم. همهٔ اینها درست است و واقعاً هم باید این چنین بود. اما اگر از ما بپرسند که منطق این دستورها و فلسفه‌ای که ما را قانع کند که منافع شخصی خود را فدای این امور کنیم و متحمل محرومیت بشویم چیست؟ آیا می‌توانیم با چشم‌پوشی از مسألهٔ خداشناسی جوابی بدهیم؟ اینها همه به اصطلاح معنویات است و در جهت مخالف مادیات و منافع فردی است. سرسلسلهٔ معنویات خداشناسی است؛ ممکن نیست از سرسلسلهٔ معنویات و از ریشه و بن و سرچشمهٔ آنها چشم بپوشیم و آنگاه بتوانیم اصول معنوی داشته باشیم؛ و از طرفی حتی مادی‌ترین مسلکهای جهان چاره‌ای ندارند از اینکه سازمان اجتماعی خود را بر یک سلسله اصول معنوی و شرافتهای اخلاقی بسازند.

انسانیت از خداشناسی نمی‌تواند جدا گردد؛ یا خداشناسی است و یا سقوط در حیوانیت و منفعت‌پرستی و سبُعیّت و درندگی. منفعت‌پرستی به معنی واقعی کلمه یعنی اینکه آدمی واقعاً بنده شهوت و شکم بوده باشد. یا باید بندهٔ خدا بود و یا بندهٔ شکم و دامن و جاه و مقام و پول و زر و زیور، راه سوم ندارد؛ اما اینکه کسی مدعی شرافت و اخلاق و تقوا و عفّت باشد و در عین حال به خداشناسی که سرسلسلهٔ این امور است ایمان و اعتقاد نداشته باشد وهم باطلی بیش نیست.

قرآن کریم مثلی ذکر می‌کند؛ می‌فرماید:

مثَل کلمهٔ پاک توحید، مثَل درخت پاک و سالمی است که در زیر زمین ریشه دوانیده و شاخه‌هایش سر به آسمان کشیده است. این درخت، میوه‌ده و ثمربخش است، همیشه بهار است و همیشه میوه‌ده است، در همهٔ فصلها و همهٔ روزها میوهٔ فراوان

دارد که تمام‌شدنی نیست[۱].

این مثَل دربارهٔ کسانی است که درخت خداشناسی در زمین روحشان روییده باشد. شاخه‌های این درخت عبارت است از اعتقاد به نبوّت و ولایت و وجود ادیان و راهنمایان الهی و همچنین اعتقاد به حقانیت جهان و اینکه جهان به حق و عدالت برپاست، اجر نیکوکاران ضایع نمی‌گردد و کیفر بدکاران به آنها خواهد رسید، و امثال این امور. میوه‌های این درخت، شرافت و کرامت است، عفّت و تقواست، احسان و گذشت و خدمت و فداکاری است، رضایت و آرامش قلب و اطمینان و سعادت است. آنگاه مثَل دیگر ذکر می‌کند و می‌فرماید:

اما مثَل سخن ناپاک و بی‌حقیقت، مثَل درختی است که ریشه‌ای نداشته باشد، قرار و ثبات و آرامشی نداشته باشد، اندک بادی آن را از ریشه می‌کند[۲].

راستی همین طور است؛ احیاناً دیده می‌شود که افرادی را به نام حمایت از نژاد و قومیت و یا حمایت از یک مسلک و عقیدهٔ اجتماعی تحت تأثیر پاره‌ای از تلقینات و القائات قرار می‌دهند و موقتاً آن بدبختها و بیچاره‌ها احساسات کاذبی پیدا می‌کنند و ممکن است گاهی جان خود را نیز در این راهها از کف بدهند اما همین افراد همین که اندک فرصتی پیدا می‌کنند و با خود می‌اندیشند نمی‌توانند منطقی برای عمل خود بیابند؛ با اندک تأمل و با یک تذکر کوچک از ناحیهٔ شخص دیگر مانند

۱. ابراهیم/ ۲۴ و ۲۵.
۲. ابراهیم/ ۲۶.

ابری که به سرعت خود را وا می‌گذارد از صفحهٔ روحش محو و نابود می‌گردد.

آری، خداشناسی یگانه منطق صحیح و درست و مستحکم انسانیت است، پایهٔ اصلی تقوا و پاکدامنی و راستی و درستی و شجاعت و شهامت و فداکاری است، مبنای انسانیت و منشأ امتیاز واقعی انسان از حیوان است. تنها خداشناسی است که می‌تواند جانشین منطق منفعت‌پرستی و خودپرستی گردد. این است که قرآن کریم می‌فرماید:

خداوند مددکار کسانی است که به او ایمان آورده‌اند و آنها را از ظلمتها و تاریکیها به فضای روشن و نورانی می‌برد، و اما آن کسانی که به این حقیقت ایمان نیاورده‌اند، یار و کمک آنها طاغوت است، هر لحظه آنها را از فضای روشن به سوی تاریکیها می‌کشاند[۱].

۱. بقره / ۲۵۷.

خداشناسی، پایه و اساس دین

بسم الله الرحمن الرحیم

امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌فرماید: «اوّل و ابتدای دین خداشناسی است». هرچیزی نقطهٔ شروع و پایه و اساسی دارد و هنگامی به صورت سازمانی محکم و پابرجا و مفید درمی‌آید که از همان نقطه آغاز شده باشد و بر روی همان پایه قرار گرفته باشد. دین هم که سازمان وسیع فکری و اعتقادی و اخلاقی و عملی است یک نقطهٔ شروع و یک رکن اساسی دارد که اگر از آن نقطه آغاز شود و بر روی آن اساس بنا شود، محکم و پابرجا و مفید خواهد شد. آن نقطهٔ شروع و آن پایهٔ اساسی، معرفت ذات اقدس الهی و شناسایی حضرت احدیّت است. مثلاً عقیده به اصل نبوّت و عقیده به اصل معاد از جملهٔ عقاید اصلی و ضروری دین است؛ این دو اصل به منزلهٔ شاخه‌هایی هستند که بر روی این تنه قرار گرفته‌اند؛ یعنی چون اصل توحید اصلی است ثابت، و چون «جهان را صاحبی باشد خدا نام» و آن صاحب، جهان را تدبیر می‌کند و موجودات

را به سوی کمالاتشان سوق می‌دهد و هدایت می‌کند و از طرفی بشر در زندگی فردی و اجتماعی خود احتیاج دارد به یک نوع هدایت و راهنمایی مخصوص که آن را «هدایت وحی و الهام» می‌نامیم، پس در مجموع زندگانی بشر نقطه‌ها و روزنه‌ها و دریچه‌هایی خواهد بود که از آن نقطه‌ها و روزنه‌ها و دریچه‌ها بشر هدایت و راهنمایی می‌شود؛ آن روزنه‌ها و دریچه‌ها عبارت است از روحهای مستعد و قلبهای منزّه و صافیِ یک عده از افراد بشر که به نام «انبیاء» و «پیغمبران» نامیده می‌شوند؛ و همچنین به دلیل اینکه اصل توحید ثابت است و موجودات به کمال لایقشان رسانده می‌شوند و از طرفی در وجود انسان نمونه‌ای از نشئهٔ دیگر وجود دارد، پس انسانها سوق داده می‌شوند به سوی نشئهٔ دیگر که نشئهٔ عالم آخرت است. پس اصل توحید است که مانند تنه و ریشهٔ یک درخت، شاخه‌ها و برگها و میوه‌ها به وجود می‌آورد.

در میان بشر مردمانی پیدا شدند که دربارهٔ پیغمبران خدا راه اغراق و غلوّ پیمودند و آنها را به منزلهٔ خدایان کوچک فرض کردند. بدیهی است که این فکر و عقیدهٔ سخیف از آنجا پیدا شده که پایهٔ اول یعنی اصل توحید درست نبوده و شناسایی خداوند حاصل نشده وگرنه چگونه ممکن است کسی اندک آشنایی به عظمت ذات احدیّت داشته باشد و آنگاه بشری را که به تعبیر قرآن کریم مالک نفس خود نیست و اختیار نفع و ضرر و موت و حیات و رستاخیز خود را ندارد، به عنوان شریک خدا و یا به عنوان خدای کوچک بپذیرد.

و همچنین است سایر شاخه‌ها و برگها و میوه‌های دین؛ هر کدام از آنها اگر بر اصل توحید استوار باشد خوب و مفید و شیرین خواهد بود و اگر بر این اصل استوار نباشد آن فایده‌ای را که باید ببخشد نمی‌بخشد. مثلاً یکی از شاخه‌ها و متفرعات که در مرحلهٔ عمل به حکم دین باید

وجود داشته باشد مسألهٔ محترم شمردن حقوق و حدود خود و دیگران است. اصل توحید اقتضا می‌کند که ما خداوند را عادل و حکیم و بینا بدانیم؛ خدای عادل حکیم هرگز دستور ظالمانه صادر نمی‌کند، خدای حکیم طبق نصّ قرآن مجید امر می‌کند به عدل یعنی رعایت حقوق دیگران و امر می‌کند به احسان یعنی به گذشت و فداکاری و فایده رساندن به دیگران، خدای عادل حکیم نهی می‌کند از کارهای زشت و پلید و از کارهایی که عقل آنها را قبیح و زشت و منکَر می‌شمارد، خدای عادل حکیم نهی می‌کند از ظلم و تجاوز به حقوق دیگران. ولی همیشه در گذشته و حال، بوده و هستند و در آینده نیز به قیاس گذشته و حال خواهند بود کسانی که مرتکب فحشاها و زشتیها و ظلمها و تجاوزها می‌شده‌اند و بعد هم ادعا می‌کرده‌اند که خدا ین طور دستور داده است. در سورهٔ مبارکهٔ اعراف می‌فرماید: «و چون کار بدی کنند عذر آورند که پدران خویش را اینچنین یافته‌ایم، گذشتگان ما این طور عمل می‌کرده‌اند و ما بر راه و روش آنها هستیم. عذر دیگر که می‌آورند این است که دستور دین هم همین است، کار ما بر موازین شرعی و دینی منطبق است. تو ای پیغمبر به اینها بگو که خدا هرگز به کار بد امر نمی‌کند، چرا جاهلانه به خداوند نسبتهای دروغ می‌دهید؟» مفاد این آیه این است که اگر اصل توحید این مردم درست بود و اگر خدا را به صفات علیا و اسماء حسنیٰ شناخته بودند، اگر خدا را به عدل و حکمت و عنایت شناخته بودند، اگر می‌دانستند که در فیض و لطف خدا تبعیضی نیست، هرگز به این بدعت و این خرافه تفوّه نمی‌کردند، هرگز کارهای زشت خود را منطبق با موازین دینی فرض نمی‌کردند، اگر خدا را می‌شناختند می‌دانستند که خدا دستور ظالمانه نمی‌دهد، خدا نمی‌گوید یکی حقّ دیگری را پامال کند و محصول دسترنج او را بدون استحقاق بخورد و نام

دین به آن بدهد، خدا اجازه نمی‌دهد که فردی بیکار و بیعار در اجتماع بگردد و کَلّ بر سایر افراد باشد، باری بر دوش اجتماع باشد و خودش باری از دوش کسی برندارد و آنگاه چنین وانمود کند که رضای خدا و دستور خدا و فرمان خدا همین است و بس.

آری، حرف اول دین خداشناسی است، الفبای دین خداشناسی است همان‌طوری که اساس معلومات یک شاگرد مدرسه این است که قدرت خواندن کتاب در او پیدا شود، تا نتواند بخواند نمی‌توان دروس مشکل طبیعی و ریاضی و ادبی را به او آموخت، و پایهٔ اوّلِ خواندن که شاگرد استعداد خواندن پیدا کند این است که شاگرد حروف‌شناس شود، یعنی حروف زبانی را که با آن زبان تحصیل می‌کند تمیز دهد، پس اگر شاگرد از اول حروف‌شناس نشود قدرت خواندن در او پیدا نمی‌شود و اگر قدرت خواندن در او پیدا نشد هیچ درسی را یاد نخواهد گرفت. در درس عملی و تربیتی و فکری دین، خداشناسی به منزلهٔ حروف‌شناسی دین است؛ اگر خداشناس شد می‌تواند خطّ دین را بخواند، به مقصود دین آگاه شود و هدف دین را بشناسد، اگر حروف‌شناس نشد، کلمات دین را که همان دستورات دین است غلط خواهد خواند و غلط ترجمه خواهد کرد و کارش به آنجاها خواهد کشید که قرآن مجید نقل می‌کند، یعنی مرتکب هر کار زشت و هر ظلم و ستم خواهد شد و در پندار خود چنین معتقد خواهد شد که آنچه من می‌کنم عین رضای خداست و عین دستور دین خداست. لهذا علی‌علیه‌السلام فرمود: «اول دین و آغاز دین خداشناسی است» ولی خداشناسی نسبت به دین در عین اینکه اول دین است وسط و آخر دین هم هست، همان طوری که خود ذات اقدس الهی در عین اینکه اول وجود است آخر وجود هم هست، با همهٔ موجودات هست، محیط است بر همهٔ موجودات. اگر انسان موحّد واقعی باشد کافی است

برای اینکه همهٔ فضیلتها را به دنبال خود خواهد کشانید. به گفتهٔ شاعر:

دل گفت مرا علم لدنّی هوس است
تعلیمم کن اگر تو را دسترس است
گفتم که الف، گفت دگر، گفتم هیچ
در خانه اگر کس است یک حرف بس است

دین، پشتوانهٔ سعادت

بسم الله الرحمن الرحیم

برای یک موجود زنده آسایش و خوشی آنگاه فراهم است که با محیط و مجموع عواملی که او را احاطه کرده است هماهنگ و سازگار باشد، یعنی شرایط محیط طوری باشد که با زندگی مخصوص او توافق داشته باشد و زندگی مخصوص او طوری باشد که با شرایط محیط و عواملی که به او احاطه کرده است متوافق و هماهنگ باشد. بدیهی است که اگر ناهماهنگی و ناسازگاری باشد به حکم آنکه آن موجود زنده جزء است و محیطْ کل، او محاط است و عوامل خارجی محیط، و همواره جزء باید تابع کل و محاط تابع محیط باشد امکان بقا از آن موجود زنده سلب می‌شود و خواه ناخواه از میان می‌رود. پس شرط اوّلی بقا و خوشبختی موجود زنده توافق و هماهنگی با محیط است.

انسان که به نوبهٔ خود موجود زنده‌ای است و محکوم همان قوانینی است که بر همهٔ جانداران حکمفرماست خواه ناخواه مشمول این قانون و تابع این اصل کلی می‌باشد؛ یعنی شرط بقا و دوام و خوشی و خوشبختی

انسان در زندگی این است که با عواملی که او را احاطه کرده است متوافق و هماهنگ و سازگار باشد. بالاتر اینکه انسان علاوه بر محیط طبیعی از آب و هوا و نور و منطقه و سرزمین سالم که مرض‌خیز نباشد، یک محیط مخصوص دیگر هم دارد و آن محیط و جوّ اجتماعی است که در آن زندگی می‌کند. برای جاندارانی که زندگی مدنی و اجتماعی ندارند، دیگر محیط اجتماعی وجود ندارد ولی برای انسان محیط اجتماعی وجود دارد. البته بعضی از جانداران دیگر نیز زندگی اجتماعی دارند مثل زنبور عسل و بعضی از اقسام موریانه و مورچگان و بسیاری دیگر از حیوانات وحشی، اما زندگی اجتماعی آنها چون به حکم غریزه و به صورت خودکار انجام می‌گیرد قهراً محیط اجتماعی آنها چیزی است شبیه محیط طبیعی، برخلاف انسان که شرایط اجتماعی را به طور خودکار ندارد و باید با فکر و ارادهٔ خود بسازد. اینجاست که دشواری کار زندگی بشر نمودار می‌شود. افراد انسانی که با ما و شما معاشرت دارند، و آداب و عادات و اخلاق عمومی و قوانین و مقررات و طرز تشکیلات اجتماعی، همه عواملی است اجتماعی که بر ما و شما احاطه دارد؛ می‌بایست این امور با خواسته‌های ما و آرزوها و احتیاجات ما و خلاصه با زندگی مخصوص ما توافق و هماهنگی داشته باشد و هم زندگی مخصوص ما با اینها متوافق و سازگار باشد.

اما آن توافق و انعطافی که در سازمان اجتماعی نسبت به فرد باید بوده باشد این است که جامعه منافع خود را در ضمن مصالح اجتماع حفظ کند؛ یعنی هدف اصلی یک زندگی اجتماعی نمی‌تواند فرد و منافع فردی باشد، باید نوع و مصالح عمومی باشد، باید اموری باشد که بقا و دوام و خوشی جمع را بهتر تضمین کند و بدیهی است که مصلحت جمع همان مصلحت اکثریت افراد اجتماع است و لهذا همیشه در قوانین جهان، توجه اول به مصالح جمع است نه به منافع فرد و نوادر.

و اما آن توافقی که باید در زندگی خصوصی یک فرد نسبت به اجتماع باشد همانا حالت تسلیم و رضا و خرسندی به مصالح اجتماع است که با خوشوقتی در هنگام تصادم منافع شخصی با مصالح عالیهٔ اجتماعی، از منافع شخصی چشم بپوشد و در خود احساس ناراحتی و نارضایتی نکند. اگر اجتماع به محور عدالت بچرخد و قانون عادلانه حاکم بر اجتماع باشد یعنی طبع اجتماع و عوامل اجتماعی با زندگی اکثریت متوافق و هماهنگ باشد و از آن طرف هم روحیهٔ یک فرد در مواطن تصادم منافع فردی با مصالح اجتماعی توافق و سازش و هماهنگی نشان بدهد با مصالح اجتماعی، آن وقت است که به سعادت واقعی باید امیدوار بود.

اینجاست که لزوم و اهمیت دین که اساسش توحید و ایمان به خدای یگانه است روشن می‌شود. دین در هردو مقام لازم و ضروری است، هم برای سازگار ساختن محیط اجتماعی با زندگانی فرد، یعنی ایجاد عدالت اجتماعی و سازمان متوافق با مصالح عموم، و هم در ایجاد توافق و انطباق در روحیهٔ فرد با مصالح عالیهٔ اجتماع.

توافقی که می‌گوییم بایست در روحیهٔ فرد نسبت به مصالح اجتماع باشد همان است که از آن به گذشت و اغماض و حتی ایثار و فداکاری و نیکوکاری تعبیر می‌کنیم. چه چیزی قادر است مانند دین به انسان حالت قناعت به حق و رضا به قسمت و بهرهٔ خود و تسلیم در برابر مقررات اجتماعی و خشنودی نسبت به دیگران بدهد؟

اگر در تاریخ بشریت فداکاری دیده می‌شود و یا نیکوکاری و خدمت به خلق دیده می‌شود و یا شجاعت و شهامت در برابر زور و استبداد دیده می‌شود و یا یک سرِ مو تجاوز نکردن از حدود و مدار خود به حدود و مدار دیگران دیده می‌شود، همهٔ اینها در پرتو دین و توجه به خدای یگانهٔ بینای شنوای علیم حکیم بوده است. آیا نیروی دیگری و

قدرت دیگری می‌تواند در این جهت با دین رقابت کند و یا ادعا کند که صد یکِ آنچه دین انجام می‌دهد انجام دهد. خداوند ما را شایسته گرداند که بتوانیم به حقیقت تعلیمات دین و آنچه حقیقتاً بر پیغمبرش محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل شده پی ببریم و در پرتو آن تعلیمات سعادتمند گردیم.

بردگان و آزادگان

بسم الله الرحمن الرحیم

علی علیه السلام می‌فرماید: «دنیا خواه ناخواه منزلگاهی است برای بشر که چند صباحی در آن زندگی می‌کند و می‌رود». بعد می‌فرماید: «ولی مردم در این دنیا دو دسته‌اند: یک دسته به بازار این جهان می‌آیند و خودشان را می‌فروشند و برده می‌سازند؛ دستهٔ دوم مردمی هستند که خود را در این بازار می‌خرند و آزاد می‌سازند»[1].

این سخن به قدری عمیق و محکم و پرمعنی است که جز از روحی که با نور خدا روشن شده باشد تراوش نمی‌کند. آری، محصول زندگی برخی از افراد، که متأسفانه هنوز اکثریت افراد بشر را تشکیل می‌دهند، بردگی و خودفروشی و شخصیت خود را از دست دادن و به تعبیر قرآن خودباختن و خودزیان کردن است، بندگی شهوت و حرص و خشم و کینه است، اسارت در بند عادات جاهلانه و رسوم بی‌منطق و نامعقول

۱. نهج‌البلاغه، حکمت ۱۳۳.

است، تقلید از مد و تابعیت این اصل است که: «خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو». بعضی از مردم چنین می‌پندارند که همین که مملوک کسی دیگر نبودند و به اصطلاح زرخرید نبودند دیگر آزاده‌اند؛ دیگر نمی‌دانند هزار نکتهٔ باریک‌تر از مو اینجاست؛ نمی‌دانند اسارت و بندگی هزار نوع و هزار شکل دارد؛ نمی‌دانند که بندگی طمع و آز هم بندگی است، اسارت در قید عادات جاهلانه هم بندگی است، پول‌پرستی هم بندگی است:

بیتی از عنصری بیاورم کز وی　　خوبتر و نغزتر رقم نتوان کرد
دانش و آزادگی و دین و مروّت　　این همه را بندهٔ درم نتوان کرد

یوسف صدیق سالها نام بردگی داشت، یعنی در بازار خرید و فروش کالاها خرید و فروش می‌شد، مانند یک کالای بی‌جان دست به دست می‌گشت، از زیر دست این خارج می‌شد و زیر دست دیگری قرار می‌گرفت، از این خانه به آن خانه منتقل می‌شد، مالک هیچ‌چیز نبود، حتی غذایی که می‌خورد و یا جامه‌ای که می‌پوشید از آنِ اربابان بود؛ اگر کار می‌کرد و محصولی از دسترنج خود تهیه می‌کرد باز هم متعلق به خودش نبود زیرا بنده و برده هرچه کسب می‌کند به ارباب تعلق می‌گیرد.

یوسف علیه‌السلام از نظر جسمانی کاملاً برده بود، ولی همین یوسف ثابت کرد که آقاتر و آزادتر از او در همهٔ کشور مصر وجود ندارد؛ محبوب و معشوق یکی از زیباترین زنان مصر واقع شد و همان یوسف غلام و برده جواب رد به آن زن زیبای جوان متشخص داد، گفت درعین اینکه از لحاظ قانون مالکیت، تن من بردهٔ شماست روحم آزاد است، بندهٔ شهوت و هوا نیستم: «غیر حق را من عدم انگاشتم»، من فقط بندهٔ یک حقیقت می‌باشم و روحم در مقابل یک فرمان خاضع است و آن خداوند متعال است که خالق من است؛ من حاضرم علاوه بر بردگی، در چهاردیواری زندان هم بسر ببرم و بندهٔ شهوت و هوا نشوم، حاضرم این محرومیت و

محدودیت ظاهری را بپذیرم و آن بند را بر گردن ننهم؛ رو کرد به درگاه خداوند متعال و گفت: «خدایا زندان در نظر من از آنچه اینها مرا به آن می‌خوانند محبوب‌تر است».

در تاریخ، شواهد زیادی هست از کسانی که از لحاظ قانون مالکیت، غلام و برده و مملوک بودند ولی از لحاظ روح و عقل و فکر در منتهای آزادی بودند. مگر لقمان حکیم که قرآن کریم سوره‌ای به افتخار او و نام او اختصاص داده برده و بنده نبود؟ درعین حال از لحاظ عقل و روح و اخلاق در منتهای آزادمنشی بسر می‌برد. و شواهد زیادتری همیشه در جلو چشم خود می‌بینیم از کسانی که به حسب قانون مالکیت آزادند ولی اسیر و برده‌اند، عقل و فکرشان برده است، روح و دلشان برده است، شهامت و اخلاقشان برده است. قرآن کریم می‌فرماید: «بگو زیان‌کردهٔ واقعی آن کسانی هستند که خودشان را باخته‌اند و شخصیت انسانی خود را از دست داده‌اند». اینکه کسی در صحنهٔ زندگی جامهٔ خود را ببازد، یا خانه و مسکن خود را ببازد، یا پول و ثروت خود را ببازد، یا مقام اجتماعی خود را ببازد آنقدر مهم نیست که کسی شخصیت معنوی و انسانی خود را ببازد، حریت و شهامت خود را ببازد، شجاعت خود را ببازد، استقلال و مناعت خود را ببازد، صفا و صمیمیت خود را ببازد، وجدان و قلب حساس خود را ببازد، عقل و ایمان خود را ببازد، روح استغنا و فتوّت خود را ببازد.

مردم همان طوری که علی علیه‌السلام فرمود دو دسته‌اند: «یک دسته در بازار این جهان خود را می‌فروشند به پول و مقام و هوا و هوس و تجمل و مد و تقلید؛ و دستهٔ دیگر در این بازار خود را خریداری می‌کنند و شخصیت واقعی و انسانی خود را باز می‌یابند، یک دنیا بزرگواری و عزّت نفس و مناعت و شرافت و راستی و استقامت و عدالت و تقوا و حقیقت‌خواهی و ایمان و معنویت برای خود ذخیره می‌کنند، در این بازار

آن نرخی را به رسمیت می‌شناسند که قرآن تعیین کرد که هیچ چیز ارزش ندارد که آدمی خود را به آن بفروشد.

امام صادق علیه‌السلام در ضمن اشعاری می‌فرماید: من این نفس گرانبها را در بازار وجود و هستی فقط یک قیمت برایش قائل هستم، فقط یک گوهر است که شایسته است بهای این متاع گرانبها قرار گیرد؛ آن گوهر همان است که از صدف کون و مکان بیرون است؛ من در میان تمام مخلوقات جهان چیزی که ارزش بهای این کالا را داشته باشد سراغ ندارم؛ اگر من خود را و نفس خود را به یک کالای دنیایی بفروشم، به موجب اینکه کالای دنیایی فانی‌شدنی است از بین می‌رود و متاع گرانبهای روح و نفس من نیز به موجب این که فروخته شد از دستم رفته است، دیگر من دست خالی هستم، نه متاع در دستم هست و نه بهای آن.

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود
ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

یاد خدا، تنها مایهٔ آرامش جان

بسم الله الرحمن الرحیم

آدمی همان طور که در ناحیهٔ تن و جسم خود ممکن است به یک رشته عوارض خوب و بد دچار شود، در ناحیهٔ روح و روان خود نیز گاهی مبتلا به یک رشته عوارض و حوادث مشابه می‌گردد هرچند در بسیاری از جهات، تن و روح با یکدیگر تفاوت دارند؛ مثلاً تن حجم و وزن دارد و روح حجم و وزن ندارد؛ اگر اندکی غذا وارد بدن بشود بر وزن بدن اضافه می‌شود و اما اگر یک جهان دانش و معلومات پیدا کند ذره‌ای بر وزن و سنگینی او افزوده نمی‌شود. ظرفیت تن و جسم محدود است و ظرفیت روح نامحدود. هریک لقمهٔ غذا که آدمی بخورد به همان اندازه معده‌اش پر می‌شود تا تدریجاً بکلی سیر می‌گردد و از فرو بردن یک لقمهٔ دیگر عاجز است و تا وقتی که آن غذا از معده نگذرد جایی برای غذای جدید نیست. برخلاف معده، ظرفیت غذایی معنوی روح سیرشدنی و پرشدنی نیست، هر اندازه بیشتر معلومات کسب کند برای کسب معلومات دیگر آماده‌تر و گرسنه‌تر می‌شود و می‌گوید خدایا بر علم من بیفزای؛ چنین

نیست که باید معلومات اولی خود را فراموش کند و ظرف روح خود را از آنها خالی کند تا بتواند معلومات جدیدی فرا گیرد. علی علیه السلام می‌فرماید: «هر ظرفی به واسطهٔ ریختن چیزی در آن از وسعتش کاسته می‌شود مگر ظرف علم که هر اندازه بیشتر بریزند وسیع‌تر و با گنجایش‌تر می‌گردد». همچنین تن تدریجاً پیر و فرسوده و ضعیف می‌گردد ولی روح هرگز پیر و فرتوت و فرسوده نمی‌گردد؛ تن می‌میرد و متلاشی می‌گردد و هر ذره‌اش به جایی می‌رود ولی روح مردنی نیست، متلاشی شدنی نیست، باقی ماندنی است، بعد از رها کردن قشر بدن به عالمی دیگر منتقل می‌شود همان‌گونه که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «شما برای جاوید ماندن آفریده شده‌اید نه برای فانی شدن و از بین رفتن».

در عین اینکه این تفاوتها بین روح و بدن هست یک مشابهتهایی هم بین آنها وجود دارد: بدن برای اینکه شاداب و بانشاط بماند، به یک رشته غذاها و آشامیدنیها و تنوعها احتیاج دارد؛ روح نیز به سهم خود غذا می‌خواهد؛ غذای روح علم است و حکمت و ایمان و یقین. همان طوری که بدن در اثر نرسیدن غذای کافی پژمرده و افسرده می‌گردد روح نیز پژمردگی و افسردگی دارد؛ آنچه سبب پژمردگی و افسردگی روح می‌گردد غیر از آن چیزهایی است که بدن را پژمرده و افسرده می‌سازد. علی علیه السلام می‌فرماید: «روحها مانند بدنها خستگی و افسردگی پیدا می‌کنند؛ در عین حال که افسردگی روحی به شما دست می‌دهد با سرگرم شدن به حکمتهای بدیع و فکرهای نغز و دلپذیر، خود را مشغول بدارید». و همچنین روح مانند بدن بیمار می‌شود، احتیاج به معالجه و دارو پیدا می‌کند. علت اینکه بدن بیمار می‌گردد این است که تعادل مزاج به هم می‌خورد یعنی مجموع موادی که به نسبت معین لازم است در بدن باشد کم و زیاد می‌شود؛ فرمول لازم که خداوند، طبیعت انسان را روی آن فرمول ساخته به هم می‌خورد؛ به قول سعدی:

چـهار طـبع مـخالف سـرکش چند روزی شوند با هم خوش
گر یکی زین چهار شد غـالب جان شیرین بـرآیـد از قـالب

همین طور است وضع روحی و مزاج روحی بشر؛ روح احتیاج دارد به محبت دیدن و محبت کردن، احتیاج دارد به نظم اخلاقی، به فهم و معرفت و دانش، احتیاج دارد [به ایمان] و اعتقاد، احتیاج دارد بـه تکـیه‌گـاه محکمی که در کارها به او توکل کند و به او امیدوار باشد که او را در کارها اعانت می‌کند. اینها همه به منزلهٔ مواد لازمی است که برای مـزاج روح لازم است و اگر تعادل و توازن به هم بخورد دیگر هیچ چیزی نمی‌تواند خوشی و آرامش به انسان بدهد.

بعضی از مردم در خودشان احساس ناراحتی می‌کنند؛ همین قـدر می‌فهمند که خشنود نیستند و آب خوش از گلوی آنها پایین نـمی‌رود؛ می‌فهمند که قرار و آرام ندارند، پژمرده و افسرده می‌باشند، اما علت این بی‌قراری و پژمردگی چیست، نمی‌دانند؛ می‌بینند همه چیز و همهٔ وسایل زندگی را دارند و در عین حال از زندگی خشـنود نـیستند. ایـن گـونه اشخاص باید بدانند که قطعاً احتیاجاتی معنوی دارند که برآورده نشده، قطعاً کم و کسری در روح آنها وجود دارد، بالاخره باید اعتراف کنند و تسلیم شوند به این حقیقت که ایمان هم یکی از حوائج فطری و تکوینی ماست و بلکه بالاترین حاجت ماست و هروقت به سرچشمهٔ ایـمان و معنا رسیدیم و نور خدا را مشاهده کردیم و خدا را در روح خود و جان خود دیدیم و مشاهده کردیم آنوقت است که معنای سـعادت و لذت و بهجت را درک می‌کنیم. قرآن کریم می‌فرماید: «بدان که تنها با ذکر خدا و یاد خداست که جان آرام می‌گیرد و قلب احساس آسـایش مـی‌کند». علی علیه‌السلام می‌فرماید: «خداوند ذکر خودش و یاد خودش را مایهٔ جلا و روشنی دلها قرار داده، به این وسیله گوش، باز و چشم، بینا و دل، مطیع و آرام می‌گردد».

دین، یگانه رام‌کنندۀ نفس امّاره

بسم الله الرحمن الرحیم

گروهی را رسول اکرم به جهادی فرستاد؛ آنها رفتند و مردانه و دلیرانه وظیفۀ مقدس سربازی خود را انجام دادند و برگشتند، وقتی که برگشتند رسول خدا از آنها استقبال کرد و به آنها خوشامد گفت، ولی در ضمن خوشامد جمله‌ای گنجانید که آنها را وادار کرد از آن حضرت توضیح بخواهند؛ خوشامد را این طور فرمود:

> مرحبا به گروهی که از مبارزۀ کوچک و صحنۀ کوچک برگشته‌اند و هنوز مبارزۀ بزرگ و صحنۀ بزرگ را در پیش دارند.

جمعیت چنان گمان بردند که در نقطۀ دیگری می‌بایست با سپاه دیگری نبرد کنند و شمشیر و نیزه به کار برند؛ سؤال کردند آن مبارزۀ بزرگتر و صحنۀ خونین‌تر چیست و در کجاست؟ فرمود: آن صحنه صحنۀ

مبارزه با نفس امّاره است.

در حدیث دیگری هست که رسول خدا فرمود:

شیطان من به دست من اسلام آورد و رام شد.

این حدیث دوم نیز مثل حدیث اول از یک جنگ درونی و ناسازگاری داخلی و به تعبیر دیگر از یک صف‌بندی و جبهه‌بندی داخلی در وجود انسان حکایت می‌کند؛ بعلاوهٔ اینکه خبر می‌دهد که این صف‌بندی و جبهه‌بندی را من در وجود خودم به هم زدم و به جای آن صلح و صفا و آرامش برقرار کردم.

این خود یک حقیقتی است که علمای روان‌شناس اعتراف دارند؛ می‌گویند انسان به علل و عواملی حالتی پیدا می‌کند که یک نوع آشفتگی و ناهماهنگی در افکار و احساساتش پیدا می‌شود، روحیه‌اش تجزیه می‌شود به دو جبهه و دو قسمت؛ لهذا اشخاصی دیده می‌شوند که از آنها دو نوع کارهای کاملاً متخالف و متضاد دیده می‌شود؛ در یک لحظه و یک حالت نرم و ملایمند، در لحظه و حالت دیگر درشتخو؛ گاهی مهربانند و گاهی بی‌عاطفه و قسیّ‌القلب؛ گاهی زیاد می‌ترسند و گاهی زیاد تهوّر و جسارت به خرج می‌دهند؛ گاهی متدین و رو به خدا هستند و گاهی لاابالی و دنبال فسق و فجور؛ «یک دست به مصحفند و یک دست به جام ـ گه نزد حلالند و گهی نزد حرام» و بالاخره در زیر این گنبد فیروزه فام نه کافر مطلقند و نه مسلمان تمام.

حالا باید دید این ناهماهنگی در عمل و رفتار و کنش از کجا پیدا می‌شود؟ چرا بعضی از مردم گاهی مثل کبک خوش می‌خرامند و گاهی مثل کلاغ ناهنجار می‌دوند؟ منشأ این ناهماهنگی و یکنواخت نبودن در عمل و رفتار همانا ناهماهنگی و انتظام نداشتن افکار و احساسات است.

این آشفتگی در عمل مولود و معلول آشفتگی روح است و به تعبیر رسول اکرم مولود صف‌بندی و جبهه‌بندی و جنگ و نزاعی است که بین انواع افکار و احساسات است. پس باید کاری کرد که این آشفتگی روحی و این جنگ داخلی متارکه شده و صلح و صفای واقعی بین انواع افکار با هم و انواع احساسات با هم پیدا شود ولی البته صلح و صفای واقعی نه صلح موقت و مسلّح.

تا صلح و صفای واقعی بین افکار و احساسات پیدا نشود نمی‌توان به برقراری صلح میان افراد با هم و ملتها و دولتها با هم امیدوار بود. یکی از فلاسفۀ عصر ما می‌گوید:

> آن کسی که با خودش همیشه در جنگ است چگونه می‌تواند با دیگران در صلح و صفا باشد.

در اینجا بار دیگر احتیاج بشر را به «دین» احساس می‌کنیم، چون رام کردن و مطیع ساختن احساسات امّارۀ بشر از عهدۀ هر قوّه و قدرت دیگر خارج است؛ هر قوّه و قدرت دیگر مقهور و آلت هوا و هوس بشر واقع می‌شود، خواه آنکه آن قدرت زور باشد و یا علم و یا چیز دیگر. وقتی که «علم و مال و منصب و جاه و قران ـ فتنه آرد در کف بدگوهران» و همۀ اینها به منزلۀ آلت قتّاله و تیغی بوده باشد که در کف زنگی مست بدهیم، پس باید فکر دیگری کرد. رام کردن و مطیع ساختن سرکشیها و طغیانهای نفسانی برضد عقل و اخلاق، کار عقل و تدبیر نیست. به قول مولوی:

کشتن این، کار عقل و هوش نیست
شیر باطن سخرۀ خرگوش نیست

دوزخ است این نفس و دوزخ اژدهاست
کو به دریاها نگردد کم و کاست
هفت دریا را درآشامد هنوز
کم نگردد سوزش آن خلق سوز
عالَمی را لقمه کرد و در کشید
معده‌اش نعره زنان هَلْ مِنْ مَزید

آن قوّه و قدرتی که می‌تواند چنین اعجازی بکند و شیر باطن را در قید کند و رام و تسلیم نماید، اهریمن نهفته در باطن را به صورت فرشتهٔ صلح درآورد، آشفتگیها و اختلالهای ضمیر را تبدیل کند به انتظام و استحکام، عمل انسان را منظم و یکنواخت و بر راه راست کند همانا دین است.

در تعبیرات دین «صراط مستقیم» و «راه راست» زیاد آمده. در مقابل راه مستقیم راه کج و معوج است. مردمانی که بر صراط مستقیم و راه راست می‌باشند همانها هستند که بین انواع افکار و احساساتشان یعنی بین قوّهٔ خیال و قوّهٔ عاقله‌شان هماهنگی و سازگاری است، شیطان خیال و واهمهٔ آنها تسلیم فرشتهٔ عقل است و بین انواع احساسات آنها از پست‌ترین احساسات و شهوات و میلها و آرزوها تا عالی‌ترین عواطف دینی و وجدانی آنها هماهنگی است، شهوات آنها تابع فطرت پاک آنهاست. قهراً چنین مردمی روی یک خط مستقیم حرکت می‌کنند. خداوند همهٔ ما را توفیق دهد که بر راه راست و صراط مستقیم بوده باشیم و به چپ و راست منحرف نگردیم.

راه سعادت

بسم الله الرحمن الرحیم

قرآن کریم می‌فرماید: «هرگاه می‌خواهید وارد خانه‌هایی بشوید از در آن خانه‌ها وارد شوید»[1]. این دستورالعمل ابتدا خیلی ساده و کوچک به نظر می‌رسد، زیرا هرکسی برای خود این اندازه شعور و ادراک قائل هست که اگر خواست وارد محوطه‌ای بشود از قبیل یک خانهٔ مسکونی و یا یک اداره، ببیند درِ آن خانه یا اداره کجاست و از در داخل شود نه از دیوار. ولی این یک قاعده و اصل کلی است؛ انسان باید توجه داشته باشد که تنها خانه و یا اداره نیست که درِ ورودی و دیوارهای بلند دارد و راه ورود آن منحصراً آن یک یا چند در است، اساساً زندگی و خوشبختی مانند یک محل و یک ساختمان که از خشت و گل بنا شده درهایی دارد و انسان باید اوّلاً آن درها را بشناسد و ثانیاً خود را عادت دهد که همیشه از راه راست و مستقیم و درِ ورودی زندگی وارد شود و خوشبختی را

1. بقره / ۱۸۹.

جستجو نماید. این قاعده که: «مپیچ از ره راست بر راه کج ـ چو در هست حاجت به دیوار نیست» یک قاعدهٔ کلی است در زندگی بشر؛ چشم بصیرت می‌خواهد که راههای صحیح ورود در محوطهٔ زندگی را بشناسد و پشت دیوار و حصار زندگی معطل و متحیر نماند.

بسیاری از افراد مردم در همهٔ عمر در پشت دیوار و حصار زندگی و خوشبختی معطل مانده‌اند و می‌گویند: «ما که از زندگی چیزی نفهمیدیم، زندگی بی‌معناست». این افراد همیشه در حیرت و سرگردانی بسر می‌برند و گاهی این تحیر و سرگردانی و بدبینی را به حساب حساسیت ذهن و درّاکیّت فهم خود می‌گذارند و با یک دنیا غرور و کبر می‌گویند: این ما هستیم که به بیهوده بودن زندگی و دروغ بودن سعادت و خوشبختی و اصالت رنج و بدبختی پی برده‌ایم و اما دیگران چون به قدر ما حس و درک ندارند نمی‌فهمند. این اشخاص نمی‌دانند که خودشان مانند کوران بی‌بصری هستند که در پشت دیوار زندگی معطل مانده‌اند و نتوانسته‌اند در همهٔ عمر درِ ورودی اصلی را پیدا کنند. اینها از همان اول، راه را چاه و چاه را راه تصور کرده‌اند و روی همین تصور غلط لحظه به لحظه از راه دورتر شده و همیشه در سیاهچال‌های زندگی بسر برده‌اند؛ به قول یکی از دانشمندان طوری پرورش یافته‌اند که برای احساس رنج و مصیبت کاملاً آماده‌اند و از کوچکترین رنجی فریادشان به فلک می‌رسد ولی نسبت به آنچه خوشی و سعادت است لَخت و مرده و بی‌حس می‌باشد.

قرآن کریم می‌فرماید: «هرکس اعمال صالح انجام دهد و نیکوکاری کند و دارای ایمان هم باشد، خواه مرد باشد و خواه زن، ما او را زنده می‌کنیم به یک زندگی خوش و صاف و بی‌کدورتی، و بعد هم در جهان دیگر بهترین پاداش را به آنها می‌دهیم.»

نکتهٔ جالب در این آیهٔ کریمه این است که قرآن کریم مردم بی‌ایمان و بدکار را زنده و حساس نمی‌خواند؛ می‌فرماید کسانی که نیکوکاری

کنند و ایمان و علاقه به معنویت داشته باشند ما آنها را زنده می‌کنیم و از مردگی خارج می‌سازیم، آن وقت می‌فهمند که معنای زندگی و خوشی و سعادت چیست، آن وقت می‌فهمند که زندگی بی‌معنا و بی‌هدف نیست، می‌فهمند سعادت واقعیت دارد، می‌فهمند که می‌شود در این دنیا طوری زندگی کرد که کدورتی از رنج و ناراحتی وجود نداشته باشد.

پیغمبران الهی آمده‌اند که به ما راه زندگی و به تعبیر دیگر درِ ورودی زندگی و خوشبختی را نشان دهند، آمده‌اند که به بشر بفهمانند که بدی و بدکاری و هوسبازی و دروغ و خیانت و منفعت‌پرستی و کینه‌توزی و خودپرستی راه ورودی زندگی و طریق رسیدن به سعادت و آرامش و رضایت خاطر نیست؛ درِ ورودی زندگی و خوشبختی، نیکی و نیکوکاری، راستی و درستی و استحکام اخلاقی و خیرخواهی و مهربانی است؛ تنها ایمان و اعتقاد به معنویات و سپس نیکوکاری بر اساس آن اعتقادات مقدس است که قلب را آرام و رضایت خاطر را تأمین می‌کند و سعادت را میسر می‌سازد.

در حدیث است که: «خداوند خوشی و آسایش را در دو چیز قرار داده: یقین و رضایت خاطر، و ناراحتی و رنج را در دو چیز دیگر قرار داده: تردید و خشم». «یقین» همان ایمان محکم و پابرجاست به اینکه جهان مدبّری دارد حکیم و آنچه انبیاء به عنوان بشارت و انذار گفته‌اند، یعنی نسبت به نیکوکاری نوید داده‌اند و نسبت به بدکاری اعلام خطر کرده‌اند، همه راست و درست است و دیر یا زود واقع می‌گردد؛ هرکسی به عمل خویش می‌رسد، تمام اعمال خود را از نیک و از بد، بزرگ یا کوچک خواهد دید و به آن خواهد رسید. و اما «رضایت خاطر» یعنی خوشوقت بودن و خشنود بودن از اینکه عمل خویش را آن طور انجام داده که ناموس عالَم حکم می‌کرده است، وجدانش راضی است که به وظایف خود عمل کرده است و دین خود را نسبت به خلق خدا ادا کرده

است. امام زین‌العابدین علیه‌السلام در دعا از خداوند متعال چنین مسألت می‌نماید:

خدایا بر محمد و آل او درود بفرست و ایمان و یقین مرا به اعلیٰ درجه برسان، نیّت مرا نیکوترین نیّتها گردان و عمل مرا فاضل‌تر و بهترین اعمال گردان.

منتهای سعادت همین است که آدمی در ناحیهٔ عقل و فکر دارای محکم‌ترین اطمینانها و در ناحیهٔ احساسات و قلب دارای پاکترین نیّتها و در ناحیهٔ عمل دارای نیکوترین عملها باشد. زندگی پاک و پاکیزه و سعادت‌بخش همین است.

ارکان سعادت بشر

بسم الله الرحمن الرحیم

قرآن کریم در سورهٔ کوچکی که به نام «سورهٔ عصر» نامیده می‌شود ضمن تأکید با یک قسَم می‌فرماید: «بشر جز با داشتن چهار خصلت زیانکار و بدبخت است: اول ایمان، دوم عمل درست و صحیح، سوم تشویق و وادار کردن افرادْ یکدیگر را به حق، چهارم تشویق و توصیهٔ افرادْ یکدیگر را به خویشتن‌داری و استقامت و صبر». اینها چهار رکن و چهار ستون کاخ سعادت بشر می‌باشند. اما رکن اول یعنی ایمان، این رکن اساسی‌ترین رکن حیات انسانی است. انسان از آن جهت که انسان است نمی‌تواند بدون ایمان زندگی خوش و مقرون به آسایشی داشته باشد، حرکات و فعالیتهای انسان همین‌قدر که از حدود خور و خواب و خشم و شهوت و لذتهای آنی تجاوز کرد نقطهٔ اتکایی لازم دارد، بدون آن نقطهٔ اتکاء نه حرکات و فعالیتهای انسان نظم و انضباطی به خود می‌گیرد و نه مقرون به نشاط و رغبت خواهد بود. ما اگر حیوانی را ــ مثلاً اسبی یا گوسفند یا آهویی را ــ در نظر بگیریم، به طور وضوح احساس می‌کنیم که

احتیاجی به آنچه ما آن را «ایمان» می‌نامیم ندارد، زیرا کارها و حرکتها و فعالیتهای این حیوان بسیار محدود و محصور است، آب خوردنی است و علف خوردنی و جست و خیزی و حداکثر مراقبت فرزندی. هادی حیوان و محرک او و نقطه اتکاء او در این اعمال همان غریزهٔ طبیعی ابتدایی وی است؛ تشنه یا گرسنه می‌گردد، بدون معطلی و بدون هیچ‌گونه تردید یا تزلزلی دنبال آب و علف خود می‌رود.

اگر فرزند آدم شعاع حرکات و کارهایش محدود بود به حرکات طبیعی و غریزی، او نیز برای کارهای خود نقطهٔ اتکایی جز غرایز اوّلی و طبیعی خود نداشت، اما چه باید کرد که شعاع اعمال و حرکات لازم و ضروری فرزند آدم خیلی طولانی‌تر از اینهاست، به جهت اینکه اولین چیزی که انسان را با حیوان فرق می‌گذارد این است که زندگی وی اجتماعی است؛ زندگی اجتماعی سبب شده که انسان از وجود دیگران بهره‌های بی‌حساب ببرد و به همین دلیل وظایف و تکالیفی در برابر جامعه که در سایهٔ وی بهرهٔ بی‌حساب می‌برد به عهده دارد. آنجا که پای انجام وظایف و تکالیف اجتماعی است دیگر غریزه و طبیعت حکمفرما نیست و آن سهولت و آسانی و بلکه لذت و بهجتی که در انجام کارهای طبیعی هست در اینجا وجود ندارد، در اینجا بشر فقط سنگینی بار وظیفه و تکلیف را روی دوش خود احساس می‌کند، بالاتر اینکه احساس می‌کند که انجام وظیفه و تکلیف در بسیاری از موارد برخلاف طبیعت و میل و غریزهٔ شخصی است؛ وظیفه از او راستی و امانت و فداکاری و انصاف و عدالت و تقوا و عفت و پاکدامنی می‌خواهد و طبیعت شخصی وی برعکس حکم می‌کند که برای جلب لذت و منفعت شخصی دروغ بگوید و خیانت و دزدی کند، از فداکاری و انصاف و عدالت تن باز زند، جامهٔ تقوا و طهارت و عفت را بیالاید تا به کام رسد. اینجاست که انسان خود را در برابر یک سلسله تصمیمات بزرگ می‌بیند در جهت مخالف

طبیعت و منفعت خودش، و محال است که بدون نقطهٔ اتکایی که روح او را به این فضایل راضی سازد بتواند از عهده برآید. این نقطهٔ اتکاء همان است که «ایمان» نامیده می‌شود، همان رکن اول از چهار رکن سعادت بشر است که قرآن مجید ذکر کرده است.

رکن دوم، عمل صحیح و شایسته است. ممکن است مردمی ایمان داشته باشند اما عمل صحیح نداشته باشند. ابتدا تصور این مطلب مشکل به نظر می‌رسد که چگونه ممکن است که ایمان باشد و تجلیات وی که عمل صالح است نبوده باشد. اما نباید تعجب کرد، زیرا گاهی مردمی ایمان به مبادی عالیه دارند، به خدا و پیغمبران و کتب آسمانی و اولیاء دین اعتقاد و ایمان دارند ولی در اثر بعضی انحرافات و اشتباهات گمان می‌کنند که تنها ایمان داشتن کافی است و عمل اهمیت چندانی ندارد، و یا ممکن است مردمی عمل بکنند و عملشان متکی به ایمان و عقیده باشد ولی در تشخیص عمل اشتباه کرده باشند، یعنی یک سلسله اعمال را به حکم ایمان و عقیدهٔ خود انجام بدهند که هیچ اثر و فایده‌ای بر آن اعمال مترتب نگردد. چه بسیار دیده می‌شود که مردمی از روی عقیده و ایمان زحمتها می‌کشند و تلاشها می‌کنند اما بیهوده، کوچک‌ترین اثر نیکی بر اعمال اینها مترتب نیست.

رکن سوم سعادت بشر عبارت است از تشویق و تحریک افراد یکدیگر را به ملازمت ایمان و حق و عمل شایسته. افراد جامعه نه تنها بایست ایمان داشته باشند و نیکو عمل کنند بلکه باید به انواع وسایل قولی و عملی یکدیگر را به ایمان و عمل صالح توصیه و تشویق کنند، جامعهٔ خود را باید طوری بسازند که دائماً افراد، تحت تلقین کارهای خیر واقع گردند، نه آنکه خدای ناخواسته وضع جامعه به صورتی درآید که افراد دائماً تحت تلقین بدکاری و فساد قرار گیرند.

رکن چهارم، توصیه و تشویق به صبر و استقامت و پایمردی است.

چرخ روزگار همیشه بر وفق مراد اشخاص نمی‌گردد و تندباد حوادث همواره در جهت موافق حرکت کشتی حرکت نمی‌کند، باید در مقابل حوادث و ناملایمات ایستادگی و پایداری کرد و باید افراد دائماً یکدیگر را به صبر و استقامت و پایداری توصیه و تشویق کنند. قرآن کریم می‌فرماید: «اگر مردم بر راه حق استقامت بورزند ما از دریای رحمت خود آب فراوان نصیب ایشان خواهیم کرد.»[1]

۱. جن / ۱۶.

ایمان و عمل صالح

بسم الله الرحمن الرحیم

در قرآن کریم بعضی کلمات و جمله‌ها زیاد مکرر شده به طوری که آن کلمات و آن جمله‌ها با آن ترکیب مخصوص زبانزد عموم و معروف شده؛ از جمله کلمات و ترکیباتی که مکرر ذکر شده «ایمان و عمل صالح» است که با ترکیب «اَلَّذینَ آمَنوا وَ عَمِلُوا الصّالِحات» آمده است. از اینجا می‌توان فهمید که این کتاب مقدس آسمانی تا چه اندازه سعادت بشر را در گرو این دو چیز می‌شمارد: ایمان و عمل صالح. البته قرآن کریم که همواره از ایمان دم می‌زند هر ایمانی را منظور نمی‌دارد، مقصود قرآن از «ایمان» ایمان به ذات اقدس ربوبی است که ایمان به او ایمان به همهٔ حقایق عالم است. لازم است توضیحی بدهم.

اولاً، بدون تردید یکی از ارکان زندگی بشر این است که به چیزی ایمان داشته باشد و به اصلی متکی باشد و چیزی را حقیقت بپندارد و در مقابل او تسلیم باشد. بدترین حالات بشر این است که نتواند به چیزی ایمان بیاورد و در مقابل حقیقتی تسلیم شود، افکار و احساساتی

پریشان و نامنظم داشته باشد و تمام جهان را مانند افکار و احساسات خود آشفته و بی‌نظم و بی‌حساب فرض کند. در درجهٔ دوم، آن امری که مورد ایمان انسان است خوب است مقدس و عالی باشد که آدمی شایسته بداند در مقابل او خضوع کند و به خاطر او فداکاری و جانفشانی نماید. و به عبارت دیگر خوب است که انسان در این دنیا عقیده و مسلکی داشته باشد و همیشه از آن عقیده و مسلک پیروی نماید، مزوّر و مذبذب نباشد، ولی هر عقیده و مسلکی مقدس نیست و شایستگی از خودگذشتگی ندارد، بسیاری از عقاید و مسالک از حدود منفعت‌پرستی و خودپرستی تجاوز نمی‌کند. بدیهی است عقیده‌ای که ریشه و اساسش خودپرستی است و بر محور کامرانی می‌چرخد شایستگی ندارد که بشر در راه آن خود را فانی کند. فانی شدن در راه چنین عقیده‌ها و مسلکها مبنی بر هیچ منطقی نیست و دور از عقل و خرد است. آن عقیده و مسلکی شایستهٔ جهاد و فداکاری است که فوق منافع مادی افراد باشد. در درجهٔ سوم، باید امری که مورد علاقه و عقیده و ایمان انسان قرار می‌گیرد مافوق همهٔ مقدسات و همهٔ امور عالی و شریف باشد به طوری که ایمان به او شامل ایمان به همهٔ حقایق بوده باشد.

حکمای الهی قاعده‌ای را به ثبوت رسانیده‌اند و آن اینکه «ذات یگانه، جمیع حقایق را در بر دارد». ایمان به ذات یگانه نیز اگر خالص و عارفانه باشد ایمان به همهٔ حقایق را در بر دارد، چون تمام حقایق منبعث از ذات اوست، تمام اصلهایی که در این جهان هست از ذات پاک او سرچشمه می‌گیرد. قرآن کریم تعبیری دارد که می‌فرماید: بگو حق از خداست؛ قرآن نمی‌گوید حق با خداست، می‌گوید حق از خداست. خداوند بالاتر است از اینکه بگوییم حق با او و او با حق است، او ذاتی است که همهٔ حقها از ذات او منبعث می‌شود. ایمانی که در قرآن مکرر ذکر شده یعنی ایمان به خدا، یعنی ایمان به علم و حکمت و قدرت و نظام و

تدبیر و عدالت، ایمان به آنچه در این جهانْ حق و ثابت و مفید است.

و اما رکن دوم، عمل است؛ نه مطلق عمل، عمل صالح و پاک و نیک. بشر روح دارد و بدن، قلب دارد و قالب. در ناحیهٔ روح و قلب باید اطمینان و ایمان داشته باشد، حیران و سرگشته نباشد؛ در ناحیهٔ بدن و قالب باید مثل درختی بارور و مثمر بوده باشد.

جهان ما جهان حرکت است، جهان کار است، از بزرگترین کرات آسمانی تا کوچک‌ترین ذراتی که بشر تاکنون کشف کرده در کار و در حرکت و فعالیت‌اند. یک ذره و یک قطره بیکار نیست. انسان نیز از این قانون کلی و عمومی مستثنی نیست، چیزی که هست این است که اگرچه انسان هم به حکم ضرورت بیکار نمی‌تواند بنشیند، مثلاً روح و مغز انسان هر اندازه بخواهد بیکار باشد نمی‌تواند بیکار باشد، دائماً در حال حرکت است و از خاطره‌ای به خاطره‌ای و از تصوری به تصوری منتقل می‌شود، حتی در حال خواب که چنین به نظر می‌رسد روح و مغز استراحت کرده و کار نمی‌کند دائماً در حال حرکت و جنبش است؛ دانشمندان معتقدند که در حال خواب یک لحظه نیست که روح و مغز بیکار مطلق باشد؛ در ناحیهٔ بدن هم انسان بیکار مطلق نیست، بالاخره چاره‌ای ندارد از این که چیزهایی را ببیند و چیزهایی را تماشا کند، چیزهای دیگری را بشنود؛ ولی انسان به حکم اینکه مختار و آزاد خلق شده میدان عمل وسیعی دارد، می‌تواند خوب و مفید عمل کند و می‌تواند بد و زیان‌آور عمل کند؛ می‌تواند در همان راهی گام بردارد که کمال خیر و مصلحت و سعادت اوست و می‌تواند در راهی گام بردارد که برخلاف سعادت و مصلحت خودش است؛ به این جهت است که احتیاج به هدایت و راهنمایی دارد و به او گفته می‌شود که عمل باید صالح باشد. مثلاً مغز و روح همیشه در حال فعالیت است. این فعالیت ممکن است صالح [باشد] و ممکن است غیرصالح باشد. اگر روح را به حال خود

بگذاریم دائماً در میان خاطرات گذشتهٔ خود در گردش و حرکت است، مثل این است که به دور خود بچرخد، گامی به جلو برنمی دارد، ولی اگر روح را از لحاظ فکر کردن تحت نظم و قاعده دربیاوریم، عمل روح را صالح گردانیم به اینکه وادار کنیم منظم فکر کند، علمی فکر کند، طوری فکر کند که همیشه فکر نو و اندیشهٔ نو و صحیح تولید کند، و بالاخره کاری کند که مصداق سخن رسول اکرم واقع شود که فرمود: «یک ساعت فکر کردن از شصت سال عبادت بالاتر است» در این وقت عمل روح، صالح است. بشر چه در ناحیهٔ روح و چه در ناحیهٔ بدن بیکار نمی‌ماند، تلاش می‌کند، عمده این است که چگونه تلاش کند و چگونه عمل کند. این است که قرآن مجید هیچ گاه عمل را به طور مطلق ذکر نمی‌کند، «عمل صالح» ذکر می‌کند.

پس معلوم می‌شود سعادت انسان دو رکن دارد: رکن ایمان و رکن عمل، اما نه مطلق ایمان و نه مطلق عمل، بلکه ایمان به مقدس‌ترین و عالی‌ترین حقایق که شامل ایمان به همهٔ حقایق است، یعنی ایمان به ذات یگانه که مبدأ علم و قدرت و نظم و حکمت و حیات و سعادت است؛ و عمل صالح و شایسته و مفید که انسان را جلو ببرد و کامل کند و آثار خوب به بار آورد.

خواری معصیت و عزّت طاعت

بسم الله الرحمن الرحیم

رسول اکرم صلّی الله علیه و آله فرمود:

هرکس که می‌خواهد بدون آنکه مالی در کف داشته باشد بی‌نیاز باشد و بدون آنکه فامیلی و عشیره‌ای و خدم و حشمی داشته باشد عزیز و محترم باشد و بدون آنکه در رأس یک قدرت اجتماعی باشد و پستی را قبضه کرده باشد مهابت و صلابت داشته باشد، راهش این است که خود را از خواری معصیت و گناه خارج کند و به عزت طاعت پروردگار[۱] خود را پیوند کند.

البته شک نیست که مال، انسان را بی‌نیاز می‌سازد و عشیره و فامیل داشتن به بشر عزت و احترام می‌دهد و قدرتهای اجتماعی را در دست داشتن بر مهابت انسان می‌افزاید ولی تمام اینها به حکم آنکه ابزارها و

وسایل مادی است محدود است؛ یعنی برای همهٔ مردم میسر نیست که آنقدر مال داشته باشند که از همه چیز بی‌نیاز باشند و آنقدر عشیره و فامیل خوب و همراه داشته باشند که در پرتو آنها و در حمایت آنها محترم زیست کنند و قدرتهای اجتماعی را که قهراً محدود است و بالاخره در اختیار افراد معینی قرار می‌گیرد آنها بگیرند، ولی خداوند متعال یک نوع بی‌نیازی و عزت و مهابتی دیگر در میان همهٔ مردم به طور متساوی تقسیم کرده که همه می‌توانند از آنها برخوردار شوند، فقط اندکی معرفت و زحمت لازم دارد و آن عبارت است از تحصیل اصولی محکم در زندگی بر مبنای خداشناسی و تقوا و دیانت. آدم خداشناس و متقی و سلیم‌النفس که اهل عقیده و مسلک و شخصیت اخلاقی و معنوی است خود به خود در نظر همه محبوب و محترم است؛ در عین محبوبیت، عظمت و جلال و مهابت دارد و در عین حال هر وقت احتیاج و نیازی پیدا کند همهٔ مردم او را مثل خود و برادر خود می‌دانند؛ در زندگی و سعادت همهٔ مردم شریک است. آری، نعمتهای مادی محدود و قسمت‌شده است؛ اگر انسان محور آرزوهایش حوائج مادی باشد هیچ وقت به آنها نمی‌رسد، زیرا به هر آرزویی که برسد آرزویی بزرگ‌تر در جلو چشمش نمایان می‌شود، دائماً احساس اضطراب و نگرانی می‌کند، اطمینان و رضایت خاطر که رمز سعادت است هیچ وقت برایش دست نمی‌دهد؛ ولی امور معنوی و روحانی، روح بشر را قانع می‌کند و به او رضایت خاطر و اطمینان می‌دهد. این است که بزرگان گفته‌اند: مثَل آرزوهای باطل دنیوی مثَل آب شور است، نه تنها انسان را سیراب نمی‌کند و رفع تشنگی نمی‌نماید بلکه تشنگی و عطش وی را اضافه می‌کند و شخص بیشتر می‌آشامد تا آنجا که او را می‌کشد:

آن شنیدستی که در صحرای غور   بار سالاری بیفتاد از ستور
گفت چشم تنگ دنیادار را   یا قناعت پر کند یا خاک گور

بزرگان اینها را گفته‌اند برای اینکه ما را از مدار طمع و گرداب حرص خارج سازند و زندگی ما را روی اصولی صحیح و سعادتمندانه تنظیم کنند؛ نخواسته‌اند با گفتن این مطالب، ما را نسبت به نوامیس زندگی لاقید نمایند که تنبلی پیش بگیریم و تن به هیچ کاری ندهیم. بشر در این دریای عظیم زندگی باید حرکت کند تا به ساحل مقصود برسد، اما این مطلب هم هست که حرکت منظم کشتی عقل و دانش یک مطلب است و گرفتار شدن در گرداب حرص و طمع و حسادت و رقابت و بدخواهی مطلب دیگری است. آن که در وسط دریا در گردابی افتاده و به سرعت، قدرت عظیم آب او را می‌چرخاند، او هم در دریا حرکت می‌کند ولی آن حرکت رو به ساحل نجات نیست بلکه رو به غرقاب فناست. اصول زندگی و حرکت در صراط مستقیم زندگی که سلسلهٔ مقدس انبیاء اولین و بهترین راهنمای آن هستند غیر از این است که انسان در گرداب حرص و طمع بیفتد و دیوانه‌وار دنبال اندوختن ثروت برود بدون آنکه هدفی صحیح و مشروع از این اندوختنها داشته باشد. این گونه ثروت‌اندوزی‌ها گذشته از اینکه از نظر حقوق اجتماعی و پامال کردن حق اجتماع گناه محسوب می‌شود از جنبهٔ فردی و شخصی نیز جز وبال و نکبت و تحمل رنج چیزی نیست، زیرا فردی که عمری رنج می‌کشد و متحمل مشقتها می‌شود و همهٔ وقتش صرف جمع کردن و اندوختن می‌شود و برای خودش وقتی باقی نمی‌گذارد که در آن وقت به مطالعه و تماشای تماشاخانهٔ جهان بپردازد و چیزی از معنا و روح زندگی درک کند و حتی فرصت پیدا نمی‌کند که از همان مال استفادهٔ مادی ببرد، پس در حقیقت نصیب این آدم همه رنج و مشقت بوده بعلاوهٔ شقاوتها و مسؤولیتهای اخروی.

علی علیه‌السلام فرمود: بعضی مردم هستند که مورد تعجب می‌باشند. و آنها کسانی هستند که در دنیا به واسطهٔ بخل و خسّت مانند فقرا زندگی

می‌کنند و در قیامت باید مانند ثروتمندان حساب بدهند که از کجا آوردی و چرا اندوختی و مصرف نکردی و یا چرا در فلان مصرف باطل مصرف کردی؛ و عجب این است که همان فقری که از آن می‌ترسند، به واسطهٔ بخل و خسّت زودتر به آن مبتلا می‌شوند و از همان غنا و بی‌نیازی که محبوب و معشوق آنهاست روز به روز دورتر می‌شوند، زیرا امتیاز فقیر از غنی به این است که فقیر غذای خوب نمی‌خورد و غنی غذای خوب می‌خورد، فقیر لباس خوب نمی‌پوشد و غنی می‌پوشد، فقیر مسکن و خانهٔ خوب ندارد و قدرت ایجاد وسائل خوب برای زندگی ندارد و غنی همهٔ اینها را دارد؛ و آنچه عجب است این است که بعضی از مردم به واسطهٔ بخل و خسّت با داشتن مال و ثروت زیاد نه غذای خوب می‌خورند و نه لباس خوب می‌پوشند و نه وسائل خوب برای زندگی خویش فراهم می‌کنند؛ این است که می‌گوییم با داشتن مال در میان فقر زندگی می‌کنند و از بی‌نیازی فرسنگها دور می‌باشند.

آری، این است معنای اینکه انسان از جادهٔ راست و صراط مستقیم زندگی خارج شود و در گرداب بیماریهایی نظیر بخل و حرص و حسد و طمع و جنون شهرت و شهوت و غیره بیفتد. بزرگان بشر نخواسته‌اند ما را از موهبتها و نعمتهای خدا محروم سازند بلکه خواسته‌اند دست ما را بگیرند و از گردابها نجات دهند.

ارزش سرمایهٔ عمر

بسم الله الرحمن الرحیم

در میان سخنان عالی و ارجمندی که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده قسمتهایی هست که مخاطب در آن قسمتها یک شخص معین است و به عنوان وصیت و نصیحت به آن شخص معین بیان فرموده و این قسمتها از جمله بیانات مفصل و طولانی حضرت رسول اکرم است و در کتب ضبط شده است، مثل بیاناتی که به عنوان وصیت و نصیحت، علی علیه السلام و یا عبدالله بن مسعود و یا ابوذر غِفاری را مخاطب قرار داده است؛ و شاید علت این که یک شخص معین را مخاطب قرار داده با اینکه آن کلمات حکمتهایی کلی و دستورالعمل‌هایی جامع است و برای عموم مفید است این است که رسول اکرم خواسته آن شخص معین را مسؤول حفظ و ضبط آن حکمتها و ابلاغ آنها به سایرین قرار دهد، زیرا از جمله کارهایی که رسول اکرم کرد در آن روز این بود که مخصوصاً مردم را تشویق می‌کرد که آنچه امروز از من می‌شنوید کاملاً ضبط کنید و بنویسید و به خاطر بسپارید و به نسلهای آینده منتقل کنید؛ فرمود آن که حاضر است به

غایبها اعلام کند، ای بسا که حدیثی امروز از من می‌شنوید و بعد برای دیگران نقل می‌کنید و آن کس که برای دیگری نقل می‌کند به اندازهٔ آن دیگری که از او تحویل می‌گیرد نمی‌تواند استفاده کند زیرا نمی‌تواند به اندازهٔ او به عمق معنا و سرّ حقیقت آن کلام پی ببرد. روی همین تأکید و توصیهٔ رسول اکرم بود که «علم حدیث» در اسلام پدید آمد که مسلمانان با کمال دقت و امانت احادیث رسول اکرم را برای یکدیگر نقل می‌کردند و از نسلی به نسل دیگر تحویل می‌دادند؛ و بعد «علم رجال» پدید آمد، یعنی علم تحقیق در احوال کسانی که راویان این احادیث می‌باشند که آیا قابل اعتماد می‌باشند و یا نمی‌باشند. امروز به یک جمله از حکمتهایی که به عنوان وصیت به ابوذر غفاری فرموده سخن خود را زینت می‌دهیم؛ فرمود:

> ای ابوذر! از آن بپرهیز که خیالات و آرزوها سبب شود که کار امروز به فردا بیفکنی، زیرا تو متعلق به امروز و مال امروز هستی نه مال روزهای نیامده؛ در آنجا که کار مفید و لازم و خداپسندی می‌خواهی انجام دهی تأخیر و دفع‌الوقت را روا مدار؛ ای ابوذر! به عمرت بیشتر بخل بورز تا به مالت.

این سخنان در زمینهٔ غنیمت شمردن عمر و استفاده کردن از فرصت زندگی است. جای تأسف است که در نظر بسیاری از مردم چیزی از وقت و زمان و این رشتهٔ طولانی لرزان که نامش عمر است بی‌قیمت‌تر و بی‌ارزش‌تر وجود ندارد. دورهٔ عمر برای هرکسی دورهٔ مدرسه است؛ همان طوری که در مدرسه روز و ساعت و دقیقه ارزش دارد، آن دقایقی هم که زنگ تفریح نواخته می‌شود برای تجهیز و تجدید قوا و آمادگی برای کسب کمال در ساعات دیگر است، تمام دورهٔ عمر آدمی باید به

همین طور تنظیم شده باشد، آن وقت است که ساعت و دقیقهٔ هدر رفته وجود ندارد.

علامه حلّی یکی از ستارگان درخشان علوم اسلامی است و گذشته از اینکه یک فقیه درجه اول است، در سایر رشته‌های علوم اسلامی از معقول و منقول تألیفات دارد. این مرد سالها در خدمت حکیم و ریاضی‌دان بزرگ خواجه نصیرالدین شاگردی کرده و ملازم شب و روز استاد خویش بوده است؛ او می‌فرماید: من در مدت ملازمت خدمت استاد حتی یک عمل کوچک که استحباب شرعی داشته باشد ندیدم که انجام ندهد؛ یعنی چنان وقت خود را تنظیم کرده بود که هرکاری در موقع خود و به جای خود صورت می‌گرفت؛ اگر احیاناً تفریح و تفنن می‌کرد در موردی بود و به طرزی بود که بجا و لازم بود و شرعاً پسندیده بود. البته دانشجویی که در سر کلاس با تمام توجه، گوش و چشمش به استاد و درس است در ساعتی هم که تفریح می‌کند و استراحت می‌نماید مثل همان ساعتی است که درس می‌خواند یعنی به همان اندازه مشروع و مستحسن است.

یکی از شرایط موفقیت انسان، درک کردن قیمت و ارزش وقت است. اگر جوانی ثروت هنگفتی از پدر به ارث برده باشد و دیوانه‌وار اسراف و تبذیر کند همه متأسف و متعجب می‌شوند، به حال جوان رقّت می‌کنند، عاقبت شومش را همه حدس می‌زنند که چه بدبختیها و پشیمانیهاست. همهٔ ماها کم و بیش با همچو کسانی برخورد کرده‌ایم و بسیار تأسف خورده‌ایم ولی همین ما، خود ما نسبت به سرمایهٔ بزرگ‌تر و با ارزش‌تر یعنی وقت و عمر همان معامله‌ای را می‌کنیم که آن جوان نسبت به مال و ثروت خود می‌کند و هیچ‌گونه متأثر نمی‌شویم. این خود نشانهٔ این است که ما ارزش پول را خوب درک می‌کنیم ولی ارزش وقت و زمان را درک نمی‌کنیم. معمولاً اشخاص تربیت‌یافته که به حقوق

دیگران تجاوز نمی‌کنند و از خدا می‌ترسند ممکن نیست ده شاهی مال کسی را بخورند و تلف کنند و اگر احیاناً مال دیگری را تلف کردند از مال خودشان جبران می‌کنند، ولی همین اشخاص که اینقدر برای مال دیگران حرمت و حقوق قائل‌اند، برای عمر دیگران حرمتی و حقی قائل نیستند، به خودشان حق می‌دهند به بهانه‌ای وقت دیگری را تلف کنند، مثلاً خلف وعده می‌کنند. همهٔ اینها دلیل است که ما به معنای کلام رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله توجه نداریم و از حکمت آن حضرت پیروی نمی‌کنیم کـه مـی‌فرماید: حرمت عمر و زمان بالاتر از حرمت مال است. اگر مال کسی را تلف کنیم می‌توانیم از مال خودمان جبران کنیم ولی آیا اگر وقت دیگران را تلف کنیم می‌توانیم مقداری از عمر خود به او بدهیم؟

علی علیه‌السلام می‌فرماید: ببینید به چه سرعتی روزها در ماهها و ماهها در سالها و سالها در عمر می‌گذرد. این سالها و ماهها و هفته‌ها و روزها قطعاتی است که از عمر ما جدا می‌شود و معدوم می‌گردد و قابل وصل و برگشت نیست، همان عمری که در لحظات آخر که مرگ ما فرا می‌رسد حاضریم تمام دارایی خود را بدهیم و یک سال دیگر بلکه یک روز و یک ساعت دیگر این دنیا را بـبینیم و در آن یک روز و یک سـاعت، فرصت از دست رفته را به دست آوریم و مافات را جبران کنیم.

در قرآن کریم حال مردمان تفریط کار و عمر ضایع‌کن را بعد از مرگ چنین بیان می‌کند که آنها با التماس می‌گویند: خدایا ما را برگردان به دنیا تا با عمل صالح، گذشتهٔ از دست رفته را جبران کنیم. جواب مـی‌رسد: دیگر این راه برگشت ندارد.

در احوال یکی از مردان خدا می‌نویسند که در خانهٔ خود قبر خود را کنده بود و گاهی می‌رفت و در آنجا می‌خوابید و بعد به خود چنین تلقین می‌کرد که فرض می‌کنم من مرده‌ام و التماس می‌کنم که مرا برگردانید به دنیا تا گذشتهٔ از دست رفته را جبران کنم و از گناهان توبه کـنم، عـمل

صالح بجا بیاورم، و فرض می‌کنم استثنائاً این تقاضا و خواهش تنها در مورد من پذیرفته شده و اجازه داده شده به دنیا برگردم و عمل صالح انجام دهم. به این ترتیب آن مرد خداشناس به خود تلقین و موعظه می‌کرد.

آدمی نباید اینقدر در غفلت بسر ببرد که احتیاج به چنین عملیات وحشت‌آور برای تذکر و بیداری خویش داشته باشد، باید بیدارتر و هشیارتر از اینها باشد، باید از اطوار زندگی خود یعنی از اینکه می‌بیند روزگار بدون یک لحظه سکون و آرامش، او را مرحله به مرحله حرکت داده، از کودکی به جوانی و از جوانی به پیری آورده پند بگیرد، باید به این حقیقت پی ببرد که جهان دستگاه مساعدی است برای کشت و زرع، و زارع، آن می‌درود عاقبت کار که کِشت:

خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم
دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم
بر لوح معاصی خط عذری نکشیدیم
پهلوی کبائر حسناتی ننوشتیم
پیری و جوانی چو شب و روز برآمد
ما شب شد و روز آمد و بیدار نگشتیم
افسوس بر این عمر گرانمایه که بگذشت
ما از سر تقصیر و خطا در نگذشتیم
ما را عجب ار پشت و پناهی بود آن روز
کامروز کسی را نه پناهیم و نه پشتیم

یکی از چیزهایی که مذموم است درازی آرزوست که در زبان دین «طول امل» نامیده می‌شود. طول امل همین روحیهٔ تضییع وقت است به امید اینکه در آیندهٔ طولانی جبران می‌کنم، همان آینده‌ای که کسی نمی‌تواند اطمینان داشته باشد در ساعت بعد و لحظهٔ بعد چه بر سرش

می‌آید. علی علیه السلام فرمود: «از آن کسان مباش که سعادت آخرت را می‌خواهد اما بدون رنج و عمل، و توبه را تأخیر می‌اندازد به واسطهٔ طول امل، همیشه به خود تلقین می‌کند که هنوز دیر نشده، زمان دراز است». باید آدمی روحیهٔ «هنوز دیر نشده» و «هنوز وقت دراز است» و امثال اینها را از خود دور کند.

بار دیگر جملهٔ رسول خدا را خطاب به ابوذر غفاری، آن مرد بزرگ و صحابی جلیل، تکرار می‌کنم؛ فرمود:

> مبادا به خاطر آرزوهای دراز و فکر اینکه هنوز دیر نشده و هنوز وقت باقی است، در کاری که باید بکنی تأخیر کنی؛ تو مرد زمان حالی و متعلق به زمان حالی، تو از زمان ماضی و گذشته جدا شده‌ای و به زمان مستقبل و آینده هنوز نرسیده‌ای، فکر کن و مواظب باش که زمان حال را به خوبی دریابی.

دنیا، مزرعهٔ آخرت

بسم الله الرحمن الرحيم

رسول اکرم صلّی الله علیه و آله فرمود: «دنیا مزرعهٔ آخرت است». در سورهٔ مبارکهٔ بنی‌اسرائیل می‌فرماید:

اگر کسانی نظر کوتاه داشته باشند و همت کم، و سعادت خود را در همین امور زودگذر و موقت بدانند و تنها این امور را بخواهند، ما هم در فراهم ساختن آنچه آنها می‌خواهند تعجیل می‌کنیم و به آنها می‌دهیم، و اگر کسانی نظر بلند و همت عالی داشته باشند و سعادت خود را محدود نکنند و آخرت و عاقبت را نیز بخواهند و برای آن عمل کنند باز هم همان مطلوب و همان مقصود را به آنها می‌دهیم.

بعد از آنکه این قسمت را ذکر می‌کند می‌فرماید:

ما همه را کمک می‌کنیم و مدد می‌رسانیم، هم این دسته و هم آن دسته را؛ عطا و بخشش پروردگار تو هرگز از هیچ موجودی قطع و بریده نمی‌شود؛ فیض پروردگار، عام و شامل است و هر موجودی را در راه خودش و مطابق استعدادی که دارد پرورش می‌دهد و تکمیل می‌کند.

کلمهٔ «رب» که در این آیهٔ کریمه آمده است به معنای پروردگار و پرورش‌دهنده است. بعد از آنکه می‌فرماید: «هرکسی در هر راهی که گام بردارد و هر مقصدی را که جستجو کند ما به او مدد می‌رسانیم و فیض خود را از او دریغ نمی‌داریم» می‌فرماید: «به موجب اینکه ما ربّ عالم و پروردگار عالم هستیم و به حکم اینکه پرورش‌دهندهٔ موجودات هستیم و یکی از شؤون ما ربوبیت و پرورش دادن است، هر دو دسته را در راه خود تقویت و تکمیل می‌کنیم و پرورش می‌دهیم».

آری، ناموس جهان این است که هر بذری که کاشته شود در آغوش عوامل بی‌منتهایی که هست پرورش یابد و رشد کند. جهان دستگاه مساعدی است برای کشت و زرع؛ اعمالی که ما در جهان انجام می‌دهیم از نیک و از بد، هریک بذری است که در مزرعهٔ این جهان می‌افشانیم. پیغمبر اکرم فرمود: «دنیا مزرعهٔ آخرت است» هر کسی آن دروَد عاقبت کار که کشت. هیچ عملی در این جهان گم نمی‌شود و از بین نمی‌رود؛ نه تنها گم نمی‌شود و از بین نمی‌رود، بلکه آن عمل در زمین روح خود ما و در زمین اجتماع ما و بالاخره در زمین مساعد جهان که محفوف به هزارها عوامل است فرو می‌رود و پس از مدتی می‌دمد و خود را بروز می‌دهد:

چون که بد کردی ز بد ایمن مباش
زان که تخم است و برویاند خداش

آنچه کردی اندر این خواب جهان
گرددت هنگام بیداری عیان
ای دریده پوستین یوسفان
گرگ برخیزی از این خواب گران
زانچه می‌بافی همه روزه بپوش
زانچه می‌کاری همه ساله بنوش
گشته گرگان یک به یک خوهای تو
می‌درانند از غضب اعضای تو

در قرآن کریم در موردی که گروهی از مسلمانان با گروهی از یهودیان مجادله می‌کردند و هر دسته می‌گفتند خداوند ما را به گناهمان نمی‌گیرد، در این مورد آیه قرآن نازل شد که خلاصه‌اش این است: زهی تصور باطل، زهی خیال محال؛ فرمود: نه آن طور است که عده‌ای از شما مسلمانان کوتاه‌فکر و ناآشنا به حقایق اسلامی پنداشته‌اید و نه آن طوری که آن دستهٔ دیگر پنداشته‌اند؛ هرکسی تخم بد بکارد و بذر بد بیفشاند به سزای عمل خودش یعنی به ثمرهٔ تخمی که کاشته لامحاله خواهد رسید؛ قانون الهی تغییرپذیر نیست؛ پیغمبران آمده‌اند که به بشر راه خوب عمل کردن و خوب بذر افشاندن در مزرعهٔ جهان را بیاموزند؛ آمده‌اند که به مردم جهان بیاموزند: «اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمین» ستایش مخصوص ذات اقدس الهی است که مربی و پرورش‌دهندهٔ همهٔ عوامل هستی است که هر مادهٔ مستعدی را به کمال لایق خودش می‌رساند، دانهٔ گندم را به صورت ساقه و خوشهٔ گندم، و دانهٔ جو را به صورت محصول جو پرورش می‌دهد، از هستهٔ خرما درخت خرما و از هستهٔ زردآلو درخت زردآلو به وجود می‌آورد؛ مقام ربوبیت الهی اقتضا می‌کند که همهٔ موجودات را پرورش دهد و تکمیل کند، این بشر است که باید از نظر شخص خودش و سعادت خودش به خود بپردازد، این بشر است که باید بداند هر عملی که

می‌کند بذری است که در باغ وجود می‌کارد و ثمرهٔ شیرین یا تلخش به او می‌رسد، کسی نمی‌تواند از ثمرهٔ کشت دیگری استفاده کند، و همچنین کسی نمی‌تواند که بد بکارد و خوب بدرَوَد.

رسول اکرم به یگانه دختر عزیزش صدیقهٔ کبری سلام‌الله علیها که فوق‌العاده او را دوست می‌داشت و او را پارهٔ جگر خود می‌نامید فرمود: دختر عزیزم! خودت برای خودت عمل کن، خودت در بوستان زندگی و سعادت خود بذرهای نیک بیفشان که من نمی‌توانم تو را بی‌نیاز کنم و تو نمی‌توانی ثمرهٔ عمل مرا بچینی:

دو نصیحت کنمت بشنو و صد گنج ببر
از در عیش درآ و به ره عیب مپوی
شکر آن را که دگر باره رسیدی به بهار
بیخ نیکی بنشان و ره تحقیق بجوی

رسول اکرم بعد از بعثت مجلسی از بستگان نزدیک خود فراهم آورد به امر خدا که آنها را از عواقب اعمالشان بترساند و نسبت به آنها اعلام خطر کند؛ فرمود:

> فرزندان عبدالمطلب! گمان مبرید و نگویید که محمد از ماست، ما هرچه که بخواهیم بکنیم می‌کنیم و به محمد به حکم آنکه پیغمبر است و فرستادهٔ خداست پشتگرمی داریم. در دستگاه عدالت الهی که به وزن ذره‌ای نیک و بد گم نمی‌شود، کسی نمی‌تواند به پشتگرمی کس دیگر مغرور شود و او را دستاویز اعمال ناشایست خود قرار دهد.

شخصی از علی علیه‌السلام تقاضای پند و موعظه‌ای کرد. اولین جمله‌ای که آن حضرت به او فرمود این بود: جزء آن دسته از مردم مباش که

آرزوی رسیدن به مقامات اخروی و معنوی را دارند ولی می‌خواهند بدون آنکه عملی انجام دهند به آن برسند؛ بدون عمل سعادتی به دست نمی‌آید:

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

انسان، مربّی خود

بسم الله الرحمن الرحیم

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام می‌فرماید:

از نفس خودتان حساب بکشید پیش از آنکه شما را به حساب بکشند، و خودتان را وزن کنید و بسنجید پیش از آنکه شما را وزن کنند و تحت سنجش درآورند[۱].

یکی از مفیدترین و بارورترین دستورها همین دستور است. در بارهٔ این دستور باید توضیحی بدهیم: بشر متمدن در این مطلب شک ندارد که یک نفر انسان احتیاج دارد به تربیت، همان طوری که یک درخت یا یک گل و یا یک اسب احتیاج دارد به تربیت. محتاج به توضیح نیست که ثمرات و فواید باغبانی درختان یا گلها و یا تربیت حیوانات را تشریح

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۸۸.

کنیم. حتی وحشی‌ترین انسانها نیز که هنوز در مراحل اولیهٔ زندگی بسر می‌برند برای اعاشهٔ خود به تربیت حیوانات و به کشت و زرع و تربیت گیاهان و درختان می‌پردازند. گو اینکه درست به رموز تربیت و پرورش آنها آگاه نیستند، ولی به هرحال به لزوم تربیت و پرورش گیاهان و حیوانات پی برده‌اند. می‌رسیم به انسان؛ اینجاست که فرق متمدن و وحشی آشکار می‌گردد. افراد جاهل و بسیط و بی‌خبر این طور فکر می‌کنند که انسان دیگر انسان است، انسان که حیوان یا گیاه نیست که احتیاج به تربیت و پرورش داشته باشد. رئیس یک قبیلهٔ وحشی هرگز لازم نمی‌بیند که فرزندش تربیت شود و حتی تحت تربیت قرار دادن فرزند خود را نوعی اهانت به خودش و فرزندش تلقی می‌کند؛ شاید هم این چنین تصور کند که افراد پست قبیله چون پست و همدوش و هم‌افق با حیواناتند باید تربیت شوند، اما فرزند او را که یک انسان تمام عیار است دیگر احتیاجی به تربیت و آموختن ادب زندگی و خصال عالی نیست. ولی یک انسان عالم متمدن هرگز این طور فکر نمی‌کند، او فرزند خود را به دلیل اینکه انسان است و انسان‌زاده است بیشتر محتاج تربیت می‌داند از یک اسب یا یک کبوتر یا یک گل یا یک درخت. همان طوری که گیاهان به دلیل اینکه از جمادات کامل‌ترند و حیاتی دارند محتاج تربیت می‌باشند و احتیاجشان به تربیت دلیل کمال آنهاست نه دلیل نقص آنها، و باز حیوانات به دلیل اینکه از نباتات کامل‌ترند بیشتر به تربیت احتیاج دارند از نباتات، فرزند انسان نیز به دلیل اینکه از حیوانات کامل‌تر است و استعدادهای بیشتری در وجودش نهفته است بیشتر احتیاج دارد به تربیت و پرورش و تعلم آداب و عادات نیک و خصائل عالی.

در اینجا یک مرتبه و یک مرحلهٔ دیگر هست و آن اینکه مردمی هم که پی برده‌اند به اینکه انسان نیازمند به تربیت است، در دو مقام و دو

منزل قرار دارند: بعضی گمان می‌کنند که انسان مانند گیاه و حیوان تنها به دست دیگری باید تربیت شود؛ باید شخصی دیگر باغبان و مربّی و سازندهٔ وجود او باشد. شک نیست که انسان احتیاج دارد به معلمان و مربیانی که آنها هادی و راهنما و سازندهٔ وجود او بوده باشند؛ ولی انسان یک فلز یا یک سنگ گران‌قیمت نیست که او را به دست یک صنعتگر ماهر بدهیم و همهٔ آرایش و پیرایش او را از آن صنعتگر بخواهیم؛ انسان یک گیاه نیست که او را به دست باغبان بسپاریم و فقط باغبان را مسؤول همه چیز او بدانیم؛ انسان از آن جهت که انسان است علاوه بر قوای نباتی و احساسات حیوانی دارای قوهٔ عقل و اراده است؛ عقل و اراده نمی‌گذارد که صد درصد تابع عوامل خارجی باشد، مانند یک فلز و یک سنگ تابع حرکات دست یک صنعتگر باشد، مانند یک گیاه به هر دست که او را بپرورند بروید و مانند یک طوطی در پس آیینه او را نگه دارند و هرچه به او تلقین شود تکرار کند؛ بلکه یک نوع استقلال و حریت اراده‌ای دارد که ممکن است با وجود همهٔ عوامل خارجی کاملاً تحت تأثیر قرار نگیرد؛ یعنی صد درصد مجبور و تحت تأثیر عوامل بیرون از وجود خود نیست، در نهایت کارْ خودش باید دربارهٔ خودش بیندیشد و خودش دربارهٔ خودش تصمیم بگیرد و مادامی که خودش دربارهٔ خودش نیندیشد اندیشهٔ دیگران دربارهٔ او کافی نیست، مادامی که خودش دربارهٔ خودش تصمیم نگیرد اراده و تصمیم دیگران دربارهٔ او کافی نیست. این است که بزرگان دین گفته‌اند:

آن کس که در قلب خود واعظی برای خود ندارد موعظهٔ موعظه کنندگان فایده‌ای به حالش نمی‌بخشد.

یا اینکه گفته‌اند:

خودتان از خودتان حساب بکشید پیش از آنکه از شما حساب کشیده شود؛ خودتان خودتان را وزن کنید و بسنجید و به سود و زیان خود برسید قبل از آنکه شما را وزن کنند و بسنجند.

همهٔ اینها ناظر به یک اصل است و آن اینکه انسان این فرق را با سایر امور تربیت‌پذیر دارد که مربیان خارجی برای تربیت وی کافی نیستند، هرکسی باید در خودش حالت «مربی‌گری» نسبت به خودش پیدا شود، دو شخصیت پیدا کند: از یک نظر فرمانده باشد و از یک نظر فرمان‌پذیر، از یک نظر پندده باشد و از یک نظر پندپذیر، از یک نظر ملامت‌کن باشد و از یک نظر ملامت‌پذیر، از یک نظر حساب‌کش باشد و از نظر دیگر حساب‌ده. در قرآن کریم از «نفس لوّامه» نام برده شده، نفس لوّامه یعنی نفس ملامت کن که در مواقعی که از انسان خطایی سر می‌زند آدمی را تحت شکنجه و عذاب و ملامت و سرزنش قرار می‌دهد. هیچ کس هم نیست که خطایی کوچک یا بزرگ مرتکب نشده باشد و هیچ کس هم نیست که وجودش از این بازپرس الهی خالی باشد. بنابراین برای همه کس اتفاق افتاده که مورد بازخواست و سؤال این محکمهٔ الهی شده و در نتیجه خودش مورد ملامت و سرزنش و مجازات خودش واقع گشته.

این از خصوصیات بارز انسان است که در خود یک نوع دوگانگی احساس می‌کند؛ اما در واقع دوگانگی نیست؛ یعنی چنین نیست که در هر کسی دو روح و دو نفس باشد، یکی از آنها حاکم و دیگری محکوم، یکی پندده و دیگر پندپذیر باشد؛ چیزی که هست، همان طوری که رسول اکرم فرمود: خداوند این موجود عجیب را که نامش «انسان» است ترکیبی قرار داده از غرایز و تمایلات مختلف و به این مناسبت در وی حالاتی شبیه دوگانگی پیدا می‌شود.

اگر دو نفر بخواهند با یکدیگر همکاری کنند، اول با یکدیگر پیمان می‌بندند، بعد در خلال همکاری بر کار یکدیگر نظارت و مراقبت می‌کنند و در آخر سال به حساب و رسیدگی و دخل و خرج و سود و زیان می‌پردازند و اگر معلوم شد خوب کار کرده‌اند و هیچ‌کدام مرتکب خطا و خیانتی نشده است دست یکدیگر را می‌فشارند و رضایت می‌دهند و اگر برعکس معلوم شد که یکی از آنها قصوری کرده و لاقیدی به خرج داده یا عمداً تقصیر کرده و خیانتی مرتکب شده، آن وقت است که رگبار ملامت و تیر سرزنش و مجازات از سوی دوستش به سوی او متوجه می‌شود. انسان از آن جهت که انسان است و یک نوع دوگانگی بر وجودش حکمفرماست و از آن نظر که ترکیبی است از میلها و غرایز مختلف، باید نسبت به خودْ همهٔ این مراحل را طی کند؛ هم باید با خود عهد و قرارداد و پیمان ببندد، و هم همیشه از خود مراقبت کند و بر خود نظارت نماید، و هم اینکه در آخر هر سال و بلکه هر ماه و هر هفته و هر روز از خود حساب بکشد، و هم آنکه احیاناً اگر از خود خطایی مشاهده کرد خود را مورد عتاب قرار دهد. اینها همه از شؤون آن مطلب است که وجود مربیان خارجی لازم است ولی کافی نیست، هرکسی باید خودش سمت مربی‌گری خود را داشته باشد.

محاسبهٔ نفس

بسم الله الرحمن الرحیم

قرآن کریم می‌فرماید:

> ای صاحبان ایمان و دلهای بیدار، تقوا داشته باشید و مراقب خویش باشید که چه پیش می‌فرستید. باز هم تقوای الهی داشته باشید و بدانید که خدا از همهٔ کارهای شما آگاه است[1].

این آیهٔ کریمه دستور مراقبت بر خویشتن است. اعمال انسان به منزلهٔ کالا و متاعی در نظر گرفته شده که پیش فرستاده می‌شود و آدمی خود بعداً به آن متاع ملحق می‌گردد، مانند کسی که قبل از آنکه به سفری برود کالاها و متاعهایی می‌فرستد و بعد خودش می‌رود.

آدمی کمتر توجه دارد که متاع سعادت جز عمل چیزی نیست،

۱. حشر / ۱۸.

سرمایهٔ خوشبختی در دنیا و آخرت جز عمل نیک چیزی نیست؛ و چون توجهی به این اصل ندارد خیلی عمل خود را ساده می‌گیرد؛ در صورتی که اگر ایمان به آخرت داشته باشیم باید بدانیم که آخرت صرفاً خانهٔ عمل است، خشت و گل و در و دیوار و سقف و ساختمان آن خانه جز عمل چیزی نیست؛ یعنی همان اعمالی که در دنیا انجام می‌دهیم اگر نیک باشد در آن جهان به صورت مصالح ساختمان خانهٔ سعادت و به صورت درخت و باغ و نهر جاری تجسم می‌یابد و اگر خدای ناخواسته ایمان ما به جهان آخرت ضعیف است باز صورت مسأله فرق نمی‌کند؛ یعنی باز هم باید بدانیم که مهمترین چیزی که سعادت ما در گرو اوست عمل ماست، متاع اصلی سعادت و شقاوت ما طرز کار و فکر و نیّت و اخلاق ماست. در قدیم علمای اخلاق و مربیان، دستور محاسبهٔ نفس می‌دادند. محاسبهٔ نفس یعنی از نفس حساب کشیدن که چه کار کردی و چه کار نکردی. چرا فلان جا این طور کردی و چرا فلان وقت این طور نکردی؟ مانند یک نفر بازرس و رئیس که مأموری را تحت بازرسی و بازپرسی و تحقیق قرار می‌دهد؛ اگر عامل احیاناً خوب جواب داد و خوب عمل کرده بود پاداش می‌گیرد و اگر نه توبیخ می‌شود و احیاناً جریمه می‌شود و به زندان می‌افتد و کیفر می‌بیند. ممکن است کسی چنین تصور کند که محاسبهٔ نفس کار ریاضت‌کشان و ارباب سیر و سلوک است و اما مردم عادی معنی ندارد که برای خود محاسبهٔ نفس داشته باشند. عرض می‌کنم این طور تفکر اشتباه است؛ اولاً قرآن کریم که ابتکار این دستور را کرده و همچنین اولیاء دین، این دستور را مخصوص یک دستهٔ معیّن نکرده‌اند. در آیه‌ای که در آغاز گفتار ترجمه‌اش را ذکر کردیم همهٔ اهل ایمان را مخاطب قرار داده، یعنی اگر کسی ایمان دارد به حساب و کتابی در جهان و به اینکه عمل گم نمی‌شود باید محاسبهٔ نفس داشته باشد. علی علیه‌السلام می‌فرماید: «از نفس خود حساب بکشید قبل از آنکه از نفس شما

حساب بکشند.» مگر در جهان دیگر تنها از ریاضت‌کشان و ارباب سیر و سلوک حساب می‌کشند؟! نه، از همهٔ مردم حساب می‌کشند. پس هر کس که ذره‌ای ایمان به عدالت حق و روز جزا و تأثیر اعمال در سرنوشت و سرانجام دارد باید از نفس خود مراقبت کند و آن را وانگذارد و از آن حساب بکشد. یکی از بزرگ‌ترین علمای اخلاق اسلامی می‌گوید:

> بزرگان و گذشتگان صالح ما را عقیده بر آن بود که هرکس اهل محاسبهٔ نفس نیست، یا اصلاً به جهان دیگر ایمان ندارد و یا آنکه عقل سلیم ندارد و الّا چگونه می‌شود کسی ایمان و اعتقاد داشته باشد به اصلی که قرآن می‌گوید اگر به وزن ذره‌ای انسان عمل نیک یا عمل بد داشته باشد در آن جهان آن عمل را می‌بیند و به آن ملحق می‌شود و در عین حال بی‌حساب کالای عمل را پیش بفرستد و نفهمد چه کرده و چه می‌کند؟

پس ما اگر از نظر شرع و دین به این دستور بنگریم می‌بینیم که عمل مراقبت و محاسبهٔ نفس اختصاص به اشخاص معین و طبقهٔ معین ندارد، و اگر هم تنها از نظر عقل بنگریم باز می‌بینیم چنین است یعنی می‌بینیم وظیفهٔ محاسبهٔ نفس یک وظیفهٔ عمومی است. اساساً عمل حساب کشیدن از خود قبل از آنکه یک وظیفهٔ شرعی و دینی باشد یک وظیفهٔ عقلانی و همگانی است. یک نفر دانشجو باید توجه به اعمال خود داشته باشد و از خود حساب بکشد و ببیند آیا درسهای خود را خوب حاضر کرده و از وقت خود خوب استفاده کرده و می‌تواند از عهدهٔ امتحانات برآید یا نه؟. یک نفر سیاستمدار که احیاناً در کار خود پیشرفتی نمی‌بیند و یا در موردی شکست می‌خورد باید قبل از آنکه دیگران را مسؤول

بشناسد به فرمانها و دستورها و کارهای خود رسیدگی کند، شاید علت شکست را در خطاهای خود بیابد. عالی‌ترین مظهر عقل و تربیت صحیح، خطایابی از خویشتن است؛ یعنی انسان بتواند در دریای ژرف افکار و اندیشه‌ها و تمایلات و افعال و اقوال خود فرو برود و خطاهای خود را بیابد و انگشت روی آنها بگذارد و آنها را از خود دور کند. از بشر انتظار اینکه خطا نکند خطاست؛ بشر جایزالخطاست؛ از بشر باید انتظار داشت که خطاهای خود را تکرار نکند، از خطاهای خود استفاده کند. یعنی چه از خطاهای خود استفاده کند؟ یعنی آنها را بشناسد و مصمم گردد که تکرار نکند.

فرق مؤمن و غیر مؤمن در این نیست که این خطا می‌کند و آن خطا نمی‌کند، فرق آنها در این است که مؤمن خطای خود را تکرار نمی‌کند، بیش از یک بار خطا نمی‌کند، اما غیرمؤمن چندین بار صدمهٔ کاری را می‌خورد و باز آنقدر بصیرت ندارد که بار دیگر تکرار نکند. از خداوند مسألت داریم که به ما توفیق دهد از خطاها و لغزشهای خود پند بگیریم.

ظلم به نفس

بسم الله الرحمن الرحیم

ز دست غیر ننالم چرا که همچو حباب
همیشه خانه خراب هوای خویشتنم

در قرآن کریم آیات زیادی هست که از مسألهٔ ظلم به نفس یاد می‌کند، مثل اینکه می‌فرماید: «همانا خداوند به آنها ظلم نمی‌کند، آنها خودشان بر خودشان ظلم می‌کنند.»[1] ظلم به نفس یعنی ظلم به خویشتن. این سؤال پیش می‌آید که چگونه ممکن است که آدمی به خویشتن ظلم می‌کند، زیرا ظلم از بدخواهی پیدا می‌شود و ممکن نیست کسی بد خود را بخواهد. جواب این سؤال این است که علت ظلم به نفس دو چیز است؛ یکی غفلت و جهالت. درست است که ظلم بدخواهی است و آدمی نمی‌تواند بدخواه خود باشد، ولی لازمهٔ این قیاس این است که انسان عالماً عامداً و با توجه به اینکه ظلم می‌کند هرگز به خود ظلم

---

۱. توبه / ۷۰.

نمی‌کند، اما مانعی ندارد که به صورت نیک‌خواهی و به خیال خیررساندن به خود، بدخواهی کند و به خودش شر و ضرر برساند. از قضا غالب بدبختیهای انسان همانهاست که خودش به دست خودش با نیت خیرخواهی برای خود به وجود آورده است، از روی جهالت و نادانی به خیال اینکه به خودش خیری برساند شری رسانده است. لهذا گفته‌اند:

دشمن به دشمن آن نپسندد که بی‌خرد

با نفس خود کند به مراد و هوای خویش

مردی به یکی از صحابهٔ پیغمبر نامه نوشت و از او اندرزی خواست. مرد صحابی در جواب نوشت: «به آن کس که از همه بیشتر او را دوست می‌داری بدی نکن». آن مرد معنی این جمله را نفهمید و توضیح خواست که این چه اندرزی است! مگر ممکن است که من کسی را زیاد دوست بدارم و آنگاه به او بدی بکنم؟! مرد صحابی در جواب نوشت: «بلی ممکن است، مقصود من از آن کس که او را از همه بیشتر دوست می‌داری فقط خودت هستی که از روی جهالت و نادانی به خیال خوبی به خودت بدی می‌کنی. همهٔ گناهانی که مرتکب می‌شوی به خیال خودت حظّ و بهره‌ای به خودت می‌رسانی حال آنکه همینها همه در حقیقت جز دشمنی و رفتار خصمانه با خود چیزی نیست». پس یک علت ظلم به نفس، جهالت و نادانی است.

علت دیگری هم هست که آن هم مهم است. انسان گاهی عالماً عامداً و نه از روی جهالت به خودش بدی می‌کند. این دیگر شگفت‌انگیز است. برای فهم این مطلب باید مقدمه‌ای عرض کنم: حکما قاعده‌ای دارند، می‌گویند علتهای این جهان بر دو قسم است: علت فاعلی و علت قابلی. علت فاعلی یعنی آن عاملی که کننده و موجد یک اثر است. علت قابلی یعنی عاملی که پذیرندهٔ اثر است. مثلاً نقاشی که تابلویی روی یک

صفحه به وجود می‌آورد، خود نقاش علت فاعلی است زیرا اثر یعنی آن تابلو از ذوق او و فکر او و از هنر دست او ناشی شده، و اما آن صفحه که تابلو بر روی آن نقش بسته علت قابلی است و هرکدام از ایندو اگر نبودند آن نقاشی به وجود نمی‌آمد. بعد قاعدهٔ دیگری دارند و می‌گویند همیشه علت فاعلی باید غیر از علت قابلی باشد یعنی یک چیز نمی‌تواند هم فاعل باشد و هم قابل، هم دهندهٔ اثر باشد و هم پذیرندهٔ آن. اگر کسی به قاعدهٔ دوم ایراد بگیرد و بگوید چگونه ممکن نیست که یک چیز هم علت فاعلی باشد و هم علت قابلی و حال آنکه نمونهٔ آن را ما مشاهده می‌کنیم و آن طبیب است که هنگامی که مریض می‌گردد خودش خودش را معالجه می‌کند؛ در جواب می‌گویند: تو در اینجا اشتباه کرده‌ای که خیال کرده‌ای یک چیز است که هم فاعل است و هم قابل. درست است که یک طبیب یک انسان است، اما یک انسان در عین اینکه یک شخص است جنبه‌های مختلف دارد، از آن جمله چون بدن دارد و مزاج دارد مریض می‌گردد، و از یک سوی دیگر فکر دارد و علم و اطلاع پزشکی دارد، این علم و فکر اوست که بدن او را معالجه می‌کند، پس باز هم فاعل غیر از قابل است.

این سؤال که چگونه ممکن است که یک نفر انسان خودش به خودش ظلم کند، خودش هم ظالم باشد و هم مظلوم، عیناً نظیر همان سؤال است و جوابی هم که در اینجا باید داده شود عیناً نظیر همین جواب است. اینکه می‌گویند انسان به خودش ظلم می‌کند، یعنی انسان هم عقل دارد و هم شهوت، شهوتش به عقلش ظلم می‌کند، حق عقل را که علم و یاد گرفتن و سپس اطاعت کردن است پامال می‌کند؛ یعنی هوا و هوسش بر قلب و ضمیر و وجدانش ستم می‌کند. مثلاً یک نفر دروغ می‌گوید؛ در این دروغ دو جنبه است؛ از جنبه‌ای ممکن است مفید فایده‌ای برای طرف باشد. فروشنده‌ای که دروغ می‌گوید و قیمت جنس را زیادتر

می‌گوید و طرف را گول می‌زند ناچار منفعتی عایدش می‌شود و پولی به جیبش می‌رود؛ پول به حیات مادی او کمک می‌کند، برایش لباس می‌شود، نان و آب می‌شود، همه چیز می‌شود؛ اما همین آدم در عین حال وجدان و ضمیر ملکوتی دارد، وجدانش اجازه نمی‌دهد دروغ بگوید، وقتی که دروغ گفت به وجدان خود لطمه می‌زند و آن را پژمرده و ضعیف می‌سازد، پس به خودش ظلم کرده. همچنین است حالت کسی که به دیگران ستم می‌کند؛ او در عین حال که به دیگری ظلم می‌کند در قلب خود قساوت و تیرگی و سیاهی ایجاد می‌کند، مثل این است که به جنگ عقل و قلب خود رفته است. این است که قرآن کریم همیشه بشر را «ظالم بر خویشتن» می‌خواند، زیرا یا در اثر جهالت بر خود ظلم می‌کند و یا در اثر طغیان شهوت و هوا و هوس بر عقل و قلب و انسانیت خود ستم روا می‌دارد.

توبه

بسم الله الرحمن الرحيم

رسول خدا در آخرین خطبه‌ای که برای مردم خواند و موعظه فرمود، بحثی راجع به توبه و بازگشت بنده از معصیت و گناه کرد؛ فرمود: هرکس یک سال قبل از مردنش توبه کند خداوند توبهٔ او را می‌پذیرد. بعد خودش فرمود: یک سال زیاد است و در کمتر از یک سال هم ممکن است؛ اگر در یک ماه قبل از مردنش توبه کند خداوند توبهٔ او را می‌پذیرد. باز فرمود: یک ماه هم زیاد است و در کمتر از یک ماه هم ممکن است؛ اگر کسی یک روز قبل از مردنش توبه کند خداوند توبهٔ او را می‌پذیرد. باز فرمود: یک روز هم زیاد است و در کمتر از یک روز هم ممکن است؛ اگر کسی در یک ساعت قبل از مردنش توبه کند خداوند توبهٔ او را می‌پذیرد؛ باز فرمود: یک ساعت هم زیاد است و در کمتر از یک ساعت هم ممکن است؛ در این وقت فرمود: اگر کسی یک لحظه قبل از مردنش توفیق توبه پیدا کند خداوند توبهٔ او را می‌پذیرد.

توبه رجوع و بازگشت واقعی بنده به سوی خداوند است، و البته

ممکن نیست که بنده‌ای واقعاً و حقیقتاً راه کج را که می‌رفته رها کند و به سوی راه راست و مستقیم باز گردد و از عمق باطن و روح خود به سوی خداوند بیاید ـ نه فقط به دلیل اجبار و اضطرار ـ و خداوند او را در جوار رحمت خود نپذیرد.

آن چیزی که رکن و اساس توبه را تشکیل می‌دهد، ندامت و پشیمانی از کار بد و تصمیم به ترک گناه است؛ چیزی که هست، ندامت و پشیمانی از گناه و تصمیم به ترک گناه دو نوع است: یک نوع پشیمانیها و تصمیمهای کاذب است که هر آدم خطاکاری هنگامی که با کیفر و چوب قانون مواجه می‌گردد پشیمان می‌شود و آرزو می‌کند که ای کاش آن عمل زشت را نکرده بود تا حالا این کیفر را نمی‌چشید. هرکسی که کیفر را جلو چشم خود ببیند در آن حال که کیفر را می‌بیند نمی‌تواند تصمیم به گناه بگیرد. خود همان شخص گناهکار در حین ارتکاب گناه اگر چشمش به کیفر می‌افتاد و آن را حاضر و آماده می‌دید، از همان اول مرتکب گناه نمی‌شد. دیدن کیفر در جلو چشم و آنگاه ترک گناه چیزی شبیه به اجبار و اضطرار و به منزلهٔ امری خارج از حد اختیار است. ترک گناه آنوقت توبه و تصمیم و اختیار محسوب می‌گردد که آدمی خود گناه را نقد و حاضر ببیند و کیفر گناه را نسیه و غایب بداند و آنگاه به ملاحظهٔ کیفر آینده و یا به خاطر اجر و ثواب آینده و یا به ملاحظهٔ احساس زشتی و پلیدی که در خود گناه می‌کند از ارتکاب آن گناه منصرف گردد.

توبهٔ حقیقی یعنی انصراف جدی و بازگشت واقعی از گناه به سوی صلاح و ارشاد؛ و بدیهی است که اگر انصراف، جدی و واقعی باشد و معلول مشاهدهٔ کیفر نقد و حاضر نباشد البته خداوند متعال به رحمت واسعهٔ خود آن را می‌پذیرد. توبه در دو موقف و دو موطن پذیرفته نمی‌شود: یکی در همین دنیا آنگاه که کیفر رسیده باشد؛ و در حقیقت حالتی که انسان در این وقت به خود می‌گیرد صورت توبه دارد ولی

حقیقت توبه ندارد. در سورهٔ مبارکهٔ مؤمن آیهٔ ۸۴ و ۸۵ دربارهٔ بعضی از اقوام گذشته که دچار عقوبت الهی شدند می‌فرماید:

همین که عقوبت سخت ما را دیدند اظهار داشتند که به خدای یگانه ایمان آورده‌ایم و تمام آن چیزهایی را که شریک خداوند ساخته بودیم به دور ریختیم. ولی اینچنین توبه و ایمانی که بعد از مشاهدهٔ عقوبت سخت پیدا شود هرگز به حال آنها سود نخواهد بخشید. این سنتی است از خداوند که همیشه بوده است و کافران در این موطن و موقف زیان کرده‌اند.

دربارهٔ فرعون نیز در قرآن کریم آمده است که فرعون دست از سر بنی‌اسرائیل برنمی‌داشت. در حالی هم که آنها به رهبری موسی از مصر خارج شدند باز آنها را تعقیب کرد تا آنوقت که در دریا آنها را تعقیب کرد و غرق شد. در آن حال فریاد برآورد: به خدای یگانه که قوم موسی به آن ایمان آورده‌اند من هم ایمان آوردم و تسلیم او هستم. به او گفته شد: حالا و در این وقت؟! و حال آنکه تا لحظه‌ای پیش آدمی فسادگر بودی.

موقف دوم که توبه پذیرفته نمی‌شود جهان آخرت است. همین که آدمی بدان جهان رفت دیگر توبه و پشیمانی سودی ندارد؛ نه تنها بدان جهت که در آنجا آدمی کیفر را حاضر و مشهود می‌بیند، بلکه بدان جهت که در آنجا دیگر عمل و تغییر تصمیم و حرکت و تکامل معنا ندارد؛ هرکس در آنجا به هر حالت و با هر درجه و هر مقام که رفت برای همیشه در همان حالت باقی است و نمی‌تواند در خودش تصمیماتی و تغییراتی ایجاد کند. در آنجا هم توبه و انصراف واقعی پیدا نمی‌شود، نه اینکه انصراف واقعی پیدا می‌شود و مورد قبول واقع نمی‌گردد.

آدمی میوهٔ درخت طبیعت است. میوه تا در درخت است از طریق

همان درخت و از راه ریشه و رگهای همان درخت تغذّی می‌کند، مواد زمین را به خود می‌گیرد، آب می‌خورد، از نور و هوا و حرارت استفاده می‌کند، ولی همین که به علت رسیده شدن و گذشتن اجل و مدت معلوم و یا به علت کندن آن میوه رابطه‌اش با درخت قطع شد دیگر برای این میوه راه تکامل و ترقی و اصلاح و مبارزه با آفت و همه چیز بسته است، اگر کال و نارس از درخت جدا شده دیگر چاره‌پذیر نیست، و اگر پژمردگی و افسردگی پیدا کرده دیگر از طریق آب دادن و نور و هوا به آن درخت نمی‌شود آن پژمردگی را اصلاح کرد. انسان هم در جهان طبیعت همین حال را دارد، هر اصلاح و تکمیلی که بایست بکند تا وقتی است که روی درخت طبیعت است و جدا نشده، و اما همین که از این درخت با دست مرگ جدا شد دیگر راه اصلاح به روی او بسته است.

البته این نکته را هم باید در نظر داشت که هرچند آدمی در آن جهان دستش از اصلاح و تکمیل خود کوتاه است، در عین حال گاهی به واسطهٔ سببی از اسباب از این جهان رحمتهایی به او می‌رسد. رسول خدا فرمود: همین که آدمی می‌میرد دفتر عمل وی بسته می‌شود، ستونهای حسنات و همچنین ستونهای سیّئات بکلی بسته می‌گردد مگر از ناحیهٔ سه چیز: یکی اینکه آدمی یک مؤسسهٔ خیر از خود باقی گذاشته باشد که بندگان خدا بعد از او از آن مؤسسه منتفع گردند، مثل اینکه بیمارستان یا مدرسه یا مسجدی تأسیس کرده باشد، دیگر اینکه اثری علمی از خود به یادگار گذاشته باشد که بعدها طالبان علم و معرفت از آن اثر علمی بهره‌مند شوند، سوم اینکه فرزندانی صالح و درستکار و مؤمن باقی گذاشته باشد که بعد از مردن برای وی طلب مغفرت نمایند.

استغنا و بی‌نیازی، حافظ کرامت آدمی

بسم الله الرحمن الرحیم

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام می‌فرماید:

اگر نیکی کنی به کسی و او را مشمول انعام و خوبی قرار دهی آن کس هرکه باشد رهین احسان تو و در فرمان تو و تو نسبت به او فرمانده خواهی بود؛ و اگر نسبت به کسی استغنا و بی‌نیازی بورزی آن کس هرکه باشد و دارای هر مقام باشد تو نیز مانند او و شخصی مثل او خواهی بود و اگر نسبت به کسی نیاز بورزی و از او حاجت بخواهی و استمداد کنی آن کس هرکه باشد تو بندهٔ او و رهین او و زیردست او خواهی بود[1].

این کلمات بزرگ چنان که ظاهر است مربوط به عزت و شرافت و

۱. غررالحکم، چاپ دانشگاه تهران، ج ۲ / ص ۵۸۴.

آزادگی و زندگی شرافتمندانه است. برای انسان در این جهان موهبتی بزرگ‌تر از احساس عزت و شرافت نیست و هیچ زنجیری و زندانی بالاتر و خردکننده‌تر از این نیست که احساس نماید در زندگی اسیر و مقهور و بندهٔ دیگران است، ناچار است عقیدهٔ دیگران را به جای عقیدهٔ خود بگیرد و ارادهٔ دیگران را به جای ارادهٔ خود اجرا کند، فکر و نقشهٔ دیگران را به جای فکر و نقشهٔ خود عمل کند، به هوا و هوس و آرزوهای دیگران احترام بگذارد، تن به ذلّت و اسارت و ستم بدهد. برای آزادمردان، مردن و زیر خاک رفتن بسی ترجیح دارد بر اینکه خوار و ذلیل و اسیر و بنده زندگی کنند. امیرالمؤمنین به فرزند برومندش حسن بن علی علیه‌السلام می‌فرماید:

> هرگز بندهٔ دیگران نباش، خداوند تو را حرّ و آزاد آفریده است[1].

در آغاز جنگ صفّین همین که سپاه علی علیه‌السلام و سپاه معاویه به یکدیگر نزدیک شدند سپاه معاویه پیش‌دستی کردند و جلو آب را بر سپاه علی گرفتند و مانع استفادهٔ آنها از آب شدند و این را برای خود به فال نیک گرفتند. خبر به علی علیه‌السلام رسید؛ پیغام و نامه‌ای برای معاویه فرستاد که ما آمده‌ایم بلکه بتوانیم از طریق مذاکرات اختلاف را حل کنیم و نگذاریم کار به کشتار و خونریزی بکشد و تو پیش‌دستی کردی و سواران خویش را برای جلوگیری از استفادهٔ آب فرستادی؛ گذشته از اینکه تو زمینهٔ مذاکرات مسالمت‌آمیز را با این عمل خویش خراب کردی و گذشته از اینکه تو از قانون مردانگی و انسانیت خارج شدی و

۱. نهج‌البلاغه، نامهٔ ۳۱.

دست به عمل ناجوانمردانه‌ای زدی و می‌خواهی از تشنگی سپاه من برای سپاه خودت کمک بگیری، بدان که اگر از تصمیم ناجوانمردانهٔ خود منصرف نشوی اصحاب و یاران من نخواهند نشست و منتظر اجازهٔ تو نخواهند ایستاد، مردانه تو را و سپاه تو را از آب دور خواهند ساخت.

ولی معاویه که این کار را برای خود فتحی می‌دانست چنان مست و مغرور شده بود که این سخنان در روح او تأثیری نکرد. اینجا بود که علی علیه‌السلام با چند جمله چنان حس آزادگی و شرافتمندی اصحاب و یاران خود را تحریک کرد که در اندک زمانی محل آب را به تصرف خویش درآوردند. به آنها فرمود:

> همانا معاویه گروهی از گمراهان و نادانان را دور خود جمع کرده و از جهالت و نادانی آنها استفاده کرده و آب را بر شما گرفته است. آیا می‌دانید به چه وسیله می‌توانید سیراب شوید؟ همانا این شمشیرها را با خون کثیف این گمراهان سیراب کنید تا خودتان از آب گوارا سیراب شوید. مردنی هست و زندگی‌ای. مردن در این است که زنده بمانید و مغلوب و محکوم و محتاج باشید، و زندگی در این است که بمیرید ولی با فتح و ظفر و غلبه[۱].

این جمله‌های آتشین غوغایی بپا کرد و در اندک زمانی دشمن از محل آب دور افتاد. یاران علی خواستند انتقام بکشند و مانع آب برداشتن دشمن شوند ولی علی راضی نشد، فرمود من هرگز دست به این گونه کارهای ناجوانمردانه نمی‌زنم.

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۵۱.

علی علیه السلام در ضمن جمله‌هایی که در اول گفتار از آن حضرت نقل کردیم، به راه و طریقی که حس آزادمنشی و شرافت انسان را حفظ می‌کند اشاره می‌کند؛ می‌فرماید: آن چیزی که بشر را اسیر می‌سازد همانا احتیاج و قبول کردن عطایا و بخششهای مردم است. احتیاج و دست پیش این و آن دراز کردن است که شرافت انسان را لکه‌دار می‌کند و همانا بی‌نیازی و احتیاج نداشتن است که حافظ کرامت و عزّت و شرافت آدمی است؛ و از همین جاست که کار و کسب و هرچیزی که احتیاج انسان را از ابنای نوع خودش رفع می‌کند مقام مقدس و محترمی پیدا می‌کند، زیرا چه چیزی مقدس‌تر و محترم‌تر از آن چیزی که آبرو و حیثیت آدمی را نگهداری کند.

ایضاً به آن حضرت نسبت داده شده که فرمود:

> اگر می‌خواهی آزاد باشی و حریت داشته باشی مانند بندگان و غلامان زحمت بکش و کار کن؛ امید و آرزوی خود را از مال و ثروت جمیع فرزندان آدم قطع کن؛ هرگز چشم طمع به مال و ثروت و اندوختهٔ دیگران نداشته باش. اگر کار و کسبی به تو پیشنهاد شد نگو این کار کسر شأن من است و درجه و مقام مرا در اجتماع پست می‌کند، زیرا هیچ چیز به اندازهٔ اینکه انسان از دیگران توقع و تقاضا داشته باشد و از دیگران استمداد مالی کند انسان را پست و حقیر و خوار نمی‌کند. تو تا وقتی که نسبت به دیگران بی‌نیازی و استغنا بورزی و چشم طمع به مال کسی نداشته باشی و از احدی عطیه و هدیه نخواهی و از کسی توقع و تقاضا نداشته باشی از همهٔ مردم بلندقدرتر خواهی بود[1].

۱. مضمون رباعی منسوب به علی علیه السلام.

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود:

از رحمت خدا دور است آن کسی که سنگینی زندگانی خود را روی دوش اجتماع بیندازد[۱].

در حدیث دیگر است:

آن کس که برای عائلهٔ خود زحمت می‌کشد و رنج می‌برد مانند کسی است که در راه خدا جهاد می‌کند[۲].

۱. اصول کافی، ج ۵ / ص ۷۲.
۲. همان، ص ۸۸.

حقیقت زهد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ربّ العالمین، بارئ الخلائق اجمعین و الصلوة و السلام علی عبدالله و رسوله و حبیبه و صفیّه محمد و آله الطاهرین.
وَ لَوْ شِئْنا لَرَفَعْناهُ بِها وَ لٰکِنَّهُ اَخْلَدَ اِلَی الْاَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوٰیهُ[1].

سخن دیشب[2] در اطراف موضوع دنیا از نظر دین و رابطهٔ دین و دنیا بود، در اطراف این مطلب بود که معنای زهد و ترک دنیا از نظر دین چیست؟ آیا مقصود دست شستن از زندگی و سست شدن در امور زندگی است و یا مقصود چیز دیگر است؟ عرض شد مقصود دست شستن و یا سست شدن نیست، بلکه مقصود به کار بردن یک نوع اصول خاص در زندگی مبنی بر مقدّم داشتن فضیلت و اخلاق بر مطامع مادی است.

---

۱. اعراف / ۱۷۶.
۲. [گفتار مورد نظر در کتاب بیست گفتار آمده است.]

امشب می‌خواهم در اطراف همین مطلب توضیح بیشتری بدهم.

می‌گویند مقصود از دنیای مذموم و مردود علاقه به دنیا و محبت به دنیاست؛ دنیا بد نیست، علاقه و محبت به دنیا بد است؛ مال و ثروت و مقام و قدرت و زن و فرزند بد نیست، علاقه به اینها و محبت به اینها بد است؛ زیرا خود دنیا عبارت است از این مخلوقات الهی به نام زمین و ماه و خورشید و ستاره و جماد و نبات و حیوان، عبارت است از زن و فرزند و مال و ثروت و امثال اینها؛ اینها همه مخلوقات خدا هستند و خداوند در قرآن به همینها قسم می‌خورد؛ اینها که نمی‌تواند بد باشد، پس آن چیزی که مذموم و مردود است علاقه و محبت به این امور است نه خود این امور، و همان علاقه را باید ترک کرد؛ معنای اینکه دنیا را ترک کنید یعنی علاقه و محبت دنیا را ترک کنید.

این بیان، بیان خوبی است اما با یک توضیحی که در ضمن اشکال و جوابی عرض می‌کنم. اشکال این است که چه فرق می‌کند که بگوییم خود دنیا بد است و باید رها کرد و یا آنکه بگوییم علاقه به دنیا و محبت دنیا بد است، زیرا همان طوری که خود موجودات و مواد این جهان مخلوق خدا هستند و از این جهت مقدس‌اند و بدون حکمت به وجود نیامده‌اند همین طور علاقه‌ها و میلها و غریزه‌هایی هم که در وجود انسان نسبت به این موجودات هست آفریدهٔ خداست و بدون حکمت نیست؛ خدا میل و علاقه به زندگی را در سرشت آدم گذاشته، همان طوری که در سرشت هر جانداری گذاشته؛ اگر این میل و علاقه نبود هیچ کس حاضر نبود به زندگی خود ادامه دهد و هیچ حیوانی به زندگی ادامه نمی‌داد و از خود دفاع نمی‌کرد؛ خدا علاقه به زن و فرزند را در دل آدمی قرار داده برای آن که نسل باقی بماند؛ خداوند میل به عزت و قدرت را در انسان قرار داده، و همچنین میل به کسب علم و میل به زیبایی و هر میل دیگر که در انسان هست. پس همچنان که خود موجودات و مواد عالم را که مخلوقات

خدایند نمی‌شود گفت بد است، علاقه‌ها و میلهایی که در انسان نسبت به این امور هست بد نیست، و همان طوری که هیچ عضوی از اعضای انسانی حتی یک مو و یک رگِ باریک‌تر از مو، هیچ رشته‌ای و هیچ نسجی در بدن لغو و بی‌حکمت نیست و هیچ عضو زائد در بدن نیست، رشته‌های روحی و علاقه‌ها و محبتهای روحی نیز همین طور است، هیچ کدام زائد نیست، هیچ میل و علاقهٔ زائد در روح نیست؛ پس ترک دنیا به معنای ترک علاقه و محبت دنیا هم همان اشکالی را دارد که ترک خود دنیا دارد؛ این اشکال.

و اما جواب و توضیح: مقصود از اینکه می‌گویند علاقهٔ دنیا و محبت دنیا مذموم است، آن علاقه و میل فطری نیست، آن ممدوح است. در قرآن کریم این علاقه‌ها و محبتها به عنوان آیت و نشانهٔ حکمت خداوند ذکر شده:

> وَ مِنْ اٰیاتِهِ اَنْ خَلَقَ لَکُمْ مِنْ اَنْفُسِکُمْ اَزْواجاً لِتَسْکُنوا اِلَیْها وَ جَعَلَ بَیْنَکُمْ مَوَدَّةً وَ رَحْمَةً[1].
>
> از آیات الهی این است که برای شما از جنس خود شما جفت آفرید تا با آنها آرام بگیرید و شما را به یکدیگر مایل و علاقه‌مند ساخت.

بعلاوه خود انبیاء و اولیاء از این محبتها بهره‌مند و سرشار بودند و این کمال آنها بود نه نقص آنها. پیغمبر اکرم فرزندان خود را دوست می‌داشت، و هم آن حضرت در مورد زن و عطر و نماز می‌گفت:

۱. روم / ۲۱.

حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیاکُمْ ثَلاثٌ: اَلطِّیبُ وَ النِّساءُ وَ قُرَّةُ عَیْنی فِی الصَّلوٰة.

در این دنیا سه چیز را دوست می‌دارم، بوی خوش و زنان و روشنی چشم در نماز.

پس مقصود، ترک این علاقه‌ها نیست. اگر واقعاً آدمی پیدا شود که هیچ احساسات و عواطفی نسبت به هیچ چیز و هیچ کس نداشته باشد، دوستانی نداشته باشد، بچه‌هایش در نظرش مثل بیگانه بلکه مثل چوب و سنگ باشند و فرض هم بکنیم فقط از آن جهت به آنها علاقه داشته باشد که مخلوقی از مخلوقات خدا هستند، این کامل نیست، ناقص است. اگر ابراهیم که حاضر شد فرزند خود را قربانی کند احساساتش نسبت به اسماعیل مساوی بود با احساساتش با یک گوسفند، پس حاضر شدنش برای فدا دادن، کمالی محسوب نمی‌شود، مساوی بوده با قربانی کردن گوسفندی؛ و همچنین حضرت سیدالشهداء که فرزندان و برادران و نزدیکان خود را در راه خدا فدا کرد، اگر علاقهٔ خاصی به آنها نداشت این فداکاری اهمیت زیادی نداشت. مقصود این نیست، مقصود چیز دیگری است که از خود قرآن کریم و همچنین از کلمات امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که به مناسبت کلمات آن حضرت وارد این بحث شدیم استفاده می‌شود. در سورهٔ آل‌عمران می‌فرماید:

زُیِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنینَ وَ الْقَناطیرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَیْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الْاَنْعامِ وَ الْحَرْثِ ذٰلِکَ مَتاعُ الْحَیٰوةِ الدُّنْیا وَ اللهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ[۱].

۱. آل‌عمران / ۱۴.

در این آیه چند چیز از اموری که مورد علاقهٔ آدمی در دنیاست نام برده شده: زن و فرزند، پولهای انباشتهٔ طلا و نقره، اسبهای عالی که مظهر جلال و حشمت‌اند، چهارپایان و کشت و زرع؛ و این آیه در مقام انتقاد و مذمّت هم هست، دنیای مذموم و مردود را ذکر می‌کند؛ چه چیز را مذمّت می‌کند؟ خود این امور را؟ خود زن و فرزند و ثروت و اسب و زراعت را؟ نه. علاقه و میل به این امور را؟ آن را هم نه. پس چه چیز را؟ دلخوش بودن و سرگرم بودن به این امور را، راضی و قانع بودن به اینها و غفلت کردن از ماوراء اینها را. «زُیِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ» این علایق در نظر اینها جلوه کرده و آنها را ربوده و از خود بی‌خود کرده، به اینها دلخوش و سرگرم‌اند و دربارهٔ غیر این امور فکر نمی‌کنند، خیال می‌کنند زندگی جز این چیزی نیست، دوست داشتنی غیر از اینها نیست، حد فکر و سطح اینها این شده (ذٰلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ)[1].

دربارهٔ مرد عابدی که به خاطر منافع مادی از اطاعت خدا سرپیچید می‌فرماید: «وَ اتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأَ الَّذی اٰتَیْناهُ اٰیاتِنا فَانْسَلَخَ مِنْها فَاَتْبَعَهُ الشَّیْطانُ فَکانَ مِنَ الْغاوینَ»[2] داستان آن مرد که آیات خود را به او تعلیم دادیم و او آنها را از خود جدا ساخت و شیطان او را دنبال کرد و او از گمراهان شد «وَ لَوْ شِئْنا لَرَفَعْناهُ بِها وَلٰکِنَّهُ اَخْلَدَ اِلَی الْاَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَویٰهُ»[3] اگر ما می‌خواستیم او را بالا می‌بردیم با آن آیاتی که به او دادیم، اما او خودش را به زمین و طبیعت چسباند و چنگالهای خود را محکم بند کرد و تابع هوا و هوس خود شد.

در سورهٔ یونس می‌فرماید:

۱. نجم / ۳۰.
۲. اعراف / ۱۷۵.
۳. اعراف / ۱۷۶.

اِنَّ الَّذینَ لا یَرْجونَ لِقاءَنا وَ رَضوا بِالْحَیٰوةِ الدُّنْیا وَ اطْمَأَنّوا بِها وَ الَّذینَ هُمْ عَنْ اٰیاتِنا غافِلونَ. اُولٰئِکَ مَأْوٰیهُمُ النّارُ بِما کانوا یَکْسِبونَ[1].

آنها که امید و آرزوی ملاقات حق را ندارند و به زندگی دنیا راضی و قانع و سرگرم‌اند و به آن آرام گرفته‌اند، آنها به واسطهٔ اعمال مبتنی بر آن طرز فکر اهل آتش می‌باشند.

از مجموع این آیات این طور فهمیده می‌شود که آن چیزی که مذموم و مردود است از نظر دین، سرگرم شدن به این امور و غافل ماندن از خدا و آخرت است، اخلاد و خود را به طبیعت بستن و چسبیدن است، راضی و قانع شدن و آرام گرفتن و اکتفا کردن است. پس اینکه می‌گویند «دنیای مذموم، محبت و علاقه به دنیاست» درست است اما به این معنا، به معنای دلخوش شدن و قانع شدن و اکتفا کردن و بازماندن از ماوراء این علایق. توقف بر دنیا مذموم است، پایین بودن سطح فکر مذموم است، این جهت مذموم است که علی علیه‌السلام فرمود:

وَ اِنَّمَا الدُّنْیا مُنْتَهیٰ بَصَرِ الْاَعْمیٰ[2].

دنیا حد نهایی شعاع دید آدم کور است.

پس چه چیز بد است؟ کوری، نفوذ نکردن شعاع دید از حجاب طبیعت به بالاتر، محدود بودن فکر به مادیات. قرآن کریم می‌فرماید:

---

۱. یونس / ۷ و ۸.

۲. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۳۱.

فَاَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلّیٰ عَنْ ذِکْرِنا وَ لَمْ یُرِدْ اِلَّا الْحَیوٰةَ الدُّنْیا. ذٰلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ[۱].

رویت را برگردان از آن کس که از ذکر ما رو برگردانده است و جز همین زندگی دنیا غرض و هدفی ندارد؛ اینها حد علم و سطح فکرشان همین است، سطح فکرشان پایین است.

علاقه به امور دنیا، علاقه به زن و فرزند و مال و ثروت و جاه و قدرت، سنت و فطرت الهی است، وسیلۀ گردش و چرخش زندگانی این جهان است؛ اگر این علایق گرفته شود از بشر، اجتماع انسانی می‌خوابد، دیگر نه برای زندگانی دنیا زمینه‌ای باقی می‌ماند و نه برای زندگی آخرت؛ حرکت زندگی و کمال زندگی و حیات آدمی متوقف بر آن علایق است؛ و اما سرگرم شدن به آن علایق و رضایت و قناعت و اکتفا کردن به آنها نه تنها موجب پیشرفت و ترقی نیست، موجب مزاحمت است، موجب رکود و توقف است؛ بشری که جز این علایق چیزی را نمی‌شناسد و واقف شده است بر اینها، حیوانی بیش نیست. پس زاهد و تارک دنیا کیست؟ آن کسی است که دنیا را به حسب روح و مقامات روحی خود طی کرده و به آخرت رسیده است.

گذشته از اینکه [موجب] رکود و توقف و سکون است، موجب خرابی خود همین زندگی است. آیا گمان می‌کنید حرص هم می‌تواند دنیا را اداره کند؟ آیا طمع قادر است دنیا را به خوبی بچرخاند؟ آیا خشم و شهوت قادر است به جهان نظم بدهد؟ آیا شکم‌پرستی و زن‌پرستی و پول‌پرستی و جاه‌پرستی که همۀ اینها تعبیراتی است از دلخوش بودن و قانع بودن به زندگی دنیا و تمرکز تمایلات و میلها در این چیزها، آیا اینها

---

۱. نجم / ۲۹ و ۳۰.

قادرند به بشر سعادت بدهند؟ بشر وقتی زندگی دنیا را خوب اداره می‌کند و مدینه‌اش مدینهٔ فاضله می‌شود که غلام و عبد دنیا نباشد؛ اگر اسیر علایق دنیا نبود ناچار آن موجودات را مسخّر خود و تابع خود قرار می‌دهد، و اگر بنده شد و طوق عبودیت به گردن انداخت [تا] او زنده است تابع امواج دریای خروشان طبیعت است.

همهٔ پستیهای اخلاقی از دروغ و ریا و تملق و ظلم، ناشی از دنیاپرستی است و همهٔ فضایل عالیهٔ انسانی معلول بی‌اعتنایی و زهد و عدم قناعت به زندگانی دنیاست. آدم دنیاپرست و مادی نمی‌تواند شجاع باشد و گذشت داشته باشد، نمی‌تواند عفت داشته باشد، نمی‌تواند حریت و آزادگی داشته باشد. زاهد به معنای صحیح کلمه نه به معنای یک شخص ضعیفِ منفی که در دونِ درجهٔ دنیاپرستان زندگی می‌کند و احیاناً ریزه‌خور خوان آنها و طفیلی آنهاست، بلکه به معنای مردی فوق درجهٔ دنیاپرستان است. کسی که حد علم و سطح فکرش بالاتر از اینهاست، از فراق دنیا نمی‌ترسد، از کم و بیش شدن دنیا باک ندارد، شجاع و با جرئت می‌شود، حریت و آزادگی پیدا می‌کند، عفت و تقوا پیدا می‌کند، گذشت و فداکاری پیدا می‌کند.

فداکاران جهان خاصیت اول روحی‌شان این بود که زاهد به معنای صحیح کلمه بودند. خود شخص مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام که مجموعه‌ای از فضایل بشری بود، عدالت و تقوا و شجاعت و حریت و سخا و کرم و وفا و مروّت، همه را جمع کرده بود چون در [اعلیٰ] درجه بی‌اعتنا به دنیا بود، یعنی خودش را و شرافت و کرامت نفس خود را از دنیا و مافیها بالاتر می‌دانست. در وصیت به امام حسن می‌فرماید:

وَ اَکْرِمْ نَفْسَکَ عَنْ کُلِّ دَنِیَّةٍ وَ اِنْ ساقَتْکَ اِلَی الرَّغائِبِ فَاِنَّکَ لَنْ تَعْتاضَ بِما تَبْذُلُ مِنْ نَفْسِکَ عِوَضاً، وَ لا تَکُنْ عَبْدَ غَیْرِکَ وَ قَدْ

جَعَلَکَ اللهُ حُرّاً، وَ ما خَیْرُ خَیْرٍ لایُنالُ اِلّا بِشَرٍّ[۱].

خودت را از کارهای پست محترم‌تر و بالاتر بشمار، احساس شرافت و بزرگواری را در خودت همیشه زنده نگه دار؛ مطامع ممکن است به تو چشمک بزنند ولی تو اعتنا نکن که اگر خودت را فروختی و شخصیت اخلاقی و روحی خود را از دست دادی چیزی جای او را پر نخواهد کرد؛ تمام دنیا یک طرف و شرافت روحی و کرامت عقلی و معنوی یک طرف، او با این برابر نمی‌شود؛ خود را بندهٔ غیر نساز که خداوند تو را آزاد آفریده؛ آن منفعتی که از راه زشت‌کاری به دست بیاید فایده ندارد.

ایضاً علی علیه‌السلام می‌فرماید:

اَلدُّنْیا دارُ مَمَرٍّ لا دارُ مَقَرٍّ، وَ النّاسُ فیها رَجُلانِ: رَجُلٌ باعَ فیها نَفْسَهُ فَاَوْبَقَها، وَ رَجُلٌ ابْتاعَ نَفْسَهُ فَاَعْتَقَها[۲].

می‌فرماید: دنیا به هرحال گذشتنگاه است و کسی جاویدان در او باقی نمی‌ماند، لیک مردم در این بازار دنیا که می‌آیند و عبور می‌کنند دو دسته‌اند: یک دسته در این بازار خود را می‌فروشند و اسیر و محبوس می‌کنند و یک دستهٔ دیگر خود را می‌خرند و آزاد می‌سازند؛ یک دسته از این دنیا می‌روند در حالی که هزار قید بندگی در گردن دارند و یک دسته می‌روند در حالی که بندهٔ هیچ کس جز خداوند نیستند، نه بندهٔ زرند و نه بندهٔ سیم و نه بندهٔ شهوت‌اند و نه بندهٔ غضب، نه بندهٔ جاه‌اند و نه بندهٔ مال، آزاد و آزاده‌اند. حقیقت زهد همین است.

۱. نهج‌البلاغه، نامهٔ ۳۱.
۲. همان، حکمت ۱۳۳.

ساده‌زیستی و پرهیز از تکلّف

بسم الله الرحمن الرحیم

در حدیث است که:

> بـدترین دوسـتان آن کس است کـه آدمـی مـجبور است در معاشرت با او خود را به زحمت و تکلّف اندازد.

دربارهٔ رسول اکرم صلی الله علیه و آله مورخین نوشته‌اند که از خصائص وی یکی این بود که ساده و بی‌تکلف زندگی می‌کرد، ساده و بـی‌تکلف سـخن می‌گفت، ساده و بی‌تکلف غذا می‌خورد؛ در عین این که مقید بود همیشه پاکیزه و نظیف و معطر باشد بسیار ساده و بی‌تکلف جامه می‌پوشید؛ یکی از اصول زندگی آن حضرت سادگی و پرهیز از تکلف بود. شک نیست که زندگی، اصولی و حدودی دارد و باید آن اصول و حدود را رعایت کرد. اگر بر زندگی اصول و حدود حکومت نکند تبدیل می‌شود بـه زنـدگی جنگلی. قرآن کریم مخصوصاً به این نکته تصریح می‌کند که حدود الهی

را محترم بشمارید و از آنها تجاوز نکنید. بزرگان بشریت آنها هستند که در درجهٔ اول اصولی داشته‌اند که آن اصول را محترم می‌شمرده‌اند؛ ولی خیلی فرق است بین اصول زندگی و بین یک سلسله قیود و تکلّفات و عادات بی‌دلیل که در میان مردم پیدا می‌شود و زندگی را بر آنها دشوار و ناگوار می‌سازد. اصول زندگی موجب گشایش و آسایش و رفاه است، ولی قیود و تکلّفات موجب سنگین‌باری و ناراحتی است.

گفتیم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله ساده لباس می‌پوشید و در عین حال به اصول نظافت و پاکیزگی مقید بود؛ هر روز صبح قبل از آنکه جامه و سر و صورت و موی خود را مرتب کند و در آینه خود را ببیند از خانه بیرون نمی‌آمد. او نه نسبت به اصول نظافت لاقید بود و نه برای خود تکلّفاتی درست کرده بود که مدتی از وقت عزیز خود را صرف آن قیود و تکلّفات کند. ولی مردمی هستند افراطی و مردمی دیگر هستند تفریطی. یک دستهٔ چنان پشت پا به قیود و حدود زده‌اند که یکباره نسبت به همه چیز لاقید و لاابالی شده‌اند، تنبلی و بیکاری را شعار خود قرار داده‌اند؛ و دستهٔ دیگر برعکس به قدری خود را در میان آداب و رسوم و عادات محبوس ساخته‌اند، هزارها قید برای غذاخوردن و هزارها قید برای جامه پوشیدن و هزارها قید دیگر برای معاشرتها و پذیراییها و مهمانیها و عروسیها و مسافرتها ساخته‌اند که زندگی را برای خود سنگین و ناگوار کرده‌اند؛ ساعتها باید وقت صرف کنند تا خودشان را به شکل یک عروسک بسازند تا بتوانند از خانه قدم بیرون نهند و بعد هم مثل یک موجود کاغذی و یا یک موجود شکستنی با هزاران قید و احتیاط راه بروند که قیود ساختگی درهم نریزد؛ سخن گفتن تکلف، راه رفتن تکلف، جامه پوشیدن تکلف، پذیرایی و مهمانی تکلف، نشستن و برخاستن تکلف و بالاخره برای یک عده از مردم زندگی یکسره تکلف شده است. رسول اکرم اجازه نمی‌داد که مجلس او صدر و ذیل و بالا و پایین داشته باشد؛

مخصوصاً دستور می‌داد که اصحاب و یاران حلقه و دایره‌وار بنشینند که مجلس بالا و پایین نداشته باشد. در قرآن کریم می‌فرماید: در مجالس جاها را باز کنید؛ یعنی مقید نباشید که یک نقطهٔ معین را اشغال کرده باشید.

به طور کلی مقید شدن به زندگی متکلّفانه ناشی از کوچکی روح و نداشتن شخصیت است. بعضی افراد در خود احساس حقارت می‌کنند و بعد می‌خواهند این حقارت را جبران کنند و برای خود در نظر دیگران شخصیتی اثبات کنند. این گونه افراد بیشتر خود را به تظاهر به یک سلسله قیود وادار می‌کنند. مردم عالِم که همان مقام علمی و شخصیت علمی آنها گواه راستین آنهاست احتیاجی نمی‌بینند که تظاهر کنند. برعکس، افرادی که از این جهت احساس عقب‌ماندگی می‌کنند بیشتر به القاب و عناوین و تظاهر اهمیت می‌دهند.

به طور کلی کار و فعالیت و مثبت بودن با تکلف و به خودبندی و اسیر عادات و رسوم شدن سازگار نیست. هریک از این تکلفات مقدار زیادی وقت تلف می‌کند، فکر و خیال مصرف می‌کند، خستگی و ملالت می‌آورد. مردمی که می‌خواهند در حال حرکت و تلاش و فعالیت باشند و به مقامات و ترقّیات نائل شوند لازم است بار خود را از این تکلّفات سبکتر کنند تا بتوانند سریع پیش بروند.

حضرت صادق علیه السلام خواست به حمام برود، حمامی اجازه خواست که حمام را برای امام خلوت کند و در وقتی که امام هست کسی دیگر را راه ندهند، امام اجازه نداد و فرمود: «مؤمن سبکبارتر و بی‌تکلف‌تر از اینهاست». سعدی از زبان فقیرزاده‌ای خطاب به توانگرزاده‌ای مَثَلی برای این مطلب آورده است؛ می‌گوید:

توانگرزاده‌ای دیدم بر سر گور پدر نشسته و با درویش‌بچه‌ای

مناظره در پیوسته که صندوق تربت ما سنگین است و کتابه رنگین و فرش رخام انداخته و خشت پیروره در او ساخته؛ به گور پدرت چه ماند که خشتی دو فراهم آورده و مشتی دو خاک بر آن پاشیده. درویش پسر این بشنید و گفت: تا پدرت زیر آن سنگهای گران بر خود بجنبیده باشد پدر من به بهشت رسیده بود.

باباطاهر می‌گوید:

دلا راه تو پر خاک و خسک بی   گذرگاه تو بر اوج فلک بی
گر از دستت برآید پوست از تن   برآور تا که بارت کمترک بی

حق و تکلیف

بسم الله الرحمن الرحیم

خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید:

> ما امانت خود را بر آسمان و بر زمین و بر کوهها عرضه داشتیم و همهٔ آنها از تحمل آن بار گران ابا کردند و امتناع ورزیدند و از آن ترسیدند، تنها انسان بود که گام پیش نهاد و قبول آن را به عهده گرفت. انسان ظالم و جاهل است[1].

خداوند متعال در این آیه به طرز بسیار لطیف و جذّابی استعداد فوق‌العادهٔ فرزند آدم را ذکر کرده است. آنجا که هیچ موجود آسمانی و زمینی جرأت و جسارت جلو آمدن ندارد، انسان به اتکاء استعداد و شایستگی خود گام پیش می‌نهد و قبولی خود را نسبت به امانت الهی و

---

۱. احزاب / ۷۲.

سرّ الهی اعلام می‌دارد.

آن امانت بزرگ که همه از تحمل آن سرباز زدند و تنها انسان آن را پذیرفت تکلیف و مسؤولیت است. هر موجود از موجودات به هر نقطه که برسد و هر کمالی را که طی کند بدون اراده و اختیار طی می‌کند، نمی‌تواند به میل خود و ارادهٔ خود راه خود را عوض کند و تغییر دهد و تنها انسان است که در هر لحظه‌ای قادر است به سوی هر هدفی که اراده کند حرکت خود را تغییر دهد. انسان بسیاری از کمالات و ترقّیات خود را در پرتو تکلیف و قانون و مسؤولیت قانونی طی می‌کند. برای انسان بسی افتخار است که می‌تواند حقی را به عهده بگیرد و وظیفه‌ای را گردن نهد.

بسیاری از افراد به نام آزادی می‌خواهند خود را از قید تکالیف و حقوق آزاد سازند، و البته انسان می‌تواند آزاد زندگی کند و باید هم آزاد زندگی کند ولی به شرط اینکه انسانیت خود را حفظ کند؛ یعنی از هر چیزی و هرقیدی می‌توان آزاد بود مگر از قید انسانیت؛ آدمی اگر بخواهد از قید تکالیف و حقوق، خود را آزاد بداند باید قبلاً از انسانیت استعفا بدهد و جزو جمادات و یا نباتات و حداقل جزو حیوانات درآید تا بتواند از آنچه لازمهٔ انسانیت و شرط انسانیت است یعنی قبول وظایف و تکالیف و حقوق، خود را آزاد سازد.

ما همان طوری که به موجب انسان بودن خود برای خود حقی قائلیم و معتقدیم چون انسان و کامل‌تر از سایر انواع آفریده شده‌ایم پس حق داریم انواع استفاده‌ها از معادن و از دریاها و از جنگلها و از گلها و گیاهها و از حیوانها و از زمینها بنماییم، عیناً به همین دلیل حقوقی از همهٔ این اشیاء بر عهدهٔ ما هست که باید از عهدهٔ آن حقوق برآییم. امیرالمؤمنین علی عليه السلام در اولین خطابه‌ای که بعد از قبول خلافت ایراد کرد این طور فرمود: «بندگان خدا، خدا را در نظر بگیرید؛ شما نسبت به جماعتها و شهرهای خدا و نسبت به افراد بندگان خدا، نسبت به همه چیز

مسؤولیت دارید، حتی نسبت به بقعه‌ها و سرزمینها و نسبت به حیوانات اهلی که در اختیار شماست»؛ یعنی این قسمت زمینی که مثلاً در اختیار شماست و شما مالک آن زمین خوانده می‌شوید حقی به عهدهٔ شما دارد و آن این است که آن را بایر و غیرمعمور نگذارید، باید آن را به وسیلهٔ کشت و زرع و یا به وسیلهٔ عمران و ساختمان آباد کنید. در این صورت از عهدهٔ مسؤولیتی که نسبت به این جماد دارید برآمده‌اید. حیواناتی که در اختیار شماست، مثل اسب و گوسفند و گاو و شتر و استر و الاغ، همان طوری که حق استفاده از سواری و یا از شیر و پشم و پوست و گوشت آنها را دارید مسؤول رعایت و خوراک و مسکن و آسایش آنها می‌باشید. آن کس که به عنوان والی و فرماندار شهری معرفی می‌شود و امر خویش را در قلمرو حکومتش مطاع می‌شمارد باید بداند که این شهر و این بخش و یا این استان و یا این کشور به عهدهٔ او حقی دارد که آنجا را معمور و آبادان سازد و موجبات خوشی و آسایش و گشایش زندگی را فراهم سازد. یک گل که در یک گلدان قرار گرفته به عهدهٔ صاحب خود حقی دارد که به موقع به او آب برساند و طراوت و شادابی او را حفظ کند.

پس انسان به حکم همان استعداد و شایستگی فطری، از یک طرف استحقاق بزرگی برای استفاده از مواهب خلقت دارد و از طرف دیگر مسؤولیت عظیمی نسبت به همهٔ موجوداتی که در اختیار اوست از جماد و نبات و حیوان دارد، تا چه رسد به مسؤولیتهای عظیمی که نسبت به انسانهای مانند خود دارد، مثل مسؤولیتی که در برابر پدر و مادر دارد و یا مسؤولیتی که نسبت به فرزندان خود دارد و یا مسؤولیتی که نسبت به زن و یا شوهر خود دارد، یا مسؤولیتی که نسبت به خویشاوندان و معلمان و همسایگان و همکیشان و همنوعان خود دارد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام به یکی از فرمانداران خود می‌نویسد: «مبادا که مانند حیوان درنده‌ای به جان مردم بیفتی، زیرا افراد رعیت یا مسلمان‌اند و همدین تو می‌باشند و یا اگر

مسلمان نیستند لااقل انسانند و همنوع تو مـی‌باشند». کـلمهٔ «حـق» و «حقیقت» را زیاد می‌گوییم و می‌شنویم، باید هم حق را بشناسیم و هم حقیقت را. شناختن حقیقت به این است که نظام هستی و جریان عالم وجود را همان طور که هست تصور کنیم نه اینکه در ذهن خود گرفتار خیالات و اوهامی بشویم که از واقع فـرسنگها دور است؛ خـودمان را همان طور که هستیم بشناسیم، جهان را همان طور که هست بشناسیم، خداوند را با این صفات کمال و جمال و جلال بشناسیم. و اما شناختن حق به این است که دیْن خود را تمیز دهیم و بدانیم چه مدیونیتها داریم؛ بدانیم نسبت به نزدیک‌ترین امور به خودمان یعنی اعضا و جوارح بدن خود مدیونیم و حقوق اینها را ادا کنیم، نسبت به پدر و مادر و زن و فرزند و معلم و همسایه و خویشاوندان و همکیشان و هموطنان و حتی نسبت به زمینهایی که در اختیار ما گذاشته شـده و نسـبت بـه شـغل و مـقام اجتماعی که به ما واگذار شده و نسبت به هر کاری که به عهده گرفته‌ایم مدیونیم و باید حق آنها را ادا کنیم. اگر خودمان و خـدای خـودمان و جهانی را که در آن زندگی می‌کنیم شناختیم و به حقوقی که به عهدهٔ ما هست آشنا شدیم، می‌توانیم با سربلندی و سرافرازی ادعا کنیم که ما، هم اهل حقیم و هم اهل حقیقت.

خصوصیات حق از نظر علی علیه‌السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: «از خصوصیات حق این است که به نفع احدی جاری نمی‌شود مگر آن که علیه او نیز جاری می‌شود و علیه کسی جاری نمی‌شود مگر آنکه به نفع او نیز جاری می‌شود.» یعنی حقوقی که در میان مردم جریان دارد متبادل است، یکطرفی نیست، دوطرفی است، چنین نیست که مثلاً بعضی صرفاً به عهدهٔ دیگران حقوقی داشته باشند ولی خودشان از دیگران حقی بر عهده نداشته باشند. مثلاً پدران و مادران بر فرزندان حقوقی دارند که واجب‌الرعایة است ولی نباید چنین تصور کرد که این حقوق یکطرفی است و تنها پدران و مادران هستند که بر اولاد حقوقی دارند، اولاد نیز حقوقی بر پدران و مادران دارند، بلکه در مرحلهٔ اول حقوق فرزندان تعلق می‌گیرد و در مرحلهٔ دوم حقوق پدر و مادر، زیرا طفل هنوز که کودک است صرفاً یک مسؤولیتی است بر دوش پدر و مادر و خودش هنوز توانایی مسؤولیتی را ندارد. و همچنین معلم و متعلم، استاد و شاگرد. به موازات حقوقی که استاد بر شاگرد دارد از

حق‌شناسی و احترام و ادب و دوست داشتن و اطاعت کردن، شاگرد نیز حقوقی بر معلم دارد از حسن تعلیم و تربیت و مراقبتها و دقتها و حسن عمل و غیره. و همچنین است زن و شوهر، هرکدام بر دیگری حقوقی دارند. هرکسی که فکر می‌کند به گردن دیگری حقی دارد، در همان حال باید بداند مدیون او هم هست. تنها ذات مقدس باری‌تعالی که غنی کامل و مالک مطلق است از این قانون مستثنیٰ است؛ خداوند متعال بر مخلوقات خود حقوقی دارد و بندگان او مدیون فضل و نعمت او و مسؤول امر او می‌باشند ولی ذات مقدس او مدیون هیچ موجودی نمی‌باشد، که علی علیه‌السلام فرمود: اگر در تمام جهان هستی موجودی باشد که بر دیگران حق داشته باشد و دیگران بر او حقی نداشته باشند او ذات اقدس الهی است. در عین حال ذات اقدس الهی اطاعت خویش را حق خود بر مردمان خوانده و پاداشی که به فضل و رحمت خود به بندگان عنایت می‌کند به عنوان حق مردمان بر خودش به رسمیت شناخته. تکالیف الهی جز ارشاد بشر به مصالح واقعی خودش نیست. این دستورها و اوامر برای سود ذات مقدس خداوند نیست، او منزّه و مستغنی از همهٔ آنهاست. پاداشی که برای این اطاعتها مقرر فرموده لطف و عنایت است، در عین حال نام این لطف و عنایت را «حق» گذاشته است و خود را به عنوان مدیون بشر به اجر و ثواب نام برده است.

از جمله خصوصیات حق که علی علیه‌السلام ذکر فرموده یکی این است که در زبان و سخن خیلی آسان است و در عمل و تحقق مشکل؛ می‌فرماید: در مرحلهٔ سخن و توصیف و شرح دادن و ذکر مزایا و خوبیها هیچ میدانی به وسعت میدان حق نمی‌رسد؛ چقدر خوب و آسان می‌توان در اطراف حق گفت و نوشت و توصیف کرد که در اطراف هیچ چیز دیگر این طور نمی‌توان میدان‌داری کرد؛ هیچ چهره‌ای مانند چهرهٔ حق زمینهٔ توصیف و ستایش ندارد ولی در مرحلهٔ عمل هیچ میدانی از میدان حق

تنگتر و صعب‌العبورتر نیست و چقدر عبور از آن گردنه‌ها دشوار است.

خصوصیت سومی که برای حق ذکر کرده این است که رعایت حق در جامعه بدون تعاون و همدرد بودن و همکاریهای اجتماعی میسر نیست؛ یک فرد هر اندازه کامل و منزه باشد، هر اندازه سابقه‌اش در حق زیاد باشد از کمک و همکاری دیگری بی‌نیاز نیست؛ هیچ کس نمی‌تواند بگوید من اَجَلُّ شَأناً هستم از اینکه دیگری بخواهد مرا در کار حق کمک کند و هیچ کس هم هر اندازه در نظرها کوچک و حقیر باشد پایین‌تر از این نیست که کمک‌کار و مددکار دیگران باشد. نباید چنین تصور کرد که فلان شخص کم‌شخصیت‌تر از این است که او را در همکاریهای اجتماعی در راه خیر به بازی بگیریم. نه هیچ کس در سطح عالی‌تر از همکاری در کار خیر قرار گرفته و نه کسی در سطح پایین‌تر از اینها قرار گرفته. اینکه خداوند در قرآن کریم فرموده در نیکوکاری و در تقوا معاون و کمک‌کار یکدیگر بوده باشید، همهٔ افراد را از عالی و دانی، عالم و جاهل، قوی و ضعیف، ارباب و نوکر، همه را با هم فرا گرفته است. اینکه هرکسی خودش را در سطحی بالاتر از همفکری و همکاری با دیگران بداند سبب می‌شود که افراد جامعه اتصال و پیوستگی خود را از دست بدهند، همان طوری که یک بنا و ساختمان مادامی برپاست که اتصال و ارتباط بین مصالحی که به کار رفته محفوظ باشد و الّا با انباشتن یک عده آجر و چوب و آهن و سیمان روی یکدیگر بدون آنکه جوش و اتصالی بین آنها باشد ساختمان به وجود نمی‌آید. رسول اکرم فرمود: مَثَل مؤمنین مَثَل ساختمان است که بعضی بعض دیگر را نگه می‌دارد، یعنی بین آنها اتصال و ارتباط برقرار است.

خصوصیت چهارمی که علی علیه السلام در مورد حق ذکر می‌فرماید این است که اهل حق هرگز از اینکه تذکری به آنها داده شود ناراحت نمی‌شوند و اگر کسی از عرضه داشتن حق بر او ناراحت می‌شود از عمل

به حق به طریق اولیٰ روگردان است. مثلاً یک کاسب و یا کارمند اداری و یا یک راننده که مدعی است من در عمل همان طور هستم که مقتضای حق و عدالت است اگر واقعاً در گفتهٔ خود صادق است از تذکری که دیگران به او می‌دهند که باید چنین و چنان باشی ناراحت نمی‌شود بلکه چون می‌خواهد آن راه را برود از راهنمایی خرسند می‌شود، ولی اگر در عمل دروغ می‌گوید، از تذکر دیگران خوشش نمی‌آید. علی علیه‌السلام این جمله را دربارهٔ شخص خودش فرمود و از مردم تقاضا می‌کرد هر تذکری دارید به من بدهید که من از این تذکرات خوشوقتم.

حقوق مردم بر یکدیگر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ربّ العالمین، باریٔ الخلائق اجمعین، والصلوة و السلام علی عبدالله و رسوله و حبیبه و صفیّه محمد و آله الطاهرین.

زمینهٔ صحبت امشب یکی از خطب امیرالمؤمنین است در موضوع حقوقی که مردم بر یکدیگر دارند. این خطبه را در صفین انشاء فرموده و با این جمله‌ها شروع می‌شود:

اَمّا بَعْدُ فَقَدْ جَعَلَ اللهُ سُبْحانَهُ لی عَلَیْکُمْ حَقّاً بِوِلایَةِ اَمْرِکُمْ، وَ لَکُمْ عَلَیَّ مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذی لی عَلَیْکُمْ.[1]

خداوند به موجب اینکه من زعیم امور شما و والی شما هستم حقی از من بر عهدهٔ شما قرار داده و معادل آن، حقی هم از شما

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۱۴.

بر عهدهٔ من قرار داده.

بعد از بیان این جمله قبل از آنکه توضیحی بدهد که حق من بر شما و حق شما بر من چیست، دو نکته در مورد حق ذکر کرد: یکی اینکه «اَلْحَقُّ اَوْسَعُ الْاَشْیاءِ فِی التَّواصُفِ وَ اَضْیَقُها فِی التَّناصُفِ» حق آسان‌ترین چیزهاست به زبان و مشکل‌ترین کارهاست در عمل؛ میدان حق برای گفتن و بیان و خطابه و مقاله و داد سخن دادن وسیع‌ترین میدانهاست، ولی برای عمل و رعایت و تسلیم شدن تنگ‌ترین میدانهاست؛ به اندازه‌ای که در اطراف حق و فواید رعایت آن و مضارّ ترک آن می‌توان استدلال کرد و صغری و کبری چید و جوش و خروش کرد در اطراف هیچ چیز دیگر ممکن نیست، و به اندازه‌ای هم که چرخیدن بر محور حق کار دشواری است هیچ چیز دیگر این قدر دشوار نیست. این جمله را حضرت برای آن فرمود که مردم را متوجه فاصلهٔ قول و عمل می‌نماید، برای این بود که گول نخورند و حرفهای افراد را ملاک قضاوت قرار ندهند، عمل و رعایت را ملاک قرار دهند.

آنچه بشر در برابر او تعظیم می‌کند و سر فرود می‌آورد خود حق و رعایت حقوق است ولی گاهی اشخاصی تحت تأثیر حرف قرار می‌گیرند و حرف را دلیل روحیه و عقیده و ملکات اخلاقی قرار می‌دهند و از این راه در خطا می‌افتند.

نکته دیگری که ذکر می‌کند این است: «لا یَجْری لِاَحَدٍ اِلّا جَریٰ عَلَیْهِ، وَ لا یَجْری عَلَیْهِ اِلّا جَریٰ لَهُ» حق، له هیچ کس قرار داده نشده مگر آنکه علیه او نیز قرار داده شده، و علیه هیچ کس قرار داده نشده مگر آنکه له او نیز قرار داده شد. حقوق مردم بر مردم یکطرفی نیست، متبادل است. اگر کسی بر کسی حقی دارد، معادل آن هم حقی از آن طرف بر عهدهٔ او هست. هرکس به هر اندازه از اجتماع طلبکار است و اجتماع را در برابر

خود موظف می‌داند، به همان نسبت مدیون اجتماع است. حق و تکلیف دوش به دوش یکدیگرند؛ این طور نیست که همهٔ حقها را به بعضی داده باشند و همهٔ تکلیفها را بر دوش بعضی دیگر گذاشته باشند. «حق» بهره است و «تکلیف» زحمت و کار و مشقت؛ هرکس که از اجتماع بهره‌ای [می‌برد] باید به همان نسبت متحمل زحمت و بـه دوش کشـیدن بـار اجتماع باشد. رسول اکرم فرمود:

مَلْعونٌ مَنْ اَلْقیٰ کَلَّهُ عَلَی النّاسِ.

از رحمت الهی محروم است آن کس که سنگینی‌اش بر دوش اجتماع باشد و فقط باری بر دوش دیگران بـاشد و بـاری از دوش دیگران بر ندارد.

پدر بر فرزند حقوقی دارد یعنی بهره‌هایی در وجود فرزند دارد که ببرد ولی این حقوق و بهره‌ها یکطرفی نیست، فرزند هم بر پدر حقوقی دارد یعنی از وجود پدر بهره‌هایی دارد که باید ببرد. پدر حق اطاعت و احترام دارد، فرزند هم حق تکفل و تربیت دارد. همچنین زن و شوهر، معلم و متعلم، همسایه با همسایه، حاکم و رعیت، همسفر با همسفر. نه تنها حقوق انسانها بر یکدیگر یکطرفی نیست و هر فردی مدیون سایر افراد است، نسبت به سایر موجودات هم کم و بیش همین طور است. تا هرجا که شعاع بهره و استفادهٔ انسان امتداد دارد دایرهٔ تکلیف انسان هم وسعت دارد. در خطبه‌ای کـه در روزهـای اول خـلافتش ایـراد کـرده می‌فرماید: «اِتَّقُوا اللهَ فی عِبادِهِ وَ بِلادِهِ، فَاِنَّکُمْ مَسْؤولونَ حَـتّیٰ عَـنِ الْـبِقاعِ وَ الْبَهائِمِ»[1] خدا را در نظر بگیرید، هم در مورد بندگانش و هـم در مـورد

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۶۵.

سرزمینها و چهارپایان، زیرا مسؤولیت شما اینقدر عـمومیت دارد کـه حتی در مورد بقعه‌ها و سرزمینها و در مورد حیوانات و چهارپایان از شما سؤال می‌شود؛ حق زمینها و حق حیوانات را هم باید اداکنید؛ این زمین و این حیوانها برای استفاده و بهره‌برداری صحیح شماست (وَ لَقَدْ مَكَّنّاكُمْ فِي الْاَرْضِ وَ جَعَلْنا لَكُمْ فيها مَعايِشَ[1]. شما را بر زمین مسلّط کردیم، زمین را مسخّر شما قرار دادیم و مایهٔ تعیّش و زندگی شما را در دل همین زمین قرار دادیم)؛ حقی که زمین بر بشر دارد این است که آباد بشود، زراعت بشود، عمران در او صورت گیرد، مخروبه و بایر نـماند؛ و هـمچنین در مورد حیوانها نیز تکالیفی برای حفظ و رعایت و مواظبت آنها دارید؛ به همان دلیل که فکر می‌کنید زمین و موالید روی زمین برای شما آفریده شده باید بدانید مسؤول و مدیون زمین و موالید روی آن می‌باشید.

بعد فرمود: «وَ لَوْ كانَ لِاَحَدٍ اَنْ يَجْرِيَ لَهُ وَ لا يَجْـرِيَ عَـلَيْهِ لَكـانَ ذٰلِكَ خالِصاً لِلّٰهِ سُبْحانَهُ» اگر کسی باشد که او بر دیگران حق داشـته بـاشد و دیگران بر او حقی نداشته بـاشند، او فـقط طـلبکار بـاشد، هـیچ نـوع مسؤولیت و مدیونیت دربارهٔ او صدق نکند، او ذات اقدس الهی است، زیرا حقی که او بر بندگان دارد به معنای حظّ و بهره نیست که در عوض دیْن او به عهدهٔ او بیاید، این معانی دربارهٔ مخلوقات صادق است که از یکدیگر بهره می‌برند و به یکدیگر بهره می‌رسانند، خداوند غنیّ مطلق و فیّاض مطلق است؛ در نظام تکوین، مخلوقات در یکدیگر تأثیر دارند و از یکدیگر متأثر می‌شوند، به یکدیگر بهره می‌دهند و از یکدیگر بـهره می‌برند، در نظام اجتماع هم بر طبق نظام تکوین، حقوقی و دیونی وضع شده که همه از یکدیگر بهره ببرند و به یکدیگر بهره برسانند تا اجتماع سیر تکاملی خودش را طی کند، اما ذات اقدس از این معانی منزه است،

---

۱. اعراف / ۱۰.

هرچه از ناحیهٔ ذات اقدس او به بندگان رسیده و می‌رسد همه تفضّل است، احسان است، جود است، و به همین دلیل مخلوقاتْ سراسر وجودشان نسبت به ذات اقدس الهی دین است، یکپارچه مسؤولیت و مدیونیت می‌باشند (لا یُسْئَلُ عَمّا یَفْعَلُ وَ هُمْ یُسْئَلونَ)[۱].

بعد می‌فرماید: مهمترین حقوقی که خداوند در این عالم قرار داده حق والی بر رعیت و حقوق رعیت بر والی است؛ و این حقوق را مایهٔ نظام الفت و عزّت قرار داده. اگر این حقوق متبادل شود آنوقت حق مطلقاً محترم می‌گردد، کار دین درست می‌شود، محیط و زمان اصلاح می‌گردد. شما نباید توقع داشته باشید که صلاح من به تنهایی کافی باشد برای اصلاح امور. من خودم شخصاً تا آخرین درجه، رعایت وظایف خودم و حقوق شما را می‌کنم. این کافی نیست، شما هم باید صالح باشید؛ همان طوری که من حقوق شما را رعایت می‌کنم شما هم حق مرا رعایت کنید تا همهٔ کارها درست شود و کارها بر محور خود بچرخد.

یکی از مورخین عصر ما بعد از آن که بحثی می‌کند راجع به سیرت و حکومت علی علیه السلام می‌گوید: از اینجا معلوم می‌شود که تنها اینکه خلیفه و زمامدار بیدار و عادل و خیرخواه و طالب رضای خدا باشد، قادر بر حل مشکلات باشد کافی نیست، عامهٔ مردم هم باید هوشیار و آشنا به حقوق و وظایف خود باشند، باید از هوشیاری و میل به عدالت بهره‌مند باشند، باید آنها هم خواستار حق و عدالت بوده باشند.

خود امیرالمؤمنین سلام‌الله علیه در یکی از نامه‌ها به یکی از عمّال خود می‌نویسد:

حقی که مردم بر والی دارند این است که نعمتها اخلاق او را

---

۱. انبیاء / ۲۳.

تغییر ندهد و به طول زمان زمامداری مغرور نگردد، بین خود و مردم فاصله ایجاد نکند، به مردم نزدیک باشد. حق شما بر من این است که مطلبی را بر شما پنهان نکنم مگر آنکه مربوط به اسرار جنگ باشد؛ دیگر اینکه هیچ کاری را بدون مشورت شما انجام ندهم مگر آنکه مطلبی باشد که تکلیفش را اسلام معین و مشخص کرده؛ دیگر این که همهٔ شما را به یک چشم نگاه کنم.

بعد از قسمتهایی به نکتهٔ دیگری در این موضوع اشاره می‌کند؛ می‌فرماید: «وَ لَیْسَ امْرُؤٌ وَ اِنْ عَظُمَتْ فِی الْحَقِّ مَنْزِلَتُهُ وَ تَقَدَّمَتْ فِی الدِّینِ فَضیلَتُهُ بِفَوْقِ اَنْ یُعانَ عَلیٰ ما حَمَّلَهُ اللهُ مِنْ حَقِّهِ وَ لَا امْرُؤٌ وَ اِنْ صَغَّرَتْهُ النُّفوسُ وَ اقْتَحَمَتْهُ الْعُیونُ بِدونِ اَنْ یُعینَ عَلیٰ ذٰلِکَ اَوْ یُعانَ عَلَیْهِ»[1]. این جمله در زمینهٔ تعاون بر حقوق است که همه باید با همکاری یکدیگر و با اجتماع و اتحاد و فعالیتهای اجتماعی به حقوق خود برسند؛ می‌فرماید: هیچ کس هر اندازه دارای مقام شامخی باشد نباید این خیال را در دماغ خود قرار بدهد که من بالاتر از این هستم که احتیاج به همکاری دیگری داشته باشم، و دربارهٔ هیچ کس هم هر اندازه در نظرها کوچک بیاید و به چشم نیاید نباید فکر کرد که او کوچک‌تر از این است که دعوت به همکاری بشود و یا به خود او کمک بشود؛ نه کسی بالاتر از مقام همکاریهای اجتماعی است و نه کسی پایین‌تر، همه محتاج‌اند و به همه احتیاج هست.

قرآن کریم می‌فرماید: «وَ تَعاوَنوا عَلَی الْبِرِّ وَ التَّقْویٰ وَ لا تَعاوَنوا عَلَی

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۱۴.

الْاِثْمِ وَ الْعُدْوان»[۱] در کارهای خوب، در احسانها و منشأ خیر شدن‌ها و بر اقامهٔ تقوا و طهارت، یکدیگر را اعانت کنید و به کمک یکدیگر بشتابید، و اما در شر و فساد و کینه‌توزیها یکدیگر را اعانت نکنید. امیرالمؤمنین راجع به اتفاق و اتحاد بیانات زیادی دارد؛ در اینجا با این فکر مبارزه می‌کند که بعضی از مردم را غرور می‌گیرد و خودشان را مافوق همفکری و همکاری، مافوق عقل و فکر و عمل دیگران فرض می‌کنند، فکر نمی‌کنند که عقل فرد هر اندازه صائب باشد و عمل فرد هر اندازه مؤثر باشد مثل عقل اجتماعی و عمل اجتماعی نیست. در دستورات دین مقدس اسلام به مشورت توصیهٔ اکیدی شده خصوصاً در کارهای اجتماعی. اولاً خود قرآن می‌فرماید: «وَ الَّذینَ اسْتَجابوا لِرَبِّهِمْ وَ اَقامُوا الصَّلوٰةَ وَ اَمْرُهُمْ شوریٰ بَیْنَهُمْ وَ مِمّا رَزَقْناهُمْ یُنْفِقون»[۲] آنها که دعوت الهی را پذیرفته و نماز را بپا داشته‌اند و کارهای خود را با مشورت حل و فصل می‌کنند و از روزیها که به آنها داده‌ایم انفاق می‌کنند؛ یکی از مختصات اهل ایمان را این مطلب قرار می‌دهد که کارهاشان را با شور و همفکری صورت می‌دهند، آن را همردیف نماز و انفاق قرار داده. دربارهٔ رسول اکرم صلّی الله علیه و آله می‌فرماید:

فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شاوِرْهُمْ فِی الْاَمْر[۳].

نسبت به مردم عفو و گذشت داشته باش، برای آنها دعا و استغفار کن و در کارها با آنها مشورت کن.

رسول خدا با آنکه پیغمبر بود و با آنکه مردم توقع نداشتند که او رأی

۱. مائده / ۲.
۲. شوری / ۳۸.
۳. آل‌عمران / ۱۵۹.

و عقیده و نظر آنها را بخواهد و دخالت دهد، او خودش برای آنکه مردم را تحقیر نکرده باشد، برای آنکه به مردم شخصیت بدهد و شخصیت آنها را محترم بشمارد، برای اینکه دستورالعمل امت باشد برای همیشه، با آنها مشورت می‌کرد و از آنها نظر می‌خواست. داستان مشـورت نـظامی در جنگ خندق و نظر دادن سلمان فارسی که در ایران در این گونه مواقع دور شهر خندق می‌کَنند و به این وسیله از خود دفاع می‌کنند و پذیرفتن رسول اکرم نظر سلمان را، معروف است.

سخن امیرالمؤمنین علی علیه السلام در آن خطبه همین که به اینجا رسید که فرمود: یک نفر در هر مقام و هر درجه‌ای باشد، مقامش در دین و در نظر خدا هرچه باشد، مافوق همکاری با دیگران نیست، افراد دیگر هم هر اندازه در چشمها حقیر و بی‌قدر نمایند این حق از آنها سلب نمی‌شود که به همکاری دعوت بشوند، سخن که به اینجا رسید یکی از مستمعین مثل اینکه تهییج شد و تحت تأثیر احساسات خود قرار گرفت، از جـا حرکت کرد و از آن حضرت تشکر و ثنای بلیغی کرد؛ بعد از حرفهای او دومرتبه حضرت به سخن درآمد و جمله‌هایی فرمود؛ از آن جمله‌ها من امشب فقط یک نکته راکه باز در مورد حق است و مکمّل مطالب گذشته است عرض می‌کنم؛ آن نکته این است که حضرت آمادگی خود را برای شنیدن هر نوع انتقادی و عرضه داشتن پیشنهادهای اصلاحی ذکر می‌کند و می‌گوید با من به تعارف و رودرواسی و مجامله رفتار نکنید، هرچه به نظرتان می‌رسد بگویید؛ فرمود: «وَ لا تُخـالِطونی بِـالْمُصانَعَةِ وَ لا تَـظُنّوا بِیَ اسْتِثْقالاً فی حَقٍّ قیلَ لی وَ لَا الْتِماسَ اِعْظامٍ لِنَفْسی، فَاِنَّهُ مَنِ اسْتَثْقَلَ الْحَقَّ اَنْ یُقالَ لَهُ اَوِ الْعَدْلَ اَنْ یُعْرَضَ عَلَیْهِ کانَ الْعَمَلُ بِهِما اَثْقَلَ عَلَیْهِ»[1] با من با تعارف و تملّق و رودرواسی رفتار نکنید؛ گمان نبرید که گوش من برای شنیدن انـتقاد و

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۱۴.

عرضه شدن اینکه مقتضای حق این است که چنین و چنان باشی سنگین است؛ بدانید آن کس که شنیدن انتقاد و تذکرات و سخن حق بر گوشش ثقیل است عمل بر طبق حق بر او سنگین‌تر خواهد بود؛ علامت اهل حق و اهل عدل این است که از تذکرات و انتقادات پروا ندارند.

این جمله را برای این فرمود که قبلاً آن مرد پا شده بود و از آن حضرت مقداری ثنا و ستایش کرده بود؛ خواست به مردم بفهماند که گمان نکنید من خوشم می‌آید که از من تعریف کنید، بنای کار را بر مصانعه و مجامله بگذارید؛ نه، برعکس، انتظار من اظهارنظرهای صریح و خیرخواهانه است در کارها: «فَلا تَکُفّوا عَنْ مَقالَةٍ بِحَقٍّ اَوْ مَشْوَرَةٍ بِعَدْلٍ» مبادا از تذکرات بجا و از مشورت دادن‌ها مضایقه کنید.

این که می‌گویند حکومت علی علیه السلام عالی‌ترین مظهر دموکراسی بود روی همین جهات بود؛ خودش با آنکه امام است و قدرتهای مادی و معنوی را در اختیار دارد به مردم پر و بال می‌دهد، آنها را بر انتقاد و اعتراض تشجیع می‌کند. البته این نکته هم هست که هر اعتراضی بحق نیست و انتقاد کننده دو شرط باید داشته باشد: یکی آن که حسن نیت داشته باشد، یعنی غرض شخصی نداشته باشد، مقصودش اصلاح باشد نه این که مقصودش لجن‌مال کردن و لگدمال کردن طرف باشد؛ دیگر آن که حسن تشخیص داشته باشد، یعنی اهل درک و تشخیص باشد؛ انتقادهای جاهلانه و احمقانه بسیار زیان‌آور است. انتقاد اگر بر مبنای حسن نیت و حسن تشخیص باشد موجب حرکت و اصلاح است و اگر بر مبنای سوء نیت و بر مبنای جهالت و عدم تشخیص و عدم آشنایی به مصالح عالیهٔ اجتماع و راه صحیحی که لازم است اجتماع [طی کند] واقع شود آن وقت چوب لای چرخ گذاشتن است و سبب هرج و مرج و توقف است.

بعد جمله‌ای دارد که معنایش این است: هیچ شخصی و هیچ مقامی

بالاتر از اینکه مورد انتقاد قرار بگیرد نیست.

مجموع نکته‌هایی که علی علیه السلام دربارهٔ حق فرمود چهار نکته بود که خلاصه‌اش را تکرار می‌کنم: اول اینکه حق در زبان آسان‌ترین چیزها و در عمل مشکل‌ترین کارهاست؛ عمل، ملاک قضاوت دربارهٔ اشخاص است نه گفتار. دوم این که خدای متعال حقوق مردم را بر یکدیگر یکطرفی وضع نکرده، حقوق متبادل است، هرکس حقی بر عهدهٔ اجتماع دارد دیْنی هم به اجتماع دارد، تنها ذات اقدس الهی است که بر مخلوقات خود حق دارد و دینی نسبت به آنها ندارد. سوم این که رسیدن به حقوق بدون تعاون و کمک میسر نمی‌شود، از تک‌روی و تک‌اندیشه‌ای کاری ساخته نیست، هیچ کس مافوق همکاری و همفکری با دیگران نیست همان طوری که هیچ کس مادون همکاری و همفکری نیست. چهارم: علامت اهل حق این است که از استماع تذکرات اصلاحی و انتقادات صحیح و بجا ابا و امتناعی ندارند؛ اولین دلیل صدق و کذب کسی که مدعی است اهل حق است و روی مرز حق رفتار می‌کند یا نمی‌کند این است که گوشش آمادهٔ شنیدن انتقاد و اعتراض باشد [یا نباشد]، هیچ فردی از افراد نیست که در سطح بالاتر از اعتراض و انتقاد قرار گرفته باشد.

این بود قسمتی از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام پیشوای اهل حق [دربارهٔ حق] و دربارهٔ عدالت که مبنایش محفوظ ماندن حقوق است.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

دوران خلافت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین باریٔ الخلائق اجمعین و الصلوة و السلام علی عبد الله و رسوله و حبیبه و صفیّه محمد و آله الطاهرین.
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم: اَحَسِبَ النّاسُ اَنْ یُتْرَکوا اَنْ یَقولوا اٰمَنّا وَ هُمْ لایُفْتَنونَ. وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذین مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَیَعْلَمَنَّ اللهُ الَّذینَ صَدَقوا وَ لَیَعْلَمَنَّ الْکاذِبینَ[1].
وَ مِنْ کَلامٍ لَهُ عَلَیْهِ السَّلامُ قَبْلَ مَوْتِهِ: وَ اِنَّما کُنْتُ جاراً جاوَرَکُمْ بَدَنی اَیّاماً وَ سَتُعْقَبونَ مِنّی جُثَّةً خَلاءً ساکِنَةً بَعْدَ حَراکٍ وَ صامِتَةً بَعْدَ نُطوقٍ لِیَعِظَکُمْ هُدُوّی وَ خُفوتُ اِطراقی وَ سُکونُ اَطْرافی فَاِنَّهُ اَوْعَظُ لِلْمُعْتَبِرینَ مِنَ الْمَنْطِقِ الْبَلیغِ... غَداً تَرَوْنَ اَیّامی وَ یُکْشَفُ لَکُمْ عَنْ سَرائِری وَ تَعْرِفونَنی بَعْدَ خُلُوِّ مَکانی وَ قِیامِ

۱. عنکبوت / ۲ و ۳.

غَیْری مَقامی[۱].

اینها از جمله بیانات و کلماتی است که امیرالمؤمنین (صلوات‌الله و سلامه علیه) بعد از ضربت خوردن در حالی که در بستر افتاده بود ایراد فرمود؛ می‌فرماید: مدتی من با شما بودم و بدن من مجاور شما بود، عن‌قریب خواهید دید این بدن به شکل یک جثّهٔ خالی و ساکن و بی‌حرکت، خاموش و بی‌زبان در جلو چشم شماست. شما باید از این سکون و آرامی و از این سکوت و خاموشی پند بگیرید. زبانِ این حالت و این تغییر که چگونه آن همه حرکتها و دلیریها و دلاوریها تبدیل شد به سکون و آرامی و آن همه فصاحتها و بلاغتها یکمرتبه تبدیل شد به سکوت و خاموشی، از هر منطق و هر بیانی رساتر و گویاتر است. هر اندازه خطیب و گوینده می‌خواست با زبان خود فنا و زوال دنیا و آخر رسیدن عمر را مجسم کند نمی‌توانست این طور بیان کند که عن‌قریب به چشم خود می‌بینید. بعد فرمود: من خواهم رفت اما شما مرا بعد از رفتن من خواهید شناخت؛ بعداً معلوم خواهد شد که من چه می‌گفتم و چه می‌خواستم و چه منظوری داشتم؛ وقتی که جای من خالی شد و کسی دیگر به جای من نشست و زمام امور را به دست گرفت من شناخته خواهم شد. رفتن و مردن من پایان کار من نیست، پروندهٔ من با مردن بسته نخواهد شد، تخمی که در این مدت در میان این تلخیها و سختیها کاشتم تدریجاً خواهد رویید و ثمره خواهد داد.

دورهٔ خلافت کوتاه امیرالمؤمنین پر از فتنه و آشوب است و در یک جریان بحرانی عظیم در کشور اسلامی بود که امیرالمؤمنین زمام امور را به دست گرفت؛ تخمهای فتنه و آشوب از سالها پیش کاشته شده بود،

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۴۹.

روزگار آبستن حوادث ناگواری بود که نوبت خلافت به علی علیه السلام رسید. امیرالمؤمنین با کرامت و توجه به سختیها زمامداری را قبول کرد. وقتی عثمان کشته شد این کشته شدن منشأ فتنه‌ها و آشوبهای دیگری شد؛ افراد ماجراجو و منفعت‌طلب که دنبال فرصت و بهانه می‌گشتند، خون عثمان را بهانهٔ فتنه‌انگیزی قرار دادند، و از طرف دیگر عامهٔ مردم جز علی علیه السلام کسی را نمی‌خواستند و حتی در زندگی عثمان عده‌ای می‌گفتند علی باید زمام امور را به دست بگیرد. روی همین جهت عثمان از حضرت خواهش کرد که مدتی مدینه را ترک کند و در خارج مدینه در «ینبع» بسر ببرد که مردم او را نبینند و او را فراموش کنند. حضرت قبول کرد. بعد دومرتبه خود عثمان حضرت را احضار کرد، چون دید یگانه کسی که می‌تواند مردم را نصیحت کند و بین او و مردم سفیر باشد و مردم به او اعتماد دارند آن حضرت است. باز هم حضرت قبول کرد و آمد؛ مکرر اعتراضات و خواسته‌های مردم را به عثمان می‌گفت و جواب می‌گرفت و مکرر پیشنهادهای خیرخواهانه‌ای به عثمان کرد که اگر قبول می‌کرد کشته نمی‌شد؛ ابتدا قبول می‌کرد و بعد اطرافیان فاسدش رأیش را می‌زدند، تنها «نائله» زن عثمان بود که به او می‌گفت حرف کسی غیر از علی بن ابیطالب را قبول نکن، ولی مروان حکم و دیگران که دور عثمان را گرفته بودند بر افکار او تسلط داشتند و نمی‌گذاشتند پیشنهاد امیرالمؤمنین علیه السلام را بپذیرد. بار دیگر عثمان دید مردم که علی را می‌بینند زمزمهٔ زمامداری آن حضرت را می‌کنند. باز هم به وسیلهٔ عبدالله بن عباس برای آن حضرت پیغام فرستاد و خواهش کرد که از مدینه خارج شود؛ این بود که حضرت با عبدالله بن عباس از این روش عثمان که یک روز می‌گوید از مدینه خارج شو و یک روز می‌گوید برگرد شکایت می‌کند و می‌فرماید: «یَا ابْنَ عَبّاسٍ ما یُرِیدُ عُثْمٰانُ اِلّا اَنْ یَجْعَلَنی جَمَلاً ناضِحاً بِالغَرْبِ أُقْبِلُ وَ أُدْبِرُ، بَعَثَ اِلَیَّ اَنْ أَخْرُجَ ثُمَّ اَنْ اَقْدَمَ ثُمَّ هُوَ الْآنَ یَبْعَثُ اِلَیَّ اَنْ

اَخْرُجَ، وَ اللهِ لَقَدْ دَفَعْتُ عَنْهُ حَتّیٰ خَشیتُ اَنْ اَکونَ اٰثِماً»[۱] فرمود: ابن عباس! عثمان مرا ملعبه قرار داده، یک روز دستور خروج مرا از مدینه می‌دهد و یک روز دیگر خودش بدون آنکه من اظهار میل به مراجعت کنم به من می‌گوید برگرد؛ حالا باز دومرتبه پیغام می‌فرستد که چندی مدینه نباش؛ به خدا قسم آنقدر از عثمان حمایت کردم که می‌ترسم گناهکار باشم.

یک نوبت مردم آمدند به حضورش و خواهش کردند به نمایندگی آنها برود پیش عثمان، مطالب و خواسته‌های آنها را بگوید؛ حضرت بعد از نصیحتهای زیادی که به عثمان کرد به او فرمود: «وَ اِنّی اَنْشُدُکَ اللهَ اَلّا تَکونَ اِمامَ هٰذِهِ الْاُمَّةِ الْمَقْتولَ فَاِنَّهُ کانَ یُقالُ یُقْتَلُ فی هٰذِهِ الْاُمَّةِ اِمامٌ یَفْتَحُ عَلَیْها الْقَتْلَ وَ الْقِتالَ اِلیٰ یَوْمِ الْقِیٰمَةِ وَ یَلْبِسُ اُمورَها عَلَیْها وَ یَبُثُّ الْفِتَنَ فیها... فَلا تَکونَنَّ لِمَرْوانَ سیقَةً یَسوقَکَ حَیْثُ شاءَ بَعْدَ جَلالِ السِّنِّ وَ تَقَضِّی الْعُمُرِ.»[۲] فرمود: تو را به خدا قسم می‌دهم که بپرهیز از اینکه تو آن خلیفهٔ مقتول امت باشی که کشته شدن او درِ کشت و کشتار داخلی را به روی این امت باز می‌کند و این در هرگز بسته نخواهد شد و دائماً منشأ فتنه‌ها خواهد شد. بعد فرمود: تو در این سن و در آخر عمر چرا وسیله و آلت دست کسی مانند مروان حکم شده‌ای؟ عثمان در جواب گفت: «کَلِّمِ النّاسَ فی اَنْ یُؤَجِّلونی حَتّیٰ اَخْرُجَ اِلَیْهِمْ مِنْ مَظالِمِهِمْ.» گفت: از مردم بخواه به من مهلت بدهند، من خواسته‌های آنها را به آنها می‌دهم. امام فرمود: مهلتی لازم نیست، آنهایی که در مدینه هستند که مهلت لازم ندارد، آنها هم که در سایر نقاط می‌باشند مهلتشان همین است که دستور تو به آنها ابلاغ شود. ولی بعد مروان و دیگران آمدند و به عثمان گفتند اگر جواب مثبت به خواسته‌های مردم بدهی مردم جری می‌شوند و کار تو مشکلتر خواهد

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۴۰.
۲. همان، خطبهٔ ۱۶۴.

شد. مروان گفت: «وَ اللهِ لَاِقامَةٌ عَلىٰ خَطیئَةٍ تُسْتَغْفَرُ اللهَ مِنْها اَجْمَلُ مِنْ تَوْبَةٍ تُخَوَّفُ عَلَیْها» یعنی ادامهٔ تو بر گناه و بعد استغفار کردن، از توبه‌ای که روی تهدید مردم و تسلیم به خواسته‌های مردم باشد بهتر است.

بالاخره روز به روز بر مشکلات امر افزوده شد تا عثمان کشته شد؛ مردم مدینه آنهایی که از دست مظالم عمّال و حکام گذشته به تنگ آمده بودند بالاتفاق آمدند و از علی علیه السلام خواستار قبول زعامت شدند و به قدری اصرار و ازدحام و اظهار رضایت کردند که خودش می‌فرماید چیزی نمانده بود فرزندانم زیر دست و پای مردم پامال شوند. در یکی از خطبه‌های نهج‌البلاغه می‌فرماید:

وَ بَسَطْتُمْ یَدی فَکَفَفْتُها وَ مَدَدْتُموها فَقَبَضْتُها ثُمَّ تَداکَکْتُمْ عَلَیَّ تَداکَّ الْاِبِلِ الْهیمِ عَلىٰ حِیاضِها یَوْمَ وُرودِها حَتّیٰ انْقَطَعَتِ النَّعْلُ وَ سَقَطَ الرِّداءُ وَ وُطِئَ الضَّعیفُ وَ بَلَغَ مِنْ سُرورِ النّاسِ بِبَیْعَتِهِمْ اِیّایَ اَنِ ابْتَهَجَ بِهَا الصَّغیرُ وَ هَدَجَ اِلَیْهَا الْکَبیرُ وَ تَحامَلَ نَحْوَهَا الْعَلیلُ وَ حَسَرَتْ اِلَیْهَا الْکَعابُ[1].

شما دست بیعت دراز می‌کردید و من به علامت اکراه دست خود را پس می‌کشیدم، شما دست خود را برای بیعت باز می‌کردید و من به عکس به علامت امتناع از قبول، دست خود را می‌بستم. ولع و تشنگی نشان دادید مانند شتران تشنه که به آب می‌رسند، ازدحام به قدری بود که کفشها از پاها و رداها از دوشها افتاد، ضعفا پامال شدند، مردم مدینه و کسانی که حاضر به بیعت بودند آنقدر اظهار خوشحالی و بهجت کردند تا آنجا که کودکان به پیروی از بزرگان غرق در شادی بودند، پیران

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۲۹.

شکسته و سالخورده با کمال ضعف و ناتوانی آمدند که بیعت کنند، بیماران با مشقت فراوان از بستر بیماری به خاطر بیعت حرکت کردند و آمدند، حتی زنان و دختران برای بیعت سر از پا نمی‌شناختند.

در یک همچو شرایطی علی‌علیه‌السلام زمام امور را به دست گرفت. راجع به اینکه منشأ و ریشهٔ آن همه فتنه‌ها چه بود و چطور شد که جامعهٔ اسلامی بعد از آن اتحاد و اجتماع و تا حد زیادی خلوص نیت، گرفتار تشتّت و تفرّق و اغراض شد و مخصوصاً با توجه به اینکه این فتنه‌انگیزیها از طرف خود اعراب و مسلمین اولین شروع شد و آتشش دامن زده شد و سایر ملل که به اسلام گرویده بودند خود را از این فتنه‌ها دور نگه می‌داشتند و بلکه آنها مدافع قوانین اسلام بودند، راجع به این مطلب خود امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام در نهج‌البلاغه بیاناتی دارد که علت و موجب اصلی بروز این فتنه‌ها را نشان می‌دهد؛ در یکی از خطبه‌ها می‌فرماید: «ثُمَّ اِنَّکُمْ مَعْشَرَ الْعَرَبِ اَغْراضُ بَلایا قَدِ اقْتَرَبَتْ فَاتَّقوا سَکَراتِ النِّعْمَةِ وَاحْذَروا بَوائِقَ النِّقْمَةِ.» می‌فرماید: شما ای مردم عرب هدف بلیّاتی قرار گرفته‌اید که نزدیک است کاملاً شما را فرا گیرد؛ از اثرات سکر و مستی نعمتها و ثروتها و از مصیبتهای انتقامها بپرهیزید. «وَ تَثَبَّتوا فی قَتامِ الْعِشْوَةِ وَ اعْوِجاجِ الْفِتْنَةِ عِنْدَ طُلوعِ جَنینِها وَ ظُهورِ کَمینِها وَ انْتِصابِ قُطْبِها وَ مَدارِ رَحاها»[1] آنجا که گرد و غبار شبهات برمی‌خیزد منحرف نشوید؛ هنوز اول کار است، تازه نطفهٔ این جنین بسته شده و تازه این آسیای خونین نصب شده و تدریجاً بالا خواهد گرفت.

مطابق این بیان امیرالمؤمنین، نطفهٔ این فتنه‌ها را در طغیان و سکر

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۵۱.

نعمتها در میان یک عده و کینه و عقده و انتقام در میان یک عدهٔ دیگر باید جستجو کرد. باز در نهج‌البلاغه است که: در ضمن یک خطابه که علی علیه السلام مشغول سخن گفتن بود شخصی حرکت کرد و گفت: «یا اَمیرَالمُؤْمِنین! اَخْبِرْنا عَنِ الْفِتْنَةِ وَ هَلْ سَأَلْتَ رَسولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ عَنْها؟»[۱] عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! فتنه را توصیف کن و آیا از رسول خدا چیزی در این زمینه پرسیده و شنیده‌ای؟ فرمود: وقتی که این آیه نازل شد «أَحَسِبَ النّاسُ اَنْ یُتْرَکوا اَنْ یَقولوا آمَنّا وَ هُمْ لایُفْتَنونَ»[۲] من دانستم که در این امت فتنه واقع خواهد شد و تا رسول خدا در میان امت هست واقع نخواهد شد، از رسول‌اکرم پرسیدم: «ما هٰذِهِ الْفِتْنَةُ الَّتی اَخْبَرَکَ اللهُ تَعالیٰ بِها» فَقالَ: «یا عَلِیُّ اِنَّ اُمَّتی سَیُفْتَنونَ بَعْدی.» عرض کردم: این فتنه که خدا خبر داده چیست؟ فرمود: بعد از من مردم دچار فتنه خواهند شد. من گفتم: آیا شما در اُحُد وقتی که گروهی از مسلمین شهید شدند و من توفیق شهادت پیدا نکردم و از این جهت محزون شدم به من نگفتید: «اَبْشِرْ فَاِنَّ الشَّهادَةَ مِنْ وَرائِکَ» مژده باد تو را به شهادت که در انتظار توست؟ فرمود: همین طور است؛ بعد به من فرمود: حالا بگو صبر تو چگونه خواهد بود؟ گفتم: «یا رَسولَ اللهِ لَیْسَ هٰذا مِنْ مَواطِنِ الصَّبْرِ وَ لٰکِنْ مِنْ مَواطِنِ الْبُشْریٰ وَ الشُّکْرِ» آنجا جای صبر نیست، جای خوشحالی و شکرگزاری است. آنوقت رسول اکرم این طور توضیح داد و فرمود: یاعلی! بعد از من امت من مال دنیا به چنگ می‌آورند و همان مال آنها را گرفتار فتنه‌ها خواهد کرد و با این حال بر خدا منت می‌گذارند که دین دارند، تمنّای رحمت او را دارند و از عذاب او ایمن‌اند، احکام و مقررات الهی را با تأویل و شبهه پامال می‌کنند، حرامهای خدا را حلال می‌کنند،

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۵۶.
۲. عنکبوت / ۲.

شراب را به نام «نبیذ» و مال حرام و رشوه را به نام «هدیه» و ربا را به نام «بیع» می‌خورند. من گفتم: یا رسول‌الله! تکلیف من در این وقت چیست؟ آیا با این مردم معاملهٔ کفر و ارتداد کنم یا معاملهٔ فتنه؟ فرمود: معاملهٔ فتنه.

مسلمین بعد از رسول اکرم موفق شدند فتوحات زیادی بکنند و کشور اسلامی توسعه یافت، اموال و ثروتهای بی‌حسابی به دستشان افتاد و متأسفانه تقسیم این اموال به طور عادلانه‌ای صورت نگرفت و تخم فتنه‌ها در همین جا کاشته شد و بعد هم اشخاص نامناسبی از امویها زمام کارها را در دست گرفتند و به تعبیر امیرالمؤمنین أثره پیش آمد، مظالم زیادی واقع شد، عده‌ای را نعمت بادآورده و رنج‌نبرده مست کرد و از هوش برد و عده‌ای دیگر که محروم و مظلوم بودند عکس‌العمل انتقام نشان دادند و کشمکش شروع شد که [اینها] در همان دو جملهٔ امیرالمؤمنین خلاصه می‌شود: «اِتَّقوا سَکَراتِ النِّعْمَةِ وَ احْذَروا بَوائِقَ النِّقْمَةِ»؛ دو عامل نعمت و نقمت کار خودش را کرد. در مروج‌الذهب مسعودی می‌نویسد: «زبیر خانه‌ها در بصره و کوفه و مصر و اسکندریه بنا کرد، وقتی که مُرد هزار اسب و هزار غلام و هزار کنیز باقی گذاشت، مجموعاً پنجاه هزار دینار تقویم می‌شد». نظیر اینها را در مورد طلحه و زید بن ثابت و یعلی بن امیّه و عبدالرحمن بن عوف و بعضی دیگر نوشته‌اند، که علی علیه‌السلام در یکی از خطب می‌فرماید:

وَ قَدْ اَصْبَحْتُمْ فی زَمَنٍ لایَزْدادُ الْخَیْرُ فیهِ اِلّا اِدْباراً، وَ الشَّرُّ فیهِ اِلّا اِقْبالاً، وَ الشَّیْطانُ فی هَلاکِ النّاسِ اِلّا طَمَعاً، فَهٰذا اَوانٌ قَوِیَتْ عُدَّتُهُ وَ عَمَّتْ مَکیدَتُهُ وَ اَمْکَنَتْ فَریسَتُهُ، اِضْرِبْ بِطَرْفِکَ حَیْثُ شِئْتَ مِنَ النّاسِ، فَهَلْ تُبْصِرُ اِلّا فَقیراً یُکابِدُ فَقْراً، اَوْ غَنِیّاً بَدَّلَ نِعْمَةَ اللهِ کُفْراً، اَوْ بَخیلاً اتَّخَذَ الْبُخْلَ بِحَقِّ اللهِ وَفْراً، اَوْ مُتَمَرِّداً کَأَنَّ بِاُذُنِهِ عَنْ سَمْعِ الْمَواعِظِ وَقْراً، اَیْنَ خِیارُکُمْ وَ صُلَحاؤُکُمْ وَ

اَحْرارُكُمْ وَ سُمَحاؤُكُمْ، وَ اَيْنَ الْمُتَوَرِّعونَ فى مَكاسِبِهِمْ وَ الْمُتَنَزِّهُونَ فى مَذاهِبِهِمْ[1].

این زمان زمانی است که خیر پشت کرده و شر رو آورده و راه طمع شیطان باز شده، قدرت شیطان زیاد شده و فریبش عمومیت پیدا کرده و شکارش آسان شده؛ به هر طرف می‌خواهی نظر بینداز و ببین، آیا جز ناهمواریها و ناهماهنگیها خواهی دید؟ از یک طرف فقرایی می‌بینی که در چنگال مهیب فقر و تنگدستی دست و پا می‌زنند و از طرف دیگر ثروتمند کافرنعمت و ناسپاس و بخیلی می‌بینی که منع حقوق الهی را وسیلهٔ جمع مال قرار داده، و یا گوشهای سنگین می‌بینی که سخن حق در آنها اثری ندارد؛ کجا رفتند خوبان و صالحین شما، کجایند آزادگان و باگذشتها و فداکارها؟

علی علیه السلام که به خلافت رسید نطقهای افتتاحیه‌اش در اطراف همین موضوعات دور می‌زد؛ برنامهٔ دولت حضرتش اصلاحات داخلی در همین زمینه‌ها بود، زمینهٔ سکرات نعمت و بوائق نقمت. مخالفین حضرت راهی و بهانه‌ای برای مخالفت نداشتند جز موضوع خون عثمان که آن را بهانه کنند و کردند. امیرالمؤمنین در دورهٔ خلافتش مورد دو اتهام واقع شد که در هردوی آنها از همهٔ مردم بری‌تر از آن اتهامها او بود، و عجب‌تر این که متهم‌کنندگان همانهایی بودند که خودشان مسؤول مستقیم آن دو تهمت بودند. آندو یکی داستان قتل عثمان و یکی داستان حَکَمین بود.

در داستان قتل عثمان هیچ کس به اندازهٔ امیرالمؤمنین سعی نکرد برای خواباندن فتنه؛ چیزی که بود، سخن حضرت و پیشنهادهای

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۲۷.

حضرت مورد قبول قرار نگرفت. در ضمن یک نامه در جواب معاویه که آن حضرت را به این کار متهم می‌کرد می‌نویسد: «فَاَیُّنا کانَ اَعْدیٰ لَهُ وَ اَهْدیٰ اِلیٰ مَقاتِلِهِ، اَمَنْ بَذَلَ لَهُ نُصْرَتَهُ فَاسْتَقْعَدَهُ وَ اسْتَکَفَّهُ اَمْ مَنِ اسْتَنْصَرَهُ فَتَراخیٰ عَنْهُ وَ بَثَّ الْمَنونَ اِلَیْهِ حَتّیٰ اَتیٰ قَدَرُهُ عَلَیْهِ، کَلّا وَ اللهِ «لَقَدْ عَلِمَ اللهُ الْمُعَوِّقینَ مِنْکُمْ وَ الْقائِلینَ لِاِخْوانِهِمْ هَلُمَّ اِلَیْنا وَ لا یَأْتونَ الْبَأْسَ اِلّا قَلیلاً.»[۱] »[۲] می‌فرماید تو امروز مرا متهم می‌کنی و مرا می‌خواهی مسؤول قتل او قلمداد کنی؛ آیا از ما دو نفر آن کس که با کمال حسن‌نیت دربارهٔ عثمان خیرخواهی کرد و او خودش نخواست بپذیرد و او را دعوت به سکوت کرد مسؤول خون عثمان است و یا آن کس که عثمان از او کمک خواست و او کمک نکرد چون دید از کشتهٔ عثمان بهتر می‌تواند بهره‌برداری کند؟

عثمان را نگذاشتند پیشنهادهای امیرالمؤمنین را بپذیرد ولی عثمان مکرر از معاویه کمک خواست و معاویه چون خودش را از لحاظ تجهیزات آماده می‌دید و موقع را برای زعامت و زمامداری شخص خودش مناسب می‌دید به تقاضاهای پی درپی عثمان ترتیب اثر نداد و منتظر بود که کی خبر مرگ عثمان برسد که بهانه به دست او بیفتد. در یک نامهٔ دیگر، امیرالمؤمنین به معاویه می‌نویسد: «فَاِنَّکَ اِنَّما نَصَرْتَ عُثْمانَ حَیْثُ کانَ النَّصْرُ لَکَ وَ خَذَلْتَهُ حَیْثُ کانَ النَّصْرُ لَهُ»[۳] تو آنوقت که اگر اقدام می‌کردی به نفع او بود نامی از نصرت او نبردی اما وقتی که نام او سبب پیشرفت کار خودت شد فریاد وا عثماناه بلند کردی.

باز علی علیه السلام این جمله را مکرر می‌فرمود: «وَ اِنَّهُمْ لَیَطْلُبونَ حَقّاً هُمْ تَرَکوهُ وَ دَماً هُمْ سَفَکوهُ»[۴] اینها حقی را مطالبه می‌کنند که خودشان ترک

---

۱. اقتباس از آیه ۱۸ سورهٔ احزاب.
۲. نهج‌البلاغه، نامهٔ ۲۸.
۳. همان، نامهٔ ۳۷.
۴. همان، خطبهٔ ۲۲ و ۱۳۵.

کردند و قصاص خونی را می‌خواهند که خودشان ریختند. این را در مورد تمام کسانی که خون عثمان را بهانه قرار داده بودند می‌فرمود، مثل طلحه و زبیر و عمروعاص و معاویه و کسان دیگر. این یک تهمت که امیرالمؤمنین از همهٔ مردم از او بری‌تر بود و خود متهم‌کنندگان مسؤول آن تهمت بودند.

تهمت دیگر موضوع حکَمین بود. در جنگ صفّین هنگامی که نزدیک بود کار به نفع امیرالمؤمنین خاتمه پیدا کند، از طرف معاویه و عمروعاص حیله‌ای به کار رفت. قرآنها را بر نیزه کردند و گفتند: «بَیْنَنا وَ بَیْنَکُمْ کِتابُ الله». امیرالمؤمنین به این حیله ترتیب اثر نداد و فرمود به جنگ ادامه دهند، لکن عدهٔ زیادی از اصحاب خودش که قاری قرآن بودند و خودشان را اهل قرآن می‌دانستند و برای خود حق رأی و حق نظر قائل بودند فریب خوردند و گفتند هدف ما همین بود که قرآن حاکم بین ما باشد، حالا که آنها حاضر شده‌اند دیگر جنگ باید موقوف شود. هرچه امیرالمؤمنین خواست آنها را قانع کند مفید واقع نشد، رسماً شوریدند و چیزی باقی نمانده بود که به خود حضرت حمله کنند یا از پشت سر به آن عده از یارانش که مشغول جنگ بودند حمله کنند. اجباراً حضرت را وادار کردند که دستور متارکه بدهد. بعد دو نفر حکَم معیّن شدند و باز در اختیار حکم، اختیار را از حضرت سلب کردند و شخصی را که خودشان مایل بودند و حضرت رسماً صلاحیت او را انکار کرد حکم قرار دادند. بعد که نمایندهٔ آنها فریب خورد یکباره به این فکر افتادند که حکمیت افراد و اشخاص در دین خدا جایز نیست و اساساً کفر است؛ خودشان توبه کردند و از علی علیه‌السلام اقرار به گناه و توبه می‌خواستند. همینها بودند که گروه «خوارج» را تشکیل دادند و از پشت به هدفهای امیرالمؤمنین خنجر زدند. اینها از این تاریخ دشمن سرسخت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام شدند. فرق اینها که خوارج‌اند با سایر دشمنان

یعنی «نواصب» این بود که اینها برای دشمنی خودشان با حضرت از روی خیال خود فلسفه و مبنایی هم تراشیده بودند و این را به صورت یک مذهب و روش دینی درآوردند؛ تعصب را با جهل آمیختند و همین امر منجر به ضربت خوردن امیرالمؤمنین و شهادت آن حضرت شد؛ عبدالرحمن بن ملجم مرادی یکی از همین افراد است.

بعد از همهٔ اینها یک عامل بزرگ که در همهٔ این جریانها و هدف تهمت قرار دادنها و فتنه‌انگیزیها و آتش‌افروزیها مؤثر بود و زیاد مؤثر بود جهالت و بی‌خبری عامهٔ مردم بود. جهالت است که یک انبوه عظیم از مردم را آلت و ملعبهٔ فکر و ارادهٔ یک عده دنیاپرست قرار می‌دهد. امیرالمؤمنین خودش به این عامل اشاره می‌کند و می‌فرماید:

اِلَی اللهِ اَشْکومِنْ مَعْشَرٍ یَعیشونَ جُهّالاً وَ یَموتونَ ضُلّالاً لَیْسَ فیهِمْ سِلْعَةٌ اَبْوَرُ مِنَ الْکِتابِ اِذا تُلِیَ حَقَّ تِلاوَتِهِ وَ لا سِلْعَةٌ اَنْفَقُ بَیْعاً وَ لا اَغْلیٰ ثَمَناً مِنَ الْکِتابِ اِذا حُرِّفَ عَنْ مَواضِعِهِ[۱].

به خدا شکایت می‌کنم از مردمی که در جهالت و نادانی زندگی می‌کنند و در گمراهی می‌میرند، متاعی کم‌بهاتر از قرآن در میان آنها نیست اگر حقایق آن گفته شود، و متاعی گرانبهاتر از قرآن برای آنها نیست اگر تحریف شود و حقایقش وارونه گردد.

این بود که می‌فرمود: «غَداً تَرَوْنَ اَیّامی وَ یُکْشَفُ لَکُمْ عَنْ سَرائِری وَ تَعْرِفونَنی بَعْدَ خُلُوِّ مَکانی وَ قِیامِ غَیْری مَقامی».

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۷.

تربیت علی علیه‌السلام
مقام نهج‌البلاغه

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمینَ بارِئِ الْخَلائِقِ اَجْمَعینَ وَ الصَّلوٰةُ وَ السَّلامُ عَلیٰ عَبْدِ اللهِ وَ رَسولِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطّاهِرینَ.

مورد اتفاق است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله علی علیه‌السلام را از کودکی پیش خود آورده بود و در خانهٔ خودش او را تعلیم و تربیت کرد. علی با اخلاق غیر پیغمبر از همان اول آشنا نشد. راجع به اینکه چطور شد رسول اکرم علی را از همان اول از عموی خود گرفت و نزد خود آورد و حتی او را در خلوتگاه عبادت با خود می‌برد مورخین عللی نوشته‌اند؛ بعضی صرفاً به موضوع، جنبهٔ حق‌شناسی و کمک به ابوطالب داده‌اند، زیرا رسول اکرم خودش در کودکی در تکفّل جدّش عبدالمطّلب بود، بعد از عبدالمطّلب در کفالت عمویش ابوطالب درآمد، پس ابوطالب از این نظر حق بزرگی بر رسول اکرم داشت، سالها متکفّل مخارج و زندگی رسول اکرم بود. گفته‌اند رسول اکرم خواست آن خدمتها و زحمتهای عمویش ابوطالب را

جبران کند، لهذا بعد از آنکه خودش صاحب خانه و زندگی شد و عائله تشکیل داد، فرزند کوچک ابوطالب یعنی علی علیه‌السلام را از ابوطالب گرفت و متکفّل مخارج و تربیت او شد.

بعضی از مورخین نوشته‌اند سال گرانی و سختی پیش آمد، رسول اکرم به دو نفر از عموهایش عباس و حمزه پیشنهاد کرد که چون ابوطالب تنگدست است و عائله‌اش زیاد است در کفالت عائله‌اش شرکت کنیم؛ رفتند و از ابوطالب خواهش کردند، ابوطالب گفت: عقیل را برای خودم بگذارید، سایر فرزندان مرا هرکدام می‌خواهید ببرید، عباس طالب را و حمزه جعفر را و رسول اکرم علی را گرفتند و با خود بردند. این داستان به این صورت، بعید به نظر می‌رسد حقیقت داشته باشد، زیرا همه علی را در آن وقت طفل پنج ساله یا شش ساله‌ای نوشته‌اند و همه نوشته‌اند که جعفر از علی ده سال بزرگتر بود و عقیل از جعفر ده سال بزرگتر بود و طالب از عقیل ده سال بزرگتر بود، بنابراین طالب در آن وقت مردی در حدود سی و پنج ساله و عقیل جوانی تقریباً بیست و پنج ساله و جعفر نورسی پانزده ساله بوده؛ باوری نیست مردانی در حدود سی و پنج ساله و بیست و پنج ساله احتیاج به کفالت داشته باشند. سنّ حمزه که در این نقل نامش آمده و همچنین سنّ خود رسول اکرم نیز در آن وقت در حدود سی و پنج سال بوده؛ یعنی با طالب که پسر بزرگ ابوطالب بوده تقریباً همسن بوده‌اند. بعضی دیگر از مورخین، از فرزندان ابوطالب نام طالب را در این قصه ذکر نکرده‌اند و همچنین از عموها نام حمزه را نیاورده‌اند، همین قدر گفته‌اند رسول اکرم این مطلب را با عمویش عباس در میان گذاشت و ابوطالب از تسلیم عقیل امتناع کرد و عباس جعفر را به خانهٔ خود برد و رسول اکرم علی را. مطابق این نقل، عباس متکفّل جعفر بوده و مطابق نقل اول عباس متکفّل طالب شد. این تعارض هم بین دو نقل هست. علیهذا معلوم نیست این داستان اساسی دارد یا ندارد، خصوصاً اینکه

تکفّل رسول اکرم علی‌علیه‌السلام را مربوط به یک سال و یا دو سال نیست، علی تا آخر در خانهٔ پیغمبر و تحت تربیت پیغمبر بود و حتی در مواقع عبادت و خلوات عبادت علی را همراه خود می‌برد. گذشته از همهٔ اینها طرز رفتار و محبت و علاقهٔ رسول خدا نسبت به امیرالمؤمنین در همان دورهٔ کودکی می‌رساند که رسول اکرم شخصاً به علی عنایت مخصوص داشت، تنها به خاطر حق‌شناسی از ابوطالب نبود.

ابن ابی‌الحدید از فضل بن عباس نقل می‌کند که از پدرم عباس پرسیدم پیغمبر کدام یک از فرزندان خود را از همه بیشتر دوست می‌داشت؟ گفت: علی را؛ من گفتم: من از تو از فرزندانش می‌پرسم که کدام یک را بیشتر دوست می‌داشت و تو می‌گویی علی را از همه بیشتر دوست می‌داشت؟! گفت: پیغمبر به اندازه‌ای که علی را دوست می‌داشت هیچ کدام از فرزندان خود را دوست نمی‌داشت.

آن عنایت مخصوص پیغمبر به علی از زمان کودکی می‌رساند که علت اصلی این تکفّل و تحت نظر گرفتن نشأت و تربیت آن حضرت مناسبات معنوی بوده، او را تربیت می‌کرد که در آینده همان سمتی را برای او داشته باشد که هارون برای موسی داشت یعنی معین و معاون و کمک و وزیر او بوده باشد. خود علی‌علیه‌السلام دربارهٔ رسول اکرم و تربیت خودش در زیردست پیغمبر می‌فرماید:

وَ لَقَدْ قَرَنَ اللهُ بِهِ مِنْ لَدُنْ اَنْ کانَ فَطیماً اَعْظَمَ مَلَکٍ مِنْ مَلائِکَتِهِ یَسْلُکُ بِهِ طَریقَ الْمَکارِمِ وَ مَحاسِنَ اَخْلاقِ الْعالَمِ لَیْلَهُ وَ نَهارَهُ وَ لَقَدْ کُنْتُ اَتَّبِعُهُ اتِّباعَ الْفَصیلِ اَثَرَ اُمِّهِ یَرْفَعُ لی فی کُلِّ یَوْمٍ مِنْ اَخْلاقِهِ عَلَماً وَ یَأْمُرُنی بِالْاِقْتِداءِ بِهِ[1].

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۳۴: قاصعه.

خداوند متعال موجودی غیبی و فرشته‌ای بزرگ همراه پیغمبرش کرد که او را به فضائل و معالی و مکارم، شب و روز رهبری و تأیید می‌کرد و من همانند بچه که دنبال مادر می‌رود، همیشه او را دنبال می‌کردم، هرچه از آن دست از تأیید الهی می‌گرفت از دست دیگر به من بهره می‌رساند و امر می‌کرد در عمل به او اقتدا کنم.

این بود نشأت و تربیت و تعلیم علی علیه‌السلام که برایش شبیه و نظیری نمی‌توان تصور کرد. او و پیغمبر مانند دو درختی بودند که از یک ریشه آب بخورند. تا این اندازه توافق روحی و تشابه اخلاقی داشتند. خودش می‌فرماید:

وَ اَنَا مِنْ رَسولِ اللهِ کَالصِّنْوِ مِنَ الصِّنْوِ وَ الذِّراعِ مِنَ الْعَضُدِ[1].
من و پیغمبر مانند دو درخت توأم بودیم که یک ریشه داشته باشد، و من برای او مانند ذراع برای بازو بودم.

این یک‌ریشگی و اتصال و پیوستگی، در تمام شؤون زندگی امیرالمؤمنین ظاهر است. سیّد رضی که خطب امیرالمؤمنین را جمع کرده و اسمش را «نهج‌البلاغه» گذاشته در مقدمهٔ نهج‌البلاغه در توصیف کلام آن حضرت می‌گوید:

عَلَیْهِ مَسْحَةٌ مِنَ الْعِلْمِ الْاِلٰهِیِّ وَ فیهِ عَبْقَةٌ مِنَ الْکَلامِ النَّبَوِیِّ.
سخنان علی نشانه‌ای از علم الهی و بویی از سخنان رسول خدا دارد.

---

۱. نهج‌البلاغه، نامهٔ ۴۵.

این هماهنگی و شباهت و سنخیّت که بین کلمات امیرالمؤمنین و کلمات رسول اکرم هست ناشی از همان هم‌ریشگی و هم‌اصلی است، از این است که امیرالمؤمنین در بوستان رسول اکرم شکفته و آب خورده و رشد کرده است و امیرالمؤمنین علاوه بر اینکه با رسول خدا قرابت نسبی دارد و همخون است، قرابت روحی و تربیتی دارد، دست‌پروردهٔ شخص رسول اکرم است؛ نه تنها از تعلیمات رسول خدا استفاده کرده، بلکه مربّی خصوصی و خانگی او شخص رسول خدا بوده. نهج‌البلاغه ـ که عرض کردم مجموعه‌ای است از کلمات امیرالمؤمنین و سیّد رضی آنها را جمع کرده ـ گذشته از اینکه آیت فصاحت و بلاغت و سخنوری است و سیّد رضی که خود مردی ادیب و شاعر بوده به همین منظور آنها را جمع کرده و این نام را یعنی «نهج‌البلاغه» روی آن گذاشته یک گنجینهٔ نفیسی است از معارف اسلامی و بعد از قرآن بهترین اثری است که از اسلام در دست است. کلمات امیرالمؤمنین از همان صدر اسلام مورد عنایت و توجه دوست و دشمن بوده. حتی دشمنان و مخالفان آن حضرت ـ آنها که اهل [فکر] و فضل و ادب بودند ـ از توجه و ضبط و حفظ آنها نمی‌توانستند خودداری کنند.

عبدالحمید، کاتب معروف و کاتب مروان بن محمّد آخرین خلیفهٔ اموی بود و اصلاً هم اهل شام است؛ این مرد ضرب‌المثل بلاغت و فصاحت و نویسندگی است تا آنجا که گفته‌اند: «بُدِأَتِ الْكِتابَةُ بِعَبْدِ الْحَميدِ وَ خُتِمَتْ بِابْنِ الْعَميد» نویسندگی با عبدالحمید شروع شد و به ابن‌العمید ختم شد. وقتی که از عبدالحمید می‌پرسند: «مَا الَّذی خَرَّجَکَ فِی الْبَلاغَةِ؟» چه چیز تو را به این بلاغت رساند؟ گفت: «حِفْظُ كَلامِ الْاَصْلَع» کلمات اصلع ـ یعنی علی ـ را حفظ کردم. این مرد همان‌طور که عرض کردم از نزدیکان امویهاست و اصلاً اهل شام است و درعین حال اقرار می‌کند که استاد من در این فن علیّ بن ابیطالب است.

جاحظ در البیان و التبیین جلد اول، این جمله را از علی علیه السلام نقل می‌کند: «قیمَةُ کُلِّ امْرِئٍ ما یُحْسِنُهُ». بعد می‌گوید اگر در همهٔ این کتاب جز این کلمه نبود کافی بود، بلکه فوق کفایت بود و بهترین سخن آن است که در عین اختصار معنایی عالی دربر داشته باشد. می‌گوید: «وَ کَأَنَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ قَدْ اَلْبَسَهُ مِنَ الْجَلالَةِ وَ غَشاهُ مِنْ نورِ الْحِکْمَةِ عَلیٰ حَسَبِ نِیَّةِ صاحِبِهِ وَ تَقْویٰ قائلِهِ» یعنی مثل این است که خداوند متعال این جمله را با جامه‌ای از جلالت و نوری از حکمت پوشانیده است و روح و نیّت و تقوای گوینده‌اش در او ظاهر شده است. بعد می‌گوید: «و اگر سخن از لحاظ معنا عالی و از لحاظ لفظ، فصیح باشد و تکلّف در او به کار نرفته باشد با قلب آدمی آن طور می‌کند که باران با زمین پاکیزه می‌کند». این شخص هم که این تعبیر را می‌کند از شیعیان و دوستان امیرالمؤمنین نیست، بلکه گفته‌اند: «وَ کانَ مائِلاً اِلَی النَّصب» او را ناصبی شمرده‌اند.

عدیّ بن حاتم طائی از اصحاب بزرگوار امیرالمؤمنین است و در صفّین در خدمت حضرت بود و سه پسرش به نام طریف و طارف و طرفه شهید شدند؛ بعد از شهادت امیرالمؤمنین و انتقال خلافت به معاویه، یک روز بر معاویه وارد شد؛ معاویه به او گفت: «یا عَدیُّ أیْنَ الطَّرَفاتُ؟» یعنی کو پسرانت طریف و طارف و طرفه؟ گفت: «قُتِلوا یَوْمَ صِفّینِ بَیْنَ یَدَیْ عَلیِّ بْنِ أبی طالبٍ» در صفّین در خدمت علی شهید شدند. معاویه گفت: علی با تو انصاف نداد، پسران تو را جلو فرستاد کشته شدند و پسران خودش سالم ماندند. گفت: «بَلْ اَنَا ما اَنْصَفْتُ عَلِیّاً اِذْ قُتِلَ وَ بَقیتُ» بلکه من با او انصاف ندادم که او رفت و من ماندم. معاویه گفت: «صِفْ لی عَلِیّاً» علی را برای من توصیف کن. گفت: مرا معاف بدار. گفت: ممکن نیست. عدی گفت: «کانَ وَ اللهِ بَعیدَ المَدیٰ شَدیدَ الْقُویٰ یَقولُ عَدْلاً وَیَحْکُمُ فَضْلاً تَتَفَجَّرُ الْحِکْمَةُ مِنْ جَوانِبِهِ وَ الْعِلْمُ مِنْ نَواحیهِ» به منتها درجه از عزّت و کرامت بود، بسیار قوی و نیرومند بود، به عدالت می‌گفت و

معتقد بود، و حکمش قاطع بود، حکمت و علم از اطراف و جوانبش مثل آب که از چشمه می‌جوشد، می‌جوشید.

همین طور به گفتهٔ خودش ادامه داد و از حالات آن حضرت گفت که اشکهای معاویه جاری شد و با آستینش اشکها را پاک کرد و بعد خودش گفت: «رَحِمَ اللّهُ اَبَا الْحَسَنِ کانَ کَذٰلِکَ» خدا ابا الحسن را بیامرزد، همین طور بود که تو گفتی. بعد گفت: «فَکَیْفَ صَبْرُکَ عَنْهُ؟» حالا تو در فراق او در چه حالی؟ گفت: «مثل کسی که پسرش را در دامنش سربریده باشند». دوست و دشمن معترف بود که «تَتَفَجَّرُ الْحِکْمَةُ مِنْ جَوانِبِهِ وَ الْعِلْمُ مِنْ نَواحیه» علم و حکمت از اطرافش می‌جوشد.

نهج‌البلاغه واقعاً کتاب نفیسی است، گنجینه است، روح را غذا می‌دهد، آرامش و اطمینان می‌بخشد، نور می‌باشد، به منزلهٔ یک دائرةالمعارفی است؛ چون موضوعات مختلف در این کتاب مورد بحث و تجزیه و تحلیل قرار گرفته، از توحید و صفات باری و نبوت و معاد و آفرینش عالم و تکوّن انسان، راجع به اسلام و قرآن و حکمت و فلسفهٔ احکام و بعثت خاتم‌الانبیاء و آثار دعوت رسول اکرم در جهان بیاناتی عالی دارد و علاوه بر اینها مشتمل است بر مواعظ و اخلاقیات، بر صبر، شجاعت، عفّت، تقوا، استقامت، همت و اراده، تفکر و عبرت، حریّت و تهذیب نفس، منع از عصبیّت و نهی از تفاخر، کبر، دروغ، ظلم، ریا و امثال اینها.

علاوه بر اینها یک سلسله مباحث اجتماعی دارد؛ راجع به فتنه‌ها و علل آنها و آثار آنها، راجع به اتحاد و اختلاف و آثار آنها، عزّت و شوکت‌ها، ذلت و اسارت‌ها، راجع به اصول عدل و مساوات و حقوق و حکومت و قانون و وظایف حاکم و رعیّت و وظایف مردم نسبت به یکدیگر و امثال اینها، راجع به همهٔ اینها مباحثی در این کتاب دارد، مباحثی عالی و حکیمانه، راجع به جهاد دارد، دستورهای جنگی دارد.

مسائل اجتماعی و فتنه‌های عصر خودش را کاملاً تعلیل و تحلیل کرده، مثل حادثۀ انقلاب علیه عثمان و قتل او و فتنۀ جمل و صفّین و داستان حکمین و خوارج.

علاوه بر همۀ اینها مشتمل است بر قسمتی از ملاحم و خبرهای آینده که می‌فرماید از رسول خدا شنیده‌ام، مثل آیندۀ بصره و کوفه و فتنۀ زنج و استبداد عبدالملک و حجّاج و خاتمۀ کار امویها. قسمتهایی راجع به شخص خودش و روش و سیاستی که پیروی می‌کند و مطابق میل مردم آن عصر نبود دارد. اشارۀ مختصری به تاریخ انبیاء دارد، حکمت و فلسفۀ احکام دارد. راجع به نماز و روزه و حج و جهاد و زکات و صلۀ رحم و امر به معروف و نهی از منکر بحث کرده. در اطراف علم و مال و مقایسۀ بین آنها مطالبی هست. حماسه‌های جنگی بسیار عالی و جاندار دارد. بحثهای عرفانی و ذوقی در اطراف قلب و سیر و سلوک و ذکر خدا و صفا و معنویت و توبه و استغفار و دعا دارد.

مجموع موضوعاتی که در این کتاب نفیس هست اگر شمرده شود در حدود صد موضوع است و همه جالب توجه است. بعضی از این موضوعات بیشتر از سایر موضوعات در کلمات امیرالمؤمنین مورد بحث واقع شده و امیرالمؤمنین به آنها عنایت مخصوص نشان داده. از آن جمله مسألۀ توحید و صفات ربوبی است. در اطراف بساطت و یگانگی و علم و قدرت و عنایت و حکمت خداوند زیاد بحث شده. گاهی یک خطبۀ مفصل در اطراف همین موضوع است. اینقدر این مباحث، عالی و حکیمانه است که جز آنکه در پیشگاه شخصیت معنوی امیرالمؤمنین اقرار [کنیم] که قلب مبارک او علوم و معارف را از مشکات نبوت گرفته و با عالم معنا اتصال داشته و به قول جبران خلیل جبران: «جاوَرَ الرّوحَ الْکُلِّیَّ وَ سامَرَها» چاره‌ای نداریم.

از جمله موضوعاتی که زیاد مورد عنایت حضرت است مسألۀ

ترک دنیا و زهد و ورع و توجه کلی به آخرت و تذکر موت و مغتنم شمردن ایام عمر است. سخنان حضرت در این زمینه الهام‌بخش تنزّه و پاکی و حقیر شمردن زخارف و زیورها و زینتهای دنیاست؛ مادیات را در نظر حقیر و کوچک می‌کند و ارزش معنویات را به مقیاس بزرگی بالا می‌برد. سیّد رضی در مقدمهٔ نهج‌البلاغه می‌گوید: از مختصات امیرالمؤمنین یکی این است که وقتی که آدمی غرق در مواعظ و سخنان زاهدانه‌اش می‌شود گمان می‌کند این کلمات را کسی گفته که جز از زهادت و ترک دنیا نصیبی نداشته، گوشهٔ عزلت و کنج خانه را اختیار کرده و یا مثل راهبها در غاری و دامن کوهی دور از همه چیز و همه کس زندگی کرده، احساساتی و افکاری جز همین نوع افکار بر روحش مسلط نیست؛ آدمی باور نمی‌کند که اینها را مردی گفته که در عین حال یک سرباز دلیر میدان جنگ است و قسمتی از عمر خود را در زد و خورد با خونخواران و گردنکشان گذرانده است. می‌گوید این جمع بین اضداد از مختصات عجیب امیرالمؤمنین است و من مکرر این موضوع را با دوستانم در میان می‌گذارم و آنها هم مانند من در عجب می‌مانند.

موضوع دیگری که در این کتاب زیاد مورد عنایت امیرالمؤمنین است موضوع حقوق اجتماعی و عدالت و مساوات و مبارزه با ظلم و ستمگری و تجاوز است. در بسیاری از کلمات خود روی این موضوع عنایت بالخصوصی به خرج داده. همان طوری که خودش در عمل مجسمهٔ عدل و مساوات بود در کلماتش هم ظهور و بروز دارد. در عمل آنقدر در این راه کوشش می‌کرد که قوی و ضعیف نمی‌شناخت و می‌گفت قوی در نزد من ضعیف است تا وقتی که حقی را که پامال کرده از او پس بگیرم و ضعیف در نزد من قوی است تا وقتی که حق سلب شدهٔ او را برای او بگیرم. آنجا که پای عدالت و حقوق بود دیگر نه فرزند می‌شناخت و نه برادر و نه خویشاوند و نه دوست و نه هیچ کس دیگر. در

کلمات امیرالمؤمنین بحثهای زیادی [است] راجع به انواع حقوقی که در جامعهٔ بشری هست، راجع به اینکه «حق» یک مطلب عمومی است، له یک دسته و علیه دستهٔ دیگر وضع نشده، له هرکس هست علیه او هم هست و علیه هرکس هست له او هم هست، هرجا که حقی است وظیفه‌ای هم پهلوی او وجود دارد، این طور نیست که حق مال بعضی و وظیفه به عهدهٔ بعضی دیگر باشد.

از جمله مسائلی که در کلمات امیرالمؤمنین نسبتاً زیاد مورد عنایت است سیاست مخصوص و روش خاص ادارهٔ اجتماع است که خودش پیروی می‌کرده؛ یعنی همان روش صاف و صادقانه و بی‌غلّ و غش و خالی از مکر و خدعه و فریب و نفاقی که در ادارهٔ امور داشت و حاضر نبود به هیچ قیمتی نیرنگ و فریب و خدعه را در کار خود دخالت دهد.

بعضی از این موضوعات شایسته است از روی دقت و توجه به همهٔ جوانب کلام آن حضرت تفسیر و توجیه شود. بسیار دیده شده که کسانی گوشه‌ای از کلمات آن حضرت را گرفته‌اند و بدون توجه به سایر کلمات حضرت و بدون توجه به طرز عمل و سیرت آن حضرت به یک نحوی تفسیر کرده‌اند که با روح تعلیمات آن حضرت سازگار نیست. ان‌شاءالله در این سه چهار شب دیگر که این سخنرانی هست هرشب یکی از این موضوعات را که احتیاج به توضیح و تفسیر دارد موضوع سخن قرار می‌دهیم.

از جمله چیزهایی که در زندگی امیرالمؤمنین کاملاً نمایان است آن هماهنگی و هم‌عنانی قول و عمل است. امیرالمؤمنین قبل از آنکه سخنور خوبی باشد و مثلاً خوب در اطراف زهد و تقوا سخنوری کند، خودش در منتها درجهٔ زهد و تقوا و تنزه بود، و همچنین پیش از آنکه در اطراف حالات قلب و معانی لطیف عرفانی حرف بزند خودش عملاً سالک و عارف و صاحبدل و روشن‌ضمیر بود. علی در اطراف مصالح عالیهٔ

اسلامی، هم حرف زد و هم نشان داد که در منتهای جوانمردی از حقوق شخصی خود به خاطر حفظ مصالح عالیهٔ اسلامی چشم پوشید و مصلحت اسلام را بر مصلحت شخص خودش مقدّم داشت. هماهنگی و هم‌عنانی قول و عمل، گفتار و کردار، بزرگ‌ترین فضیلت انسانی است و این است رمز محبوبیت بی‌نظیر علی علیه السلام.

والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته

روش سیاسی علی عليه‌السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ربّ العالمین باریٔ الخلائق اجمعین و الصلوة و السلام علی عبد الله و رسوله و حبیبه و صفیّه محمد و آله الطاهرین، و من کلام له عليه‌السلام :

اِنّ الْوَفاءَ تَوْأَمُ الصِّدْقِ وَ لا اَعْلَمُ جُنَّةً اَوْقیٰ مِنْهُ وَ لا یَغْدِرُ مَنْ عَلِمَ کَیْفَ الْمَرْجِعُ، وَ لَقَدْ اَصْبَحْنا فی زَمانٍ قَدِ اتَّخَذَ اَکْثَرُ اَهْلِهِ الْغَدْرَ کَیْساً وَ نَسَبَهُمْ اَهْلُ الْجَهْلِ فیهِ اِلیٰ حُسْنِ الْحیلَةِ، ما لَهُمْ؟ قاتَلَهُمُ اللهُ! قَدْ یَرَی الْحُوَّلُ الْقُلَّبُ وَجْهَ الْحیلَةِ وَ دونَهُ مانِعٌ مِنْ اَمْرِ اللهِ وَ نَهْیِهِ فَیَدَعُها رَأْیَ عَیْنٍ بَعْدَ الْقُدْرَةِ عَلَیْها وَ یَنْتَهِزُ فُرْصَتَها مَنْ لا حَریجَةَ لَهُ فِی الدّینِ[1].

از کلمات علی عليه‌السلام است: «وفای به عهد و پیمان و صداقت و راستی،

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۴۱.

ایندو قرین یکدیگرند. من سپری بهتر از وفا سراغ ندارم. کسی که به بازگشت به سوی خدا و روز قیامت ایمان داشته باشد هرگز با مردم با غدر و فریب رفتار نمی‌کند. در روزگار ما بعضی نادانان خدعه و فریب را یک نوع حسن سیاست و حسن تدبیر به حساب می‌آورند. گاه هست که اشخاص بصیر به تحولات و گردش امور هم راه حیله و نقشهٔ شیطانی را می‌دانند ولی امر و نهی الهی مانع به کار بردن آن نقشهٔ شیطانی است، لهذا در عین قدرت و توانایی کامل از به کار بردن آن صرف‌نظر می‌کنند، ولی آنها که پایبند دین و حقیقت نیستند انتظار این گونه فرصتهای شیطانی را می‌کشند که در موقع خود استفاده کنند».

دیشب ضمن اینکه به محتویات نهج‌البلاغه که مجموعه‌ای از سخنان بلند و آسمانی امیرالمؤمنین علی علیه السلام است اشاره کردم، عرض کردم در این کتاب دربارهٔ بعضی موضوعات، مکرر بحث شده و چند موضوع را به عنوان مثال عرض کردم. یکی از آن موضوعات توضیح و دفاع از روش مخصوصی است که علی علیه السلام در سیاست و ادارهٔ امر خلافت به کار می‌برد، و چون آن راه و روش و آن سیاست برای غالب افراد که خود را اهل تدبیر و سیاست می‌دانستند غیرقابل هضم بود لهذا مکرر در اطراف این مطلب توضیحاتی داده و از آن دفاع فرموده است.

مقدمتاً باید عرض کنم که از همان ابتدا که علی علیه السلام زمام امور را به دست گرفت بعضی از دوستان و علاقه‌مندان آن حضرت راجع به دو موضوع پیشنهادهایی داشتند و در حقیقت به سیاست آن حضرت اعتراض داشتند. در دو شب قبل عرض کردم که علی علیه السلام در آن مدت پر انقلاب و پرآشوب خلافت، دشمنانش او را به دو کار متهم می‌کردند که علی از آنها بری بود و بلکه مسؤول آن دو کار خود متهم‌کنندگان بودند: یکی خون عثمان که مستمسک اصحاب جمل و اصحاب صفین بود، در صورتی که خود آنها در آن کار دست داشتند، و یکی داستان حکَمین که

مستمسک خوارج بود و خود آنها به وجود آورندهٔ آن داستان بودند. اکنون عرض می‌کنم دو موضوع دیگر هم بود که بعضی دیگر از راه خیرخواهی و کمک به امیرالمؤمنین پیشنهاد می‌کردند ولی برای آن حضرت اخلاقاً مقدور نبود که بپذیرد. آن دو موضوع یکی تقسیم بیت‌المال بود که آن حضرت امتیازی برای بعضی نسبت به بعضی قائل نمی‌شد، فرقی میان عرب و عجم، ارباب و غلام، قریشی و غیرقریشی نمی‌گذاشت، و یکی دیگر به کار بردن اصل صراحت و امانت و صداقت در سیاست بود که به هیچ وجه حاضر نبود ذره‌ای از آن منحرف شود و تا حدی اصول تزویر و فریب و نیرنگ را به کار ببرد. همهٔ اینها گذشته از این که در تاریخ ضبط شده، در سخنان خود آن حضرت منعکس و موجود است. راجع به تقسیم علی‌السویه و رعایت اصل مساوات و تبعیض قائل نشدن می‌فرماید: «أَتَأْمُرونّی اَنْ اَطْلُبَ النَّصْرَ بِالْجَوْرِ فیمَنْ وُلّیتُ عَلَیْهِ؟ وَ اللهِ لا اَطورُ بِهِ ما سَمَرَ سَمیرٌ» به من پیشنهاد می‌کنید موفقیت را از راه جور و ستم بر مردمی که رعیت من هستند تأمین کنم؟ به خدا قسم که تا دنیا دنیاست چنین چیزی برای من ممکن نیست. «لَوْ کانَ الْمالُ لی لَسَوَّیْتُ بَیْنَهُمْ فَکَیْفَ وَ اِنَّمَا الْمالُ مالُ اللهِ» اگر اینها مال شخصی خودم می‌بود و می‌خواستم بر مردم تقسیم کنم تبعیضی قائل نمی‌شدم تا چه رسد به اینکه بیت‌المال است، مال خداست و ملک شخصی کسی نیست. بعد فرمود: «اَلا وَ اِنَّ اِعْطاءَ الْمالِ فی غَیْرِ حَقِّهِ تَبْذیرٌ وَ اِسْرافٌ وَ هُوَ یَرْفَعُ صاحِبَهُ فِی الدُّنْیا وَ یَضَعُهُ فِی الْاٰخِرَةِ وَ یُکْرِمُهُ فِی النّاسِ وَ یُهینُهُ عِنْدَ اللهِ»[1] مال را در غیر مورد مصرف کردن و به غیر مستحق دادن اسراف و تضییع است؛ این کار، کنندهٔ خود را در دنیا بالا می‌برد اما در آخرت پایین می‌آورد، در نزد مردم دنیا و اهل طمع عزیز و محترم می‌کند ولی در نزد خدا خوار و

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۲۴.

بی‌مقدار می‌سازد. بعد فرمود: مالی که به این طرز مصرف شود و به ناحق به اشخاصی داده شود در عین حال عاقبت ندارد؛ این طور صرف مال که گیرنده هم توجه دارد روی اصل خیانت صورت می‌گیرد شکر و سپاسی نمی‌آورد؛ خداوند این آدم را از شکرگزاری و سپاسگزاری آنها محروم می‌کند؛ می‌گیرند و می‌خورند و ممنون هم نمی‌شوند؛ اگر یک روزی این شخص پایش بلغزد و بیفتد و احتیاج به کمک آنها داشته باشد، از همه بدتر همانها خواهند بود.

راجع به این مطلب یعنی اصل مساوات و عدم تبعیض در توزیع بیت‌المال داستانها هست؛ همین بس که عقیل برادر بزرگتر امیرالمؤمنین نتوانست برای خودش سهم بیشتری برقرار کند:

شبی عقیل به عنوان مهمان بر آن حضرت در کوفه وارد شد. حضرت مقدم برادر را گرامی شمرد و احترام کرد. امام حسن علیه السلام به اشارهٔ پدرش یک پیراهن و یک ردا، از مال خودش به عقیل اهدا کرد. هوا گرم بود، علی و عقیل روی بام دارالامارهٔ کوفه نشسته بودند. عقیل انتظار سفرهٔ رنگینی داشت، برخلاف انتظارش غذای ساده‌ای بیش نبود. بعد عقیل حاجت خود را اظهار کرد و گفت: زودتر باید به خانه‌ام برگردم و خیلی مقروضم، آمده‌ام شما دستور بدهید قرض من را بدهند. فرمود: چقدر مقروضی؟ گفت: صد هزار درهم. فرمود: چقدر زیاد! بعد فرمود: متأسفم که اینقدر تمکّن ندارم که همهٔ قرضهای تو را بدهم ولی همین که موقع حقوق و تقسیم سهمیه‌ها شد من از سهم خودم تا آن اندازه‌ای که مقدور است خواهم داد. عقیل گفت: سهم تو که چیزی نیست، چقدرش را می‌خواهی خودت برداری و چقدرش را به من بدهی، دستور بده از بیت‌المال بدهند. فرمود: بیت‌المال که ملک شخصی من نیست، من امین مال مردمم، نمی‌توانم از بیت‌المال به تو بدهم. بعد که دید عقیل خیلی سماجت می‌کند از همان پشت بام که به بازار مشرف بود و صندوقهای

تجار دیده می‌شد به صندوقها اشاره کرد و فرمود: من یک پیشنهاد به تو می‌کنم که اگر عمل کنی همهٔ قرضها را می‌دهی و آن اینکه این مردم تدریجاً به خانه‌ها می‌روند و اینجا خلوت می‌شود و صندوقهایشان که پر از درهم و دینار است اینجا هست، همین که خلوت شد برو و این صندوقها را خالی کن و قرضهایت را بده. عقیل گفت: برادرجان سربه‌سر من می‌گذاری، به من پیشنهاد دزدی می‌کنی، مگر من دزدم که بروم مال مردم بیچاره‌ای را که راحت در خانه‌های خود خوابیده‌اند بزنم؟! فرمود: چه فرق می‌کند که از بیت‌المال به ناحق بگیری و یا این صندوقها را بزنی، هردو دزدی است. بعد فرمود: پیشنهاد دیگری به تو می‌کنم، در این نزدیکی کوفه شهر قدیمی حیره است و مرکز بازرگانان و ثروتمندان عمده‌ای است، شبانه دو نفری می‌رویم و بر یکی از آنها شبیخون می‌زنیم. عقیل گفت: برادرجان من از بیت‌المال مسلمین کمک می‌خواهم و تو این حرفها را به من می‌زنی؟! فرمود: اتفاقاً اگر مال یک نفر را بدزدی بهتر است از این که مال صدها هزار نفر را بدزدی. چطور است که ربودن مال یک نفر اسم دزدی دارد و ربودن اموال عمومی دزدی نیست؟

علی علیه‌السلام در یک نامه [به] یکی از عمّالش می‌نویسد:

وَ بُؤْساً لِمَنْ خَصْمُهُ عِنْدَ اللهِ الْفُقَراءُ وَ الْمَساکینُ وَ السّائِلونَ وَ الْمَدْفوعونَ وَ الْغارِمُ وابْنُ السَّبیلِ... وَ اِنَّ اَعْظَمَ الْخِیانَةِ خِیانَةُ الاُمَّةِ وَ اَفْظَعُ الْغِشِّ غِشُّ الاَئِمَّةِ[۱].

وای به حال آن کس که مُخاصم و جلوگیرش در نزد خدا فقرا و ضعفا و بیچارگان و قرض‌داران و راه‌ماندگان باشند. بالاترین اقسام خیانت، خیانت به اجتماع است و بدترین اقسام

۱. نهج‌البلاغه، نامهٔ ۲۶.

دغل‌بازی، دغل‌بازی با پیشوایان است.

و اما راجع به قسمت دوم یعنی به کار بردن فریب و خدعه در سیاست و منحرف شدن از اصول صراحت و صداقت و وفا. اتفاقاً کسی که در یک قسمت دیگر از دنیای اسلامی داعیهٔ زعامت و خلافت داشت معاویه بود که از حیله‌گرترین و خدعه‌کارترین مردم روزگار بود و از توسل به هیچ وسیله‌ای خودداری نمی‌کرد و از همین راه هم به مقاصد شوم و پلید خود می‌رسید. روی همین جهت روش سیاسی حضرت با روش سیاسی معاویه در همان زمان مورد مقایسه قرار می‌گرفت و بعضی که پیشروی معاویه را در مقاصد شوم و پلیدش می‌دیدند تأسف می‌خوردند که چرا علی‌عليه‌السلام راهی را پیش گرفته که این جور موفقیتها در پی ندارد و بعضی این را به حساب دهاء و زیرکی معاویه می‌گذاشتند. روی این جهت است که مکرر علی‌عليه‌السلام در اطراف روش سیاسی خود توضیحاتی می‌دهد و از سیاست خود دفاع می‌کند و می‌گوید مربوط به وفور فهم و ذکاء نیست. در یک جا می‌فرماید: گمان نکنید که معاویه از من تیزبین‌تر است؛ نه، این طور نیست، او خدعه و فجور و تبهکاری در سیاست به کار می‌برد و من از آن بیزارم؛ هدف او یک هدف شوم و پلید است و از هر راه پلید هم شد ولو به وسیلهٔ آدمکشی و هتک نوامیس و وعده و وعیدهای دروغ و نامهٔ دروغ به اطراف نوشتن و با غارت بردن و ارعاب کردن باشد به سوی مقصودش می‌رود. برای هدف پلید، اسباب و ابزار و طرق پلید می‌شود انتخاب کرد، اما من که به خاطر اصول عالی اسلامی و انسانی قیام به امر کرده‌ام و هدفم اصلاح انسانیت و مبارزه با این زشتیها و خرابکاریهاست نمی‌توانم پا روی هدف خودم بگذارم و سیاستی مبنی بر ظلم و ستم و دروغ‌پردازی پیش بگیرم. اگر نبود که غدّاری و مکّاری و منافق‌گری مبغوض خداوند است آن وقت می‌دیدید

که من چه اندازه توانا هستم. من هرگز نقشهٔ شیطانی به کار نخواهم برد. من و او در دو راه گام برمی‌داریم و دو هدف مختلف و متباین داریم. وقتی که هدفها مختلف است وسیله‌ها نمی‌تواند یکی باشد. وسیله‌ای که او به کار می‌برد با هدف خود او منافات ندارد ولی با هدف من منافات دارد، پس من نمی‌توانم و نباید از آن وسیله‌ها استفاده کنم.

در اینجا برای مقایسه، دو فرمان یکی از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نقل می‌کنیم که آن را برای یکی از سردارانش به نام مَعقِل بن قیس ریاحی صادر کرده در وقتی که او را در رأس سه هزار نفر به عنوان مقدّمة الجیش به طرف شام که قلمرو معاویه بود فرستاد، و یک فرمان و دستور هم از معاویه نقل می‌کنم که به نام دو نفر از سردارانش یکی بسر بن ارطاة و یکی سفیان غامدی صادر کرد در وقتی که ایندو را ـ هریک در یک زمانی ـ به حدود قلمرو حکومت علی علیه‌السلام فرستاد. از این دو فرمان و دو دستور به خوبی دو روحیهٔ کاملاً متضاد و دو روش مختلف و دو هدف مختلف نمایان است.

علی علیه‌السلام به سردار خود این طور دستور می‌دهد: «اِتَّقِ اللهَ الَّذی لابُدَّ لَکَ مِنْ لِقائِهِ وَ لا مُنْتَهیٰ لَکَ دونَهُ، وَ لا تُقاتِلَنَّ اِلّا مَنْ قاتَلَکَ» اول چیزی که می‌فرماید این است: از خدا بترس، خدا را در نظر بگیر. بعد می‌گوید: تا دشمن به جنگ شروع نکند تو شروع نکن. بعد قسمتهایی در همین زمینه می‌فرماید که کاری نکن که آنها را تحریک به جنگ بکنی، و آن وقت می‌فرماید: «وَ لا یَحْمِلَنَّکُمْ شَنَئانُهُمْ عَلیٰ قِتالِهِمْ قَبْلَ دُعائِهِمْ وَ الْاِعْذارِ اِلَیْهِمْ»[1] مبادا کینه و دشمنی آنها تو را وادار کند که قبل از آنکه آنها را کاملاً دعوت کنی و اتمام حجت کنی به زد و خورد مبادرت کنی.

ولی معاویه به بسر بن ارطاة این طور دستور می‌دهد: «سِرْ حَتّیٰ تَمُرَّ

۱. نهج‌البلاغه، نامهٔ ۱۲.

بِالْمَدینَةِ فَاطْرُدِ النّاسَ وَ اخْفِ مَنْ مَرَرْتَ بِهِ وَ انْهَبْ اَمْوالَ کُلٍّ مَنْ اَصَبْتَ لَهُ مِمَّنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ دَخْلٌ فی طاعَتِنا» برو تا به مدینه برسی؛ در بین راه مردم را از جلو خودت بران و تا می‌توانی ایجاد رعب در دلها کن و هرچه مال به دستت می‌رسد غارت کن مگر مال آنهایی که از دوستان خود ما هستند.

به سفیان غامدی که او را نیز مأمور شبیخون کرده بود اینطور دستور می‌دهد: برو، شبیخون بزن و آدم بکش و اموال غارت کن که این کارها از لحاظ سیاست بسیار نافع است زیرا اهل عراق مرعوب می‌شوند و دوستان ما که در گوشه و کنار هستند خوشوقت و دل قوی می‌گردند و بعضی هم که مردّدند چه کنند به طرف ما خواهند آمد «وَ اقْتُلْ کُلَّ مَنْ لَقیتَهُ مِمَّنْ لَیْسَ هُوَ عَلیٰ مِثْلِ رَأْیِکَ وَ اَخْرِبْ کُلَّ ما مَرَرْتَ بِهِ مِنَ الْقُریٰ وَ احْرِبِ الْاَمْوالَ فَاِنَّ حَرْبَ الْاَمْوالِ شَبیهٌ بِالْقَتْلِ وَ هُوَ اَوْجَعُ لِلْقَلْبِ» هرکس جز دوستان خودمان گیرآوردی بکش، به هر ده که رسیدی خراب کن، اموال را غارت کن و آتش بزن و از بین ببر که تلف اموال در دلها تأثیر فراوان دارد.

معاویه به مقصد و هدف خود نزدیک شد اما با چه وسیله و ابزاری؟ با این ابزارها؛ با ارعاب و قتل و غارت، با رشوه دادنها و خریدن عقیده‌ها، با خیانت در بیت‌المال، با مسموم کردن افرادی مثل مالک اشتر نخعی و عبدالرحمن بن خالد، با اجیر کردن یک عده مردم بی‌ایمان که بنشینند بر پیغمبر خدا دروغ ببندند و حدیث جعل کنند، به قیمت پامال کردن همهٔ اصول اسلامی و انسانی و ضربت به پیکر قرآن زدنها؛ با این امور و این وسائل به مقصد خود رسید. در عین حال علی علیه‌السلام هم به مقصد و هدف عالی خود رسید. هدف علی حکمرانی و عیش و لذت نبود که بگوییم با شهادت او از میان رفت، هدفش اعلای کلمهٔ حق و زنده کردن نام عدالت بود که کرد. معاویه دستور می‌دهد که بی‌گناهان را به خاطر مصالح سیاسی بکشید، اموال را غارت کنید، ولی علی در همان

حال که ضربت شمشیر فرقش را شکافته، وقتی که فرزندان عبدالمطلب یعنی خویشان و اقربای نزدیک خود را آنجا می‌بیند و در قیافهٔ خشمناک اینها می‌خواند که ممکن است شهادت او و مرگ او سبب شود که آنها به عنوان مسبب و شریک جرم، خون عده‌ای را بریزند خطاب به آنها می‌فرماید: «یا بَنی عَبْدِ الْمُطَّلِبِ لا اُلْفِیَنَّکُمْ تَخوضونَ دِماءَ الْمُسْلِمینَ خَوْضاً تَقولونَ قُتِلَ اَمیرُالْمُؤْمِنینَ قُتِلَ اَمیرُ الْمُؤْمِنینَ، اَلا لا یُقْتَلُنَّ بی اِلّا قاتِلی، اُنْظُروا اِذا اَنَا مُتُّ مِنْ ضَرْبَتِهِ هٰذِهِ فَاضْرِبوهُ ضَرْبَةً بِضَرْبَةٍ»[1] نکند بعد از من در خون مردم وارد شوید و قتل امیرالمؤمنین را شعار خود قرار دهید؛ من اگر با این ضربت مُردم شما فقط یک ضربت به او بزنید نه بیشتر.

امیرالمؤمنین سیاست و هدفش همان احکام اسلام بود؛ در بستر هم که افتاده بود همان سیاست و همان هدف ورد زبانش بود؛ به حسنین علیهما‌السلام می‌فرماید:

اُوصیکُما وَ جَمیعَ وَلَدی وَ اَهْلی وَ مَنْ بَلَغَهُ کِتابی بِتَقْوَی اللهِ وَ نَظْمِ اَمْرِکُمْ وَ صَلاحِ ذاتِ بَیْنِکُمْ فَاِنّی سَمِعْتُ جَدَّکُما صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ یَقولُ: صَلاحُ ذاتِ الْبَیْنِ اَفْضَلُ مِنْ عامَّةِ الصَّلٰوةِ وَ الصِّیامِ، اَللهَ اللهَ فِی الْاَیْتامِ فَلاتُغِبّوا اَفْواهَهُمْ وَ لایَضیعوا بِحَضْرَتِکُمْ، وَاللهَ اَللهَ فی جیرانِکُمْ فَاِنَّهُمْ وَصِیَّةُ نَبِیِّکُمْ مازالَ یوصی بِهِمْ حَتّیٰ ظَنَنّا اَنَّهُ سَیُوَرِّثُهُمْ، وَ اللهَ اللهَ فِی الْقُرْآنِ لایَسْبِقُکُمْ بِالْعَمَلِ بِهِ غَیْرُکُمْ، وَ اللهَ اللهَ فِی الصَّلٰوةِ فَاِنَّها عَمودُ دینِکُمْ، وَ اللهَ اَللهَ فی بَیْتِ رَبِّکُمْ لا تُخَلّوهُ مابَقیتُمْ فَاِنَّهُ اِنْ تُرِکَ لَمْ تُناظَروا، وَ اللهَ اَللهَ فِی الْجِهادِ بِاَمْوالِکُمْ وَ اَنْفُسِکُمْ وَ اَلْسِنَتِکُمْ فی سَبیلِ اللهِ، وَ عَلَیْکُمْ بِالتَّواصُلِ وَ التَّباذُلِ، وَ اِیّاکُمْ وَ التَّدابُرِ وَ التَّقاطُعِ، لا تَتْرُکُوا الْاَمْرَ

---

[1] نهج‌البلاغه، نامهٔ ۴۷.

بِالْمَعْروفِ وَ النَّهْیَ عَنِ الْمُنْکَرِ فَیُوَلّیٰ عَلَیْکُمْ اَشْرارُکُمْ ثُمَّ تَدْعونَ فَلا یُسْتَجابُ لَکُمْ[1].

۱. نهج‌البلاغه، نامهٔ ۴۷.

دشمنان عقل

بسم الله الرحمن الرحیم

در تجربیات و مشاهدات روزانهٔ خود می‌بینیم که بسیاری از چیزها جلو تأثیر بسیاری از چیزهای دیگر را می‌گیرند و اثر آنها را خنثی می‌کنند. ممکن است مثلاً دارویی اثری داشته باشد و دارویی دیگر اثر آن را خنثی کند و جلو تأثیرش را بگیرد. ممکن است یک چیز سمّیت داشته باشد و یک چیز دیگر مانع تأثیر این سم گردد. عیناً مانند این است که همواره جنگی و کشمکشی میان اجزای این جهان برقرار باشد:

این جهان جنگ است چون کل بنگری
ذره‌ذره همچو دین با کافری
جنگ طبعی، جنگ فعلی، جنگ قول
در میان جزءها حربی است هول

بعضی از مفکّرین جهان مبالغه کرده و ادعا کرده‌اند که قانون اصلی و اول جهان جنگ و نزاع و تصادم و تزاحم است؛ هر موجودی می‌خواهد اثر موجود دیگر را خنثی کند. البته این نظر بسیار مبالغه‌آمیز است ولی

شکی نیست که تصادم و تضاد و تأثیر مخالف در یکدیگر کردن اصلی است در این جهان.

از طرف دیگر می‌دانیم که وجود انسان یک نسخهٔ جامعی است از جهان بزرگ؛ از هرچه در جهان بزرگ هست نمونه‌ای در وجود انسان هست. روی همین اصل است که می‌بینیم حالات و قوای معنوی بشر در یکدیگر تأثیر مخالف می‌کنند، بعضی که قوّت یافتند و رشد نمودند اثر بعضی دیگر را خنثی می‌کنند.

امیرالمؤمنین علیه السلام جمله‌ای دارد که مضمونش این است: «یکی از اموری که با عقل انسان حسادت می‌ورزد و دشمنی می‌کند خودپسندی اوست» و هم آن حضرت می‌فرماید: «بیشتر زمین‌خوردنهای عقلها آنجاست که برق طمع جَستن می‌کند». امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «هوا و هوس دشمن عقل است». از این قبیل بیانات در آثار دینی ما باز هم هست. از همهٔ اینها این حقیقت عالی استفاده می‌شود که هوسرانی و خودپسندی و طمع و تعصب و لجاج و خشم، همه دشمنان عقل می‌باشند؛ یعنی چه دشمنان عقل می‌باشند؟ یعنی اثر عقل را خنثی می‌کنند، روح بشر را تاریک می‌کنند، جلو بصیرت و نور قلب را می‌گیرند. این همان نمونهٔ نزاع و تصادم جهان بزرگ است که در وجود آدمی موجود است. قرآن کریم عده‌ای را ذکر می‌کند و می‌گوید چشم دارند و نمی‌بینند، گوش دارند و نمی‌شنوند، دل دارند و فهم نمی‌کنند؛ یا اینکه می‌فرماید: «چشمها نابینا نیست بلکه دلها ناییناست». مقصود از همهٔ اینها این است که در این مردم حالات و صفاتی روحی موجود است که اثر عقل و دانش و بینش را در آنها خنثی کرده است، در اینها میل به تقلید از روش پدران و مادران است، تعصب و حمیّت و لجاج دارند، منافع مادی و مطامع دنیوی آنها به آنها اجازه نمی‌دهد که در برابر حق تسلیم شوند. سعدی می‌گوید:

بدوزد شره دیدهٔ هوشمند   درآرد طمع مرغ و ماهی به بند

می‌گویند بزرگترین دشمنان بشر احساسات سرکش و نفس امّارهٔ اوست، هیچ دشمنی به پایهٔ این دشمن نمی‌رسد.

علت این امر این است که این دشمن به نقطه‌ای دسترسی دارد و مرکزی را خراب می‌کند که هیچ دشمن دیگر به آن نقطه و به آن مرکز دسترسی ندارد. آن نقطه و آن مرکز، دستگاه تشخیص و بینش انسان است. آدمی در برابر هر دشمن با نیروی عقل و تدبیر ایستادگی می‌کند و اگر دشمنی توانست در مرکز تدبیر و بینش اختلالی به وجود آورد بدیهی است که از هر دشمنی خطرناک‌تر است.

دربارهٔ پیغمبران گفته‌اند که آنها خدمتگزار عقل و فطرت‌اند همان طوری که طبیبْ خدمتگزار طبیعت و مزاج بدن است. خدمتی که پیغمبران به عقول بشر می‌کنند از نوع خدمت یک آموزگار نسبت به شاگردان خود نیست که یک کتاب معیّن و یا یک علم و فن معیّن را به شاگرد تعلیم کند، بلکه پیغمبران از همان راه که به تهذیب اخلاق و پاک نگه داشتن نفوس مردم به آنها خدمت می‌کنند از همان راه به عقلها و خردهای آنها نیز کمک می‌کنند. اگر اخلاق آدمی تعدیل شود و جلو حکومت هوا و هوس و حرص و طمع و خشم و شهوت گرفته شود برای عقل و فکر آدمی آزادی پیدا می‌شود، دست عقل باز می‌گردد.

قرآن کریم می‌فرماید:

اگر تقوای الهی داشته باشید خداوند به شما مایهٔ تمیز حق و باطل عنایت می‌فرماید.

علی علیه‌السلام می‌فرماید:

اگر تقوای الهی داشته باشید خداوند به شما راه بیرون شدن از مضیقه‌ها و تنگناها قرار می‌دهد و هم برای شما نوری قرار می‌دهد که در تاریکی نمانید.

پیغمبران معلم تقوا و طهارت و فضیلت می‌باشند؛ تقوا و طهارت روحی که پیدا شد دشمنان عقل یعنی اغراض و هوا و هوسها به گوشه‌ای می‌گریزند و حکومت عقل را مستقر و ثابت می‌کنند.
امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

تو سه نوع دوست و سه نوع دشمن داری: دوستان تو یکی آن کس است که مستقیماً با خود تو دوست است و دیگری دوست دوست توست و سومی دشمن دشمن توست، اما دشمنان تو یکی آن کس است که مستقیماً با خود تو دشمن است و دیگری دوست دشمن توست و سومی دشمن دوست توست[1].

پس یکی از انواع دوستان، دشمن دشمن آدمی است. دشمن دشمن دست دشمن را می‌بندد؛ دست دشمن که بسته شد دست خود شخص بهتر باز می‌گردد. اگر رابطهٔ تقوا و طهارت اخلاقی را با عقل و بینش در نظر بگیریم که چگونه اخلاق پاک به صفا و روشنی عقل کمک می‌کند می‌بینیم که از نوع کمک و معاونتی است که دشمن دشمن شخصی به وی می‌کند؛ یعنی دست دشمن عقل را که همان هواها و هوسها و خشم و شهوتهاست می‌بندد و قهراً دست عقل باز می‌گردد. مولوی می‌گوید:
چون که تقوا بست دو دست هوا حق گشاید هردو دست عقل را

۱. نهج‌البلاغه، حکمت ۲۹۵.

تقوا و روشن‌بینی

بسم الله الرحمن الرحیم

قرآن کریم می‌فرماید:

اگر پاک و پرهیزکار بوده باشید خداوند به شما روشن‌بینی می‌دهد و بر بصیرت شما می‌افزاید[1].

کتاب مقدس ما قرآن به موجب این آیه و آیه‌های دیگری صریحاً بین تقوا و پرهیزکاری از یک طرف و روشن‌بینی و افزایش نور بصیرت از طرف دیگر رابطهٔ مستقیم قائل است؛ یعنی به هر اندازه آدمی پاک‌تر و پرهیزکارتر و بی‌غرض و مرض‌تر و در مقابل حقایق تسلیم‌تر باشد نورافکن عقل و فکرش روشن‌تر و نافذتر است. در حدیث معروفی آمده است که:

۱. انفال / ۲۹.

از فراست مرد با ایمان در حذر باشید که او با نور خدا می‌نگرد.

مقصود این است که مرد با ایمان به موجب ایمانی که دارد همواره دل و روح خویش را از آلایشها پاک نگه می‌دارد و نمی‌گذارد آینهٔ روحش با غبار حسادت و کینه‌توزی و خودخواهی و عناد و لجاج و تعصب مکدّر شود و برای عقل که نور خداست حجابی و پرده‌ای پدید آید و لهذا از این نور خدایی حداکثر استفاده را می‌برد و بی‌پرده حقایق را مشاهده می‌نماید.

بین دل که کانون احساسات و عواطف است و عقل که کانون مشاعر و ادراکات است ارتباط و پیوستگی برقرار است. از دل محبت و آرزو و میل و عاطفه برمی‌خیزد و از عقل فکر و منطق و استدلال و استنتاج سرمی‌زند. اگر بخواهیم عقل را در کار فکر و منطق و استدلال و استنتاج آزاد بگذاریم باید میلها و عواطف نیک و بد خود را تحت نظر بگیریم. اگر بر ما طمع و حرص حکومت کند، اگر اسیر عناد و لجاج و تعصب باشیم، اگر گرفتار عقدهٔ حسادت و کینه‌توزی باشیم و این آتشها در وجود ما شعله‌ور باشد باید بدانیم که از این آتشها که هیزمش جز وجود ما و سلامت خود ما و اعصاب و قلب و اعضای خود ما چیزی نیست دودهای تیره برمی‌خیزد و فضای روح ما را تیره و تار می‌کند. وقتی که تیرگی فضای روح را گرفت چشم عقل نمی‌تواند ببیند. علی علیه‌السلام می‌فرماید:

بیشتر زمین‌خوردنهای پهلوان عقل همانا در فضای حکومت طمعهاست[1].

۱. نهج‌البلاغه، حکمت ۲۱۹.

و نیز علی علیه‌السلام می‌فرماید:

خودبینی و بزرگ‌بینی انسان نسبت به خود (که از آن به «عُجب» تعبیر می‌شود) یکی از حاسدان عقل و خرد اوست[۱].

شاعر عرب می‌گوید:

دو چیز است که از یک پستان شیر خورده‌اند و آندو تقوا و حکمت است، و دو چیز است که اهل یک شهر و دیار محسوب می‌شوند و آندو ثروت و سرکشی است.

شاعر فارسی زبان ما می‌گوید:

حقیقت سرایی است آراسته　　هوا و هوس گرد برخاسته
نبینی که هرجا که برخاست گرد　　نبیند نظر گرچه بیناست مرد
تو را تا دهان باشد از حرص باز　　نیاید به گوش دل از غیب راز

در قرآن کریم این تعبیر زیاد آمده که «بر دلها قفلها زده شده است» و یا اینکه «گوش هست و شنوایی نیست و چشم هست و بینایی نیست». دربارۀ عده‌ای از مردم می‌فرماید: «کران و لالان و کورانند و امیدی به بازگشت آنها نیست». واقعاً هم همین طور است که آدمی در اثر یک نوع بیماریهای روانی و اخلاقی قوۀ تمیز و ادراک خود را از دست می‌دهد، از حوادث جهان عبرت نمی‌گیرد، در مکتب زندگی که پر است از تجربه و پند و اندرز درسی فرا نمی‌گیرد. مدرسۀ روزگار آموزنده‌ترین مدارس است. تاریخ جهان و سرگذشت جهانیان و نشیب و فرازهایی که برای

---

۱. نهج‌البلاغه، حکمت ۲۱۲.

افراد و ملتها همواه پیش آمده و پیش می‌آید بهترین معلم است. رمز سعادت در کیفیت استفاده و بهره‌ای است که انسان از آموزشهای تکوین می‌نماید. علی‌علیه‌السلام فرزند بزرگوار خود حسن بن علی را اکیداً توصیه می‌کند که در تاریخ گذشتگان فکر کن و آثار آنها را مطالعه نما، و می‌فرماید: من خودم هرچند در آن زمانها نبوده‌ام و از نزدیک شاهد وقایع آنها و زیر و رو شدن اوضاع آنها نبوده‌ام ولی در تاریخ زندگانی آنها سیر و مطالعه کرده‌ام، رمز کار آنها و نشیب و فرازهای زندگانی آنها را به دست آورده‌ام، حالا مثل این است که همراه آنها بوده‌ام چون اطلاعات کافی در این زمینه دارم و بلکه مثل این است که از اول دنیا تا امروز زنده بوده‌ام و همراه همهٔ آنها بوده‌ام، تجربه‌های فراوان آموخته‌ام، درسهای زیادی یاد گرفته‌ام، اکنون گنجینه‌ای هستم از تجربه‌ها و حکمتها که به صورت پند و اندرز برای تو و دیگران بیان می‌کنم.

یک تجربه در جلو چشم صدها نفر واقع می‌شود ولی آیا همهٔ آنها به یک نحو از آن تجربه استفاده می‌کنند؟ البته نه. استفادهٔ هرکدام بستگی دارد به دو چیز: یکی میزان عقل و علم و هوش و ذکاوت هرکدام از آنها و دیگری میزان صفا و خلوص نیت و طهارت و پاکی روح آنها. قرآن کریم می‌فرماید: «کسانی که در راه ما (یعنی در راه رسیدن به حقیقت و خیر و سعادت) مجاهده کنند و از روی صدق گام بردارند ما روی عنایت و لطف عمیمی که داریم که به هر مستعدی به اندازهٔ استعدادش فیض و رحمت می‌رسانیم، او را هدایت و راهنمایی می‌کنیم، به او روشنی و بصیرت می‌دهیم که بهتر ببیند و بهتر درک کند و بهتر قضاوت کند». در آیهٔ دیگری می‌فرماید: «آیا آن کس که روحی مرده داشت و ما او را زنده ساختیم و نوری به او دادیم که با آن نور در میان مردم حرکت کند و معاشرت نماید، با آن نور با مردم برخورد کند، با آن نور روابط اجتماعی خود را با دیگران تحت نظر بگیرد، آیا این چنین آدم روشن با آن کسی

که عناد و لجاج و سایر صفات رذیله او را تیره و تاریک کرده است و در تاریکی گام برمی‌دارد، در میان شک و حیرت و تردید و اضطراب گرفتار است و راه بیرون شدن را نمی‌داند، آیا این دو نفر مساوی با یکدیگرند؟». این است که بزرگان و پیشوایان دین و اخلاق گفته‌اند تا انسان روشن‌بین نباشد راه سعادت خویش را پیدا نمی‌کند و تا دودهای آتش حسد و کینه و خودپرستی و تکبر و دیوصفتی و سایر صفات رذیله را از بین نبرد نور افکن عقلش نمی‌تواند راه را بر او روشن کند.

روحیهٔ سالم

بسم الله الرحمن الرحیم

اگر درختی از لحاظ ریشه و تنه سالم بوده باشد و آنگاه به واسطهٔ بعضی پیشامدها و در اثر برخی علل و عوامل خارجی میوه‌اش از بین برود و یا برگش بریزد و یا شاخه‌اش قطع شود، سرما شکوفه‌اش را بزند و یا پرندگان میوه‌اش را منقار بزنند و فاسد کنند و نظیر اینها، در عین اینکه موجب تأسف است باعث نگرانی نیست، چرا؟ زیرا خود درخت اگر سالم باشد بار دیگر برگ و شکوفه خواهد داد، میوه خواهد داد، از نو جوانه خواهد زد و سایه خواهد انداخت؛ در این گونه مواقع است که آدمی به خود حق می‌دهد که خود را تسلّی داده و بگوید: «سر خود درخت سلامت باشد».

وجود آدمی نیز مانند یک درخت بارده و ثمربخش است؛ اگر سالم و بی‌عیب باشد خرّم و بانشاط است، میوه‌ها و شکوفه‌ها می‌دهد، بر سرها سایه می‌افکند، رهگذران در سایه‌اش از رنج آفتاب می‌آسایند، مانند همان درخت انواع حوادث و پیشامدها ممکن است داشته باشد،

ممکن است کودکان به او سنگ بپراکنند. آدمی سالها زحمت می‌کشد و رنج می‌برد و دسترنجی تهیه می‌نماید، بعد در اثر حوادثی آن دسترنج از دستش می‌رود، سرمای فقر او را بی‌برگ و نوا می‌سازد؛ متاع دنیا ربوده شدن و سوختن و غرق شدن و هزاران آفت دیگر دارد؛ در عین اینکه این حوادث موجب تأسف است، برای یک روحیهٔ سالم و بانشاط و امیدوار جای نگرانی نیست. همان طوری که اگر یک بدن، جوان و سالم بود وارد شدن جراحتی چندان نگرانی ندارد زیرا دوباره نسجها به هم می‌آید ولی بدن ناسالم و مبتلا به مرض قند مثلاً، مدتها وقت لازم است تا بتواند یک زخم کوچک را جبران کند؛ روحیهٔ سالم و بانشاط و امیدوار نیز چنین است، هر نقصی را جبران می‌کند. مصیبت آن وقتی است که آفت به ریشهٔ درخت بخورد؛ اگر آفت به ریشه خورد محفوظ ماندن شاخه و میوه و برگ و شکوفه اثر ندارد. اگر خدای ناخواسته آدمی در ناحیهٔ روح و قلب و احساسات پژمرده و افسرده باشد، ناراضی و ناخشنود باشد، به جهان بدبین باشد، خودش را تک و تنها و بی‌غمخوار و مددکاری ببیند، دیگر همچو شخصی نه برای خودش و نه برای دیگران مفید نخواهد بود؛ آنچنان زندگی با مرگ چندان تفاوتی ندارد هرچند هزاران برگ و نوا داشته باشد.

در قرآن کریم این تعبیر زیاد آمده که خسران و بدبختی آنجاست که آدمی در ناحیهٔ معنی و روح ببازد؛ باختن اثرات و ثمرات زندگی چندان اهمیت ندارد. زندگی اگر باشد، همیشه اثرات و ثمرات دارد، ولی خدای ناخواسته اگر آدمی مثلاً امید و رجاء خود را ببازد و از دست بدهد اهمیت فوق‌العاده دارد. بالاتر از آن، هنگامی است که ایمان و معرفت خود را ببازد، زیرا ایمان است که منبع امید و رجاست، ایمان است که توکّل و اعتماد و امیدواری می‌آورد. آدم با ایمان هیچ‌وقت خودش را تک و بی‌مددکار و بی‌غمخوار نمی‌بیند، همیشه در نماز می‌گوید: «خدایا

تو را می‌پرستیم و از تو مدد می‌خواهیم». آدم مؤمن می‌گوید: «خدایا ما به تو توکّل کرده‌ایم و به سوی تو بازگشت کرده‌ایم».

آدم با ایمان فرضاً در اثر پیشامدهای روزگار صدمات و لطماتی ببیند، چندان نگرانی ندارد. در مورد این افراد و اشخاص باید گفت: «سر ایمان و عقیده و روحیهٔ آنها سلامت باشد».

قرآن کریم خطاب به رسول اکرم می‌فرماید: «بگو من هم مانند شما بشری هستم، مثل شما خواب و خوراک و احتیاجات دارم، مثل شما میل و فکر و آرزو دارم، آنچه نوع بشر باید داشته باشد من دارم، با این فرق که به من وحی می‌رسد که خدای شما و معبود شما یگانه است؛ بنابراین هرکس که امید لقاء پروردگار خود را دارد لازم است عمل نیک انجام دهد و با خدا هیچ کس را شریک نسازد».

دین و ایمان در عین اینکه در نواحی زیادی به امید و رجاء، قوّت و وسعت می‌دهد، از طرفی هم جلو یک سلسله آزوها را می‌گیرد و نمی‌گذارد آنها رشد کند. آدمی در ناحیهٔ آرزو هیچ‌گونه محدودیتی ندارد؛ گاهی آرزوی امر محال می‌کند؛ مثلاً حادثه‌ای در گذشته واقع شده و با یک کیفیت مخصوص واقع شده و آدمی آرزو می‌کند که ای کاش واقع نشده بود و یا آنکه آرزو می‌کند که‌ای کاش آن حادثه به فلان کیفیت واقع شده بود، آرزو می‌کند که ایام جوانی برگردد، آرزو می‌کند که برادر و فامیل فلان شخص باشد؛ هیچ کدام از اینها واقع شدنی نیست؛ چیزی که در گذشته واقع شده ممکن نیست نابود شود و چیزی دیگر جای آن را بگیرد. در عین حال جلو آرزو را نمی‌شود گرفت. از همین جا می‌توان فهمید که آرزو در ذات خود منطق و قاعده‌ای ندارد یعنی تابع منطق و قاعدهٔ عمل نیست، تابع قوانین عقل و فکر نیست و به همین دلیل لازم است اصلاح شود و تحت نظم و قاعده درآید. آرزوهای بی‌نظم و قاعده همانهاست که در زبان دین «آمال شیطانی» نامیده شده، همانهاست که

آدمی را می‌فریبد و وقت و عمر او را تباه می‌سازد، نیروی خیال و فکر او را، وقت و فرصت او را تباه می‌سازد، نیروی خیال و فکر او را، وقت و فرصت او را بیهوده صرف می‌کند؛ عیناً باز مانند همان درخت که مثال زدیم؛ درخت احتیاج به باغبان دارد اما نه تنها برای اینکه به او آب برساند و مواظبت کند که آفت به او نرسد، علاوه بر اینها وجود باغبان برای اصلاح و زدن شاخه‌های زیادی ضرورت دارد، همان شاخه‌های زیادی که بی‌جهت نیروی حیاتی درخت را مصرف می‌کند. آرزوهای باطل و بی‌ثمر هم در وجود انسان مثل همان شاخهٔ زیادی است، این شاخه‌ها که زده شود بهتر امیدهای واقعی و عملی قوّت و وسعت می‌گیرد. لهذا اگر بشر بخواهد در ناحیهٔ امیدهای صادق و واقعی خود موفقیت پیدا کند و در آن ناحیه خود را رشد و نمو دهد چاره‌ای ندارد از اینکه با آرزوهای کاذب و خیالات واهی شیطانی مبارزه نماید که آنها جز غرور و فریب چیزی نیست. قرآن کریم می‌فرماید: «شیطان وعده‌ها می‌دهد و آرزوهایی را در مردمی برمی‌انگیزد، اما آن آرزوها امیدهای صادق و واقعی نیست، فقط غرور است و فریب».

آرزوهای دراز

بسم الله الرحمن الرحیم

شخصی آمد حضور امیرالمؤمنین علی علیه السلام و عرض کرد: چند کلمه نصیحت به من بگو. امام فرمود:

از آن کسان مباش که آرزوی سعادت آخرت را دارد ولی بدون سعی و عمل؛ و از آن کسان مباش که می‌داند راهی که می‌رود غلط و خطاست و می‌بایست توبه و بازگشت کند و می‌خواهد تصمیم به توبه و بازگشت بگیرد ولی همیشه این تصمیم را به تأخیر می‌اندازد به خیال اینکه هنوز وقت زیاد است و فرصت باقی است؛ هنگام سخن گفتن زاهدانه سخن می‌گوید؛ همه از فنا و زوال مادیات و دوام و بقای معنویات دم می‌زند و می‌گوید «دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی» و انسان نباید گوهر نفیس جان خود را به امور پست و حقیر مادی بفروشد، ولی همین که از سخن به عمل می‌آید حریصانه و طمعکارانه عمل می‌کند و

تمام سخنان زاهدانه و عارفانهٔ خود را از یاد می‌برد؛ اگر دنیا به او رو بیاورد هرگز سیر نمی‌شود و همیشه فریاد «هَلْ مِنْ مَزید» وی بلند است و اگر دنیا به او پشت کرد و محروم شد نمی‌تواند عزت و آزادمنشی خود را در سایهٔ قناعت حفظ کند و تن بـه خواری و ذلت می‌دهد؛ از شکـر و سـپاسگزاری آنـچه دارد عاجز است و نمی‌تواند آنها را آنچنان که می‌بایست اداره کند و طمع به زیادتر بسته است؛ نیکان و صالحان را دوست می‌دارد ولی مثل آنها عمل نمی‌کند، و گنهکاران را دشمن می‌دارد و در عین حال داخل حزب و جمعیت آنهاست و خودش یکـی از آنهاست؛ از مردن سخت می‌ترسد چون می‌دانـد چـه انـدازه گناهکار است و در عین ترسی که از مرگ دارد باز به اعمال زشت خود ادامه می‌دهد؛ وقتی بیمار می‌شود و در بستر می‌افتد از کردار خود پشیمان می‌شود و چون بهبود یافت و سـلامت بازگشت دومرتبه در غفلت فرو می‌رود؛ در وقتی کـه ابـتلا و گرفتاری [ندارد] مغرور و از خودراضی است و همین که یک نوع گرفتاری برایش پیش آمد به ناچیزی خود اعتراف و اقرار می‌کند؛ در امور مادی دنیایی یک خیالی او را بـه حـرکت و جنب و جوش می‌آورد ولی برای حقایقی که سـعادتمندی او وابسته به آنهاست در عین اینکه شک ندارد و یقین دارد از جا نمی‌جنبد؛ همیشه معصیت را قبل از وقت پیش‌خرید می‌کند و توبه را در وقتش تأخیر می‌اندازد؛ گناه دیگران اگر هم کوچک باشد در نظرش بزرگ می‌آید در صورتی که خودش گـناهان بزرگتر از آن را مرتکب می‌شود، و در عوض طاعتهای کوچک خودش در نظرش بزرگ جلوه می‌کند در صورتی کـه هـمان طاعت را وقتی که دیگری انجام دهد آن را کوچک می‌پندارد.

بالطبع همچو آدمی غفلت با اغنیا را بر بیداری با فقرا ترجیح می‌دهد[۱].

چقدر خوب علی علیه السلام فاصلهٔ خیال و آرزو را با عمل و حقیقت در ضمن این جمله‌ها بیان کرده که بهتر از این نمی‌شود بیان کرد و چقدر خوب انسان را به خودش می‌شناساند و خوب خودش را به خودش معرفی می‌کند. این خیال و آرزو انسان را فریب می‌دهد؛ گمان می‌کند خیال خوبی و آرزوی [خوبی] که در دِماغ و دلش بود پس خدا را شکر که از خوبان است. باید بداند که تنها عمل خوب و کار نیک است که انسان را در زمرهٔ نیکان قرار می‌دهد.

قرآن کریم می‌فرماید: «برای انسان جز به مقداری که سعی کرده و عمل نشان داده نیست». اساس سعادت بشر در دنیا و آخرت عمل است و سعی و کوشش. جهان جهان حرکت و تکاپو و فعالیت است، یک قطره و یک ذره بیکار نیست. ابر و باد و مه و خورشید و فلک و همه چیز دیگر همه در کار و گردش و فعالیت‌اند، هرکدام در راه خود و مدار خود در حرکتند؛ انسان هم مثل همهٔ موجودات دیگر مداری و خط سیری دارد و اگر بخواهد به سعادت نائل شود باید مدار خود را طی کند.

معمولاً افرادی که از لحاظ روح و روان سالم و بانشاط‌اند و انحرافی پیدا نکرده‌اند کمتر به تخیل و به هم بافتن آرزوهای دور و دراز و نامعقول می‌پردازند، همیشه عملی فکر می‌کنند و عملی آرزو می‌کنند یعنی آرزوهای آنها در جهت همان مداری است که در زندگی دارند، روی بال و پر خیال نمی‌نشینند و آرزوی امور ناشدنی را نمی‌کنند؛ ولی افراد ضعیف که مبتلا به بیماری روانی هستند و نشاط عمل ندارند و در

۱. نهج‌البلاغه، حکمت ۱۵۰.

وجودشان همت و اراده‌ای موجود نیست بیشتر بر مرکب سریع‌السیر خیال سوار می‌شوند و با خیالاتْ خود را سرگرم می‌سازند و کمتر به عمل و فعالیت توجه می‌کنند و به اصطلاح دینی مبتلا به طول امل می‌شوند و آرزوهای نامعقول می‌کنند؛ همان طوری که افراد ضعیف یک خاصیت دیگر هم دارند و آن اینکه زیاد آه و ناله می‌کشند، در فکر چاره و اصلاح کار خود نیستند.

مثل اینکه در وجود انسان یک مقدار معیّن نیروی مغزی و عضلانی وجود دارد که باید مصرف شود؛ این نیرو اگر در مغز به صورت خیالات واهی و آرزوهای دور و دراز مصرف شد دیگر موردی برای فکر صحیح باقی نمی‌ماند و اگر به صورت آه و ناله و پرحرفی مصرف شد زمینه‌ای برای عمل مفید و مثبت باقی نمی‌ماند و به همین دلیل است که مردان متفکر کمتر گرفتار خیالات واهی می‌شوند و مردمان مثبت و عملی و فعال کمتر حرف می‌زنند و آه و ناله و شکایت می‌نمایند.

مرگ در نظر مردان خدا

بسم الله الرحمن الرحیم

ترس از مرگ، غریزی و طبیعیِ هر موجود جاندار است؛ از کوچک‌ترین طبقات موجودات زنده مانند حشرات و بلکه از جاندارهای تک‌سلولی گرفته تا بزرگترین و زورمندترین حیوانات مانند فیل و شیر همه از مرگ فرار می‌کنند، آنجا که می‌بینند پای مرگ در میان است راه فرار پیش می‌گیرند. فکر مرگ و تصور مرگ وحشتناک‌ترین تصورات است. آدمی از هیچ چیزی به اندازهٔ مرگ نمی‌ترسد بلکه از هرچیز دیگر که می‌ترسد به خاطر مرگ می‌ترسد، از آن جهت می‌ترسد که آن چیز موجب مرگ وی گردد، اگر پای مرگ در میان نبود آدمی از چیزی وحشت نداشت.

قوی‌ترین مردان جهان آن وقت که خود را در چنال مهیب مرگ دیده‌اند اظهار عجز و ناتوانی کرده‌اند، کوچک و حقیر گشته‌اند، فکرشان و عقیده‌شان عوض شده. مأمون خلیفهٔ مقتدر عباسی آن وقت که آخرین لحظات عمر خود را طی می‌کرد و دانست که دیگر آفتاب عمرش به لب بام رسیده دستور داد او را در میان خیمه‌گاهها و خرگاههای سپاهیانش

ببرند؛ شب بود و دشت وسیع از آتشهایی که نقطه به نقطه از طرف سپاهیان روشن شده بود جلوهٔ خاصی داشت؛ دید تمام آرزوهایش برباد رفته، این قدرتها و عزتها نمی‌تواند سودی به او برساند، با کمال عجز و لابه دست به آسمان بلند کرد و گفت: ای آن که مُلک تو دائم و ثابت و همیشگی است رحم کن بر آن که مُلکش از دستش می‌رود.

سلطان سنجر سلجوقی در آخرین لحظات زندگی خود این اشعار را با خود زمزمه می‌کرد:

به ضرب تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای
جهان مسخّر من شد چون من مسخّر رای
بسی قلاع گشودم به یک نمودن دست
بسی مصاف شکستم به یک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت
بقا بقای خدای است و مُلک مُلک خدای

کاخ آمال و آرزوهای انسان سخت سست بنیاد است. آدمی از تار و پود امل و آرزو در خیال خود نقشه‌ها می‌سازد و یکمرتبه یک حادثهٔ کوچک همهٔ آنها را نقش بر آب می‌کند، فکر و عقیده و امل و آرزوی او را بکلی عوض می‌کند. فرض کنید آدمی را که سالم در کوچه و خیابان راه می‌رود و در سر نقشه‌ها می‌پروراند، یکمرتبه پزشکان با کمال تأسف به او خبر بدهند که مبتلا به سرطان است و چاره‌پذیر نیست؛ فکر کنید چه غوغایی در جهان آمال و آرزوها و افکار و نقشه‌های این آدم پیدا می‌شود، مانند شهری که سیل در آن افتاده باشد و همهٔ کوچه‌ها و خانه‌ها را گرفته باشد دیوارها و خانه‌ها یکی پس از دیگری فرو می‌ریزد؛ بلکه مانند شهری که بمب اتمی در آن انداخته باشند همه با هم زیر و رو می‌شوند. گاهی مشاهدهٔ یک منظرهٔ وحشتناک بدون آنکه منتهی به مرگ بشود افکار و عقاید آدمی را عوض می‌کند؛ مثلاً هواپیما سقوط می‌کند و

او جان به سلامت می‌برد و یا آنکه کشتی طوفانی می‌شود و او به کمک امواج به ساحل می‌رسد ولی خاطرهٔ آن منظرهٔ وحشتناک که مرگ را در جلو چشم خود می‌دیده هیچ گاه از ذهنش محو نمی‌شود. سستی و بی‌بنیادی کاخ امل و آرزو در این گونه مواقع خوب ظاهر می‌گردد. آری اگر کاخ روحیهٔ آدمی کاخ امل و آرزو باشد سست بنیاد است، تصور مرگ و فکر نزدیک شدن مرگ مانند بمبی آن را فرو می‌ریزد؛ ولی اگر این کاخ کاخ ایمان و عقیده و علم باشد، تصور مرگ و بلکه خود مرگ کوچکترین تأثیری در آن نخواهد داشت. کاخ ایمان بنیادی محکم دارد، مثل کاخ امل و آرزو سست بنیاد نیست. افلاطون می‌گوید: «سقراط، حکیم الهی و بزرگوار جهان در آخرین لحظات حیات و دم مرگ باز هم دست از افاضه و تعلیم برنمی‌داشت. حتی در روز آخر و لحظات آخر عمرش که ساعتی بعد می‌بایست جام زهر را بنوشد و شاگردان دورش جمع بودند همچنان به افاضه و تعلیم و بیان اینکه آدمی با مردن تمام نمی‌شود و بعد از مرگ باقی می‌ماند ادامه می‌داد. ما شاگردان عقده گلویمان را گرفته بود ولی به ملاحظهٔ استاد که ما را از گریه منع می‌کرد جرئت نمی‌کردیم صدا به گریه بلند کنیم. بالاخره درس خود را به اتمام رسانید و سپس جام زهر را با کمال گشاده‌رویی نوشید».

آری مرگ تا شکل و صورت عدم و نیستی و فنا دارد آدمی از آن وحشت دارد، زیرا آن چیزی که وحشتناک است عدم و نیستی است، فنا و زوال است، ولی همین که تغییرشکل و قیافه داد و به صورت انتقال و جابجا شدن درآمد دیگر وحشتناک نیست، بلکه برای مردان خدا که جز در راه حق گام برنداشته‌اند مرگ قیافه‌ای جذاب و گیرنده دارد. مردان خدا به استقبال مرگ می‌روند. هنگامی که آن ضربت محکم فرق علی علیه‌السلام را می‌شکافد، بدون ذره‌ای تزلزل، مثل کسی که سالها به دنبال مطلوب و محبوبی هست و ناگاه به وصال آن می‌رسد می‌گوید: «قسم به

پروردگار کعبه که فائز شدم». در بستر مرگ به مردم می‌گوید:

به خدا قسم که این حادثه برای من مکروه و ناگوار نبود، حتی غیرمترقبه هم نبود، بلکه بالاتر، من انتظار این حادثه را داشتم مانند جوینده‌ای که مطلوب خود را می‌جوید و مانند کسی که در شب تار به دنبال چاه آب و سرچشمه‌ای می‌گردد و در آن تاریکی آن را پیدا می‌کند.

نه تنها مرگ و معاینهٔ مرگ نتوانست رشتهٔ افکار و نیّات علی را پاره کند بلکه محکم‌تر کرد. کاخ نیّات و افکار و منویّات علی از آمال و آرزوهای شخصی بنا نشده بود که آن ضربت بتواند خراب کند. در بستر مرگ هم می‌بینیم همان افکار عالی و نورانی خود را دنبال می‌کند. در فاصلهٔ ضربت‌خوردن و وفات سخنان و وصایایی دارد، آخرین سخنانش این بود:

علی بن ابیطالب به یگانگی خدا و رسالت پیغمبر گرامی گواهی می‌دهد، خدا را شریکی نیست و او محمد را فرستاد تا پرچم هدایت را برافرازد و دین حق را بر بشر عرضه بدارد هرچند مشرکان ناراضی باشند. نماز من و هر عبادت من، زندگی و مردن من همه برای خداوند رب‌العالمین است. فرزندم حسن! تو را و جمیع خاندان و فرزندانم و هرکس از امروز تا پایان جهان که این نوشته به او می‌رسد سفارش می‌کنم به تقوا و اینکه کوشش کنید اسلام را تا دم آخر برای خود حفظ کنید، همگی به ریسمان الهی چنگ بزنید و متفرق نشوید. از پیغمبر شنیدم که «اصلاح میان مردم از اینکه همیشه نماز بخوانید و روزه

بگیرید بافضیلت‌تر است و چیزی که این امت را هلاک می‌کند فساد کردن و دو بهم زدن است». ملاحظهٔ خویشاوندان و ارحام را داشته باشید که صلهٔ رحم حساب خدا را آسان می‌کند. خدا را خدا را دربارهٔ یتیمان، به طور دائم مراقب آنها باشید؛ خدا را خدا را در مورد قرآن، نکند دیگران در عمل به قرآن بر شما پیشی بگیرند؛ خدا را خدا را دربارهٔ همسایگان که پیغمبر آنقدر دربارهٔ آنها توصیه کرد که گمان کردیم آنها را در ارث هم شریک خواهد ساخت؛ خدا را خدا را در مورد حج خانهٔ خدا، نکند آنجا را خالی بگذارید؛ خدا را خدا را دربارهٔ نماز که بهترین عمل و عمود دین است؛ خدا را خدا را در مورد زکات که خشم الهی را فرو می‌نشاند؛ خدا را خدا را در مورد روزهٔ ماه رمضان که سپر از آتش جهنم است؛ خدا را خدا را در مورد جهاد با مال و با جان و با زبان ولی البته به جز امام بحق و یا آن کس که به امر اوست کسی حق جهاد با کفار را ندارد؛ خدا را خدا را در مورد ذرّیهٔ پیغمبر که مظلوم واقع نشوند. ملاحظه و رعایت آن عده از صحابه را که بدعتی در دین ایجاد نکرده‌اند بکنید. زنان و همچنین بردگان را در نظر داشته باشید که پیغمبر دربارهٔ اینها سفارش کرد. امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید که [ترک آن] موجب می‌شود ظلم بر شما مسلط شود و آنوقت دعا کنید و دعای شما مستجاب نگردد.

فرزندانم! شما را وصیت می‌کنم به مهربانی با یکدیگر و به کمک به یکدیگر، و شما را برحذر می‌دارم از تفرق و قطع علاقه با یکدیگر؛ همیشه در کارهای خیر و در اقامهٔ تقوا معاون یکدیگر باشید، در کارهای شر یکدیگر را یاری نکنید. باز توصیه می‌کنم شما را به تقوای الهی. خداوند شما را حفظ کند و

دین پیغمبر را در میان شما محفوظ بدارد. شما را به خدا می‌سپارم.

بعد از این بیانات، کلمهٔ مبارکهٔ «لا اله الّا الله» را چندین بار بر زبان آورد تا جان به جان‌آفرین تسلیم کرد و به ملأ اعلی ملحق گشت؛ و صلّی الله علیه و علی اولاده الطاهرین.

سرمایهٔ خُلق نیک

بسم الله الرحمن الرحیم

رسول اکرمﷺ فرمود: «شما البته قادر نیستید که همهٔ مردم را با پول و مال از خود راضی کنید و آنقدر ببخشید و بپاشید که شامل همه بشود ولی می‌توانید با اخلاق و رفتار خود طوری عمل کنید که همهٔ مردم را از خود راضی سازید». سرمایهٔ خُلق نیک و کار نیک مانند سرمایهٔ مالی محدود نیست که به دست یک نفر برسد و هزاران نفر دیگر از آن محروم بمانند و بلکه موجب بغض و کینه و نفرت دیگران گردد؛ نیک‌خو و پاک‌سرشت بودن، مزیّن به صفات عالی انسانیت بودن، خیرخواه بودن، خردمند بودن، مطیع امر حق بودن، خدا را بنده بودن، اینها همگی اموری هستند که بدون آنکه کسی انتظار داشته باشد یک فایدهٔ شخصی از اینها عاید او بشود اینها را دوست می‌دارد. وقتی یک حقیقت، رفعت و عظمت پیدا کند، از اختصاص به یک فرد و چند فرد خارج می‌شود؛ آیا می‌توان زیبایی و تلألؤ ستارگان را در شب و منظرهٔ بدیع افق را در شامگاهان و یا نور خورشید را در روز در انحصار یک طبقهٔ معیّن قرار داد؟ چرا مردان

بزرگ بشریت که معلم و مربّی و هادی و پیشرو دیگران‌اند از حدود منطقه و رنگ و نژاد و زبان و خصوصیات یک ملت بالخصوص خارج می‌باشند؟ برای آنکه عظمت و رفعت آنها آنان را در مقامی قرار داده که با همهٔ قاره‌ها و منطقه‌ها، رنگها و نژادها، زبانها و عادتها نسبت متساوی دارند. دنیا به این حقیقت معترف است که بزرگان علم و دانش و اخلاق و معنویت متعلق به همهٔ جهان می‌باشند.

رسول خدا فرمود: اگر می‌خواهید وجود شما مثل ابر و باران و ماه و خورشید نعمت شامل و جامعی بشود که به همه احاطه پیدا کند، رفعت و عظمت پیدا کنید؛ چه رفعت و چه عظمتی؟ رفعت و عظمتی که از صفات عالی انسانیت برای انسان پیدا می‌شود؛ رفعت و عظمتی که وابسته به مال و ثروت نیست که خطر دزدیدن و سوخت و غرق شدن داشته باشد، وابسته به مقام اجتماعی نیست که با یک تصمیم مافوق یکباره معدوم شود؛ رفعت و عظمتی که با روح و جان شما یکی بشود.

تزاحمها و تصادمها و تنازعها مولود محدودیت و ضیق است؛ وقتی که طالب زیاد شد و مطلوب کم، وقتی گرسنه زیاد شد و طعمه وافی نبود، خواه ناخواه جنگ و نزاع و خونریزی پیدا می‌شود. اما این نکته را باید در نظر داشت که گاهی نه ضیق است و نه محدودیت و در عین حال مزاحمت وجود دارد، و آن در وقتی است که روح انسان گرفتار ضیق و محدودیت یعنی نظرتنگی و حرص و آز بشود؛ در این وقت است که برای بشر یک حالت سبعیت و درندگی پیدا می‌شود، حاضر است برای نیم‌دانگ که به خودش برسد موجبات زیان و بدبختی دیگران را فراهم سازد، آدمی که گرفتار حرص و طمع است نمی‌تواند در فکر سایر افراد مسلمانان بوده باشد و در حقیقت نمی‌تواند یک مسلمان واقعی بوده باشد، زیرا رسول اکرم فرمود: «اگر کسی صبح از بستر برخیزد و در نیّتش اصلاح امور مسلمانان نباشد او مسلمان نیست» و هم رسول اکرم فرمود:

«مسلمان کسی است که سایر افراد مسلمانان از دست و زبان او در آسایش بوده باشند» و بدیهی است که اختصاص به دست و زبان ندارد، مقصود این است که یک فرد مسلمان باید مجموعهٔ اعمال و افعالش در جهت خیر مسلمانان بوده باشد. در چه وقت مجموعهٔ اعمال و افعال یک فرد در جهت خیر جامعه خواهد بود؟ در وقتی که روحیهٔ فرد صد درصد روحیهٔ اجتماعی باشد، خود را جزو لاینفک اجتماع بداند، حیات و سعادت و شقاوت و همه چیز خود را وابسته به اجتماع بداند.

این دستور، یکی از مظاهر اجتماعی بودن تعلیمات عالیهٔ اسلامی است.

اولیاء دین، خیرخواهی مسلمانان را فریضهٔ ذمّهٔ خویش می‌دانستند و در مقابل، کاری را که اندکی صدمه به جامعهٔ مسلمانان داشت بی‌نهایت از آن احتراز داشتند. امام صادق علیه السلام یک سال در اثر عائلهٔ زیاد و افزایش هزینهٔ زندگی به فکر افتاد که از طریق کسب و تجارت عایداتی به دست آورد که جواب هزینهٔ زندگی را بدهد. امام هزار دینار سرمایه فراهم کرد و به غلام خویش که «مصادف» نام داشت فرمود این پول را بگیر و آمادهٔ تجارت و مسافرت مصر باش. مصادف رفت و با آن پول از نوع متاعی که در آن وقت به سوی مصر حمل می‌شد خرید و با جمعی از تجّار که همه از همان نوع متاع خریده بودند به طرف مصر حرکت کرد. در نزدیکیهای مقصد، قافلهٔ دیگری از شهر خارج شده بود و به هم برخوردند، اوضاع و احوال را از یکدیگر پرسیدند، ضمن گفتگوها معلوم شد که اخیراً متاعی که مصادف و رفقایش حمل می‌کنند کمیاب شده و بازار خوبی پیدا کرده است. مصادف و رفقایش خوشحال شدند و به بخت خویش آفرین گفتند و از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدند. در همین وقت دور هم جمع شدند و تصمیمی گرفتند؛ تصمیم گرفتند بازار سیاه به وجود آورند و حداقل به کمتر از صد درصد سود خالص بعد

از وضع همهٔ مخارج به مدینه برنگردند؛ هم‌عهد شدند و قسم خوردند که همه با هم قیمتها را بالا ببرند. بعد از این پیمان وارد شهر شدند. مطلب همان طور بود که در بین راه اطلاع یافته بودند. طبق پیمانی که با هم بسته بودند و هم‌قسم شده بودند، بازار سیاه به وجود آوردند و هرطور دلشان می‌خواست جنس خود را فروختند و به سفر خود خاتمه دادند.

مصادف خوشحال و خوشوقت به مدینه برگشت و یکسره به حضور امام صادق رفت و دو کیسه که هرکدام هزار دینار زر داشت جلو امام گذاشت و گفت یکی از این دو کیسه سرمایهٔ شماست و یکی دیگر که مساوی اصل سرمایه است سود خالصی است که به دست آمده. امام فرمود: چه سود زیادی! بگو ببینم چطور شد؟ مصادف ماجرای هم‌قسم شدن برای گرانفروشی را شرح داد. امام با تعجب فراوان فرمود: سبحان‌الله! شما که نام خود را مسلمان می‌گذارید چنین کاری کردید؟! هم‌قسم شدید که به کمتر از صد درصد سود خالص نفروشید؟! سپس فرمود: همچو کسب و تجارتی به درد من نمی‌خورد. امام یکی از آن دو کیسه را برداشت و فرمود این سرمایهٔ من، و به آن کیسهٔ دیگر که تو نام آن را سود گذاشته‌ای کار ندارم.

قلب سلیم

بسم الله الرحمن الرحیم

قرآن کریم آنجا که قیامت را وصف می‌کند می‌فرماید: «روزی که نه مال و نه فرزندان به حال کسی سود نمی‌بخشد»[1] زیرا مال و فرزندان زینت و کمال و مایهٔ رونق همین زندگانی دنیا می‌باشند و بس، آنچه در آن جهان برای بشر سودمند است و موجب سعادت وی است چیز دیگر است و آن قلبی سلیم است. قلب سالم یعنی دلی که هیچ نوع بیماری از قبیل کینه و حسادت و سایر صفات مذموم نداشته باشد. دلی که منوّر باشد به نور معرفت خدا و در آن شکی و شرکی وجود نداشته باشد، دلی که گواهی دهد که جهان را صاحبی باشد خدا نام، دلی که حس کند لغو و عبث و بیهوده در جهان وجود ندارد و هیچ گونه نیکی در آن گم نمی‌شود و بی‌پاداش نمی‌ماند و هیچ ظلم و بدی فراموش نمی‌شود و بدون کیفر

۱. شعراء / ۸۸. متن آیه با آیهٔ بعد چنین است: یَوْمَ لا یَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنونَ. اِلّا مَنْ اَتَی اللهَ بِقَلْبٍ سَلیمٍ.

نمی‌ماند، دلی که احساس نماید اگر فرضاً تأخیری در انتقام هست ولی هرگز اصل انتقام محو و نابود نمی‌شود.

دنیا محدود است و آخرت نامحدود. دنیا محاط است و آخرت محیط. دنیا متغیّر است و آخرت ثابت. دنیا کوچک است و آخرت بزرگ. دنیا محلّ تزاحم و تصادم و برخورد و اصطکاک است و آخرت وسیع و باز. دنیا تاریک است و آخرت روشن. از این رو آنچه سرمایهٔ حیات و زندگی دنیاست نمی‌تواند سرمایهٔ حیات و زندگی آخرت هم واقع شود، زیرا چگونه ممکن است که مایهٔ محدود برای نامحدود مفید باشد و ابزار و وسیلهٔ کوچک و محاط به کار چیزی که وسیع و بزرگ و محیط است بخورد؛ ولی سرمایه‌های آخرت علاوه بر آنکه سرمایهٔ آخرت است سرمایهٔ زندگی دنیا هم هست، زیرا نامحدود شامل محدود نیز می‌باشد و محیط، محاط را دربر دارد. آدمی که از این جهان می‌میرد و به جهانی دیگر منتقل می‌شود، از این امور که از مواد و عناصر این جهان تشکیل یافته‌اند جدا می‌شود و آنها را می‌گذارد و می‌رود؛ ولی قلب سلیم و صفات عالی انسانی مانند خداشناسی و محبت و انصاف و عدالت و راستی و درستی و ملکات فاضلهٔ علمی و عملی و اعمال صالحه که سرمایه‌های زندگی عالم آخرت می‌باشند موجب سعادت و خوشبختی انسان در همین زندگانی دنیا نیز می‌باشند.

آیا انسان بدون آنکه قلبش از شک و شرک پاک بشود و به نور معرفت خدا منوّر گردد می‌تواند تا اعماق قلب و روحش خشنود و راضی باشد؟ آیا می‌تواند حوادث زندگی را که بالطبع بالا و پایین و پستی و بلندی و نشیب و فراز دارد، همه را با آغوش باز و گرمی و حرارت استقبال نماید؟ یکی از دانشمندان می‌گوید بعضی از افراد با نیروی عقل برای خود اخلاقی ساخته‌اند و در پناه آن اخلاق عالی عقلانی زندگی می‌کنند و کم و بیش از مشقتها و سختیهای زندگی

کاسته‌اند؛ اینها دانسته‌اند که از قوانین و قواعد این جهان باید اطاعت کنند، اما این اطاعت با ملامت و سنگینی همراه است که در قلب خود هیچ‌گونه حرارت و شوقی ندارد و هیچ وقت احساس اینکه این قوانین مانند یوغی است به گردن آنها از آنها جدا نمی‌شود. اما در اخلاق مذهبی، یعنی اخلاقی که متکی به خداشناسی و اعتقاد به خداوند یکتاست، این اطاعت سرد و غم‌انگیز جای خود را به استقبال و پذیرشی گرم که همه چیزِ زندگی را پر از لطف و شوق و صمیمیت و نشاط می‌سازد وا می‌گذارد.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در فرمانی که برای محمدبن ابی‌بکر مرقوم داشته‌اند می‌نویسند: نسبت به افراد رعیت نرم و متواضع باش، با چهرهٔ باز و گشاده با آنها روبرو بشو، حتی در نگاه و توجه چشم رعایت عدالت را بکن و مبادا که در خطابهای خود فقط یک نفر را مورد توجه قرار دهی و چشمت را به صورت همان یک نفر بدوزی، زیرا اگر تنها اقویا را مورد توجه قرار دهی آنها در تو طمع می‌بندند که تو را وسیلهٔ پامال کردن حق ضعفا قرار دهند و ضعفا از تو مأیوس می‌شوند. خداوند از جمیع اعمال بندگان، چه کوچک و چه بزرگ، سؤال می‌کند. بعد این طور به سخن خود ادامه می‌دهد، می‌فرماید: بدانید که مردمان باتقوا و خداشناس، هم بهرهٔ دنیای نقد و هم آخرت آینده را برده‌اند؛ با اهل دنیا در سعادت دنیوی شرکت کرده‌اند، مسکنهای خوب را سکنیٰ کرده‌اند و مأکولات خوب را خورده‌اند و بعلاوه لذت زهد و مناعت و قناعت را چشیده‌اند، سپس با توشه‌ای کافی و سرمایه‌ای وافی به آن جهان منتقل می‌شوند و می‌دانند که فردای قیامت در جوار رحمت الهی می‌باشند و هرچه بخواهند و آرزو کنند در آنجا وجود دارد و هیچ‌گونه محرومیتی ندارند.

قلب سلیم و نیّت پاک و دل نورانی سعادت دنیا را به سعادت آخرت

متصل می‌کند، آدمی را از دایرهٔ محدود خودبینی خارج می‌کند، خالص برای خدا می‌گردد، آن وقت است که از همین مال و جاه و ابـزارهـای دنیوی خانهٔ آخرت می‌سازد. رسول اکرم صلی‌الله علیه وآله فرمود: چه بهتر از اینکه مال حلال و پاک در دست آدم صالح و شایسته باشد.

مال را گر بهر دین باشی حمول نِعْمَ مالٌ صالحٌ خواندش رسول
چیست دنیا؟ از خدا غافل شدن نی قماش و خانه و فرزند و زن
آب در کشتی هلاک کشتی است لیک آن در زیر کشتی پشتی است

تأثیر کار در تهذیب اخلاق

بسم الله الرحمن الرحیم

روزی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام جامهٔ زبر کارگری بر تن و بیل در دست داشت و در بوستان خویش سرگرم کار کردن و بیل زدن بود، چنان فعالیت کرده بود که سراپایش را عرق گرفته بود. در همین حال بود که اتفاقاً مردی به نام ابوعمرو شیبانی وارد شد و امام را در آن رنج و تعب مشاهده کرد، پیش خود گفت شاید علت اینکه امام شخصاً بیل به دست گرفته و متصدی کار شده این است که کسی دیگر نبوده که انجام دهد و امام از روی ناچاری، خودش بیل را به دست گرفته و مشغول کار شده است، لهذا جلو آمد و عرض کرد: این بیل را به من بدهید تا من این کار را انجام دهم. امام حاضر نشد و فرمود نمی‌دهم. بعد برای آنکه بـه طـرف بفهماند که بیل به دست گرفتن من روی اجبار و ناچاری نبود، فـرمود: «من به طور کلی دوست می‌دارم که مرد در راه تحصیل روزی رنج بکشد و آفتاب بخورد».

کار و عمل از نظر اسلام بسیار محترم و مورد تکـریم است، زیـرا

احترام و قابل تکریم بودن یک چیزی تابع نتیجهٔ آن چیز است؛ وقتی که به نتیجهٔ کار و زحمت توجه می‌کنیم می‌بینیم که نتیجهٔ کار تنها خلاصی از فقر و گرسنگی نیست، بلکه چندین چیز دیگر هم به دنبال دارد، از آن جمله اینکه کار بر عزّت و شخصیت انسان می‌افزاید و او را در نظر خودش محترم می‌نماید؛ یعنی حسّ احترام به ذات و اعتماد به شخصیت در او ایجاد می‌کند و بدیهی است که هر چیزی که باعث و سبب محترم شدن شخصیت انسان در نظر خودش و درنظر دیگران باشد، او خودش محترم و شایستهٔ تکریم و تعظیم است و به همین دلیل است که در اسلام کار مورد احترام و شایستهٔ تکریم است. در مقابل کار، بیکاری است که کوچکترین اثرش این است که احترام و شخصیت انسان را پیش دیگران و پیش خودش از بین می‌برد، و همین درهم شکستن شخصیت انسان سبب می‌شود که تن به هر پستی و بیچارگی بدهد و انواع ابتلائات ناشی از گناه برایش پیدا شود.

گذشته از همهٔ اینها کار و فعالیت موجب سرگرمی فکری است؛ یعنی فکر انسان متوجه اصلاح کار خویش است و این به نوبهٔ خود دو نتیجه دارد: یکی اینکه دیگر مجالی برای فعالیت قوّهٔ خیال و هوسهای شیطانی باقی نمی‌ماند؛ دیگر اینکه فکر انسان عادت می‌کند که همواره منظم کار کند، از بی‌انتظامی و پریدن از یک شاخهٔ هوس به شاخهٔ دیگر خلاص گردد. بدیهی است که یکی از اصول شخصیت انسان همان استواری و استحکام و انتظام فکر اوست.

علاوه بر اینها کار و فعالیت و به مصرف رسیدن درست انرژیهای ذخیرهٔ بدن به روح صفا و به دل نرمی و خشوع می‌دهد، برعکسِ بیکاری که موجب کدورت و تاریک شدن روح و موجب قساوت و سختی دل است.

از رابطهٔ کار با تهذیب اخلاق و رابطهٔ بیکاری با فساد اخلاق و

هرزگی روح و فکر و احساسات نباید غافل بود. آدم بیکار اگر غیبت نکند و به تعبیر قرآن کریم اگر گوشت مردار نخورد پس چه بکند؟ روح آدمی نیز مانند معده‌اش غذا می‌خواهد، اگر غذای کافی نرسید به هرچه رسید سدّ جوع می‌کند ولو با چیزی که مستقذر و مورد تنفّر باشد. در سالهای قحطی و گرسنگیِ عمومی دیده شده که افراد گوشت یکدیگر را خورده‌اند. اگر به روح آدمی نوبت به نوبت به طوری که این نوبتها قطع نشود غذای کافی نرسد یعنی چیزی که روح را سیر و راضی و قانع نگه دارد، چیزی که توجه روح را به خود جلب کند و اندیشه‌ها و احساسات را متمرکز سازد، در این صورت روح گرسنه می‌ماند و ناچار به گوشت برادر مؤمن در حالی که مرده باشد تغذّی می‌نماید یعنی غیبت می‌کند. زنانی که معمولاً در خانه‌ها می‌نشینند و هیچ کاری ندارند، بیش از هر طبقه و طایفهٔ دیگر به غیبت کردن مشغول می‌شوند چون بیش از هر طبقهٔ دیگر از لحاظ روحی گرسنگی و بی‌غذایی می‌کشند. به هرحال آدم بیکار به انواع مفاسد اخلاقی و بیماریهای روانی و عصبی مبتلا می‌شود و زندگانی‌اش سیاه و تباه می‌گردد.

در قرن دوم تاریخ اسلام مردمی پیدا شدند که افکار منحرفی پیدا کردند. یکی از افکار منحرف آنها این بود که کار و فعالیت را منافی با تقوا و دیانت می‌دانستند. این دسته از مردم وقتی که می‌دیدند ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام کار می‌کنند و زحمت می‌کشند، زراعت و تجارت می‌کنند، حفر قنات و یا درختکاری می‌کنند، این کار را بر آنها عیب می‌گرفتند.

یک روز، گرمی هوای تابستان شدت کرده بود. آفتاب بر مدینه و باغات و مزارع اطراف مدینه به شدت می‌تابید. در همین حال یکی از این طبقه اتفاقاً به نواحی بیرون مدینه آمده بود؛ ناگهان چشمش افتاد به مرد فربه و درشت‌اندامی که معلوم بود در این وقت برای سرکشی به مزارع خود بیرون آمده و به واسطهٔ فربهی و خستگی به کمک چند نفر که

از کسان خودش بودند راه می‌رفت. آن مرد زاهد مسلک با خود اندیشید که این مرد فربه کیست که به خاطر مال دنیا در این هوای گرم بیرون آمده است؟ نزدیکتر شد، دید این مرد فربه محمد بن علی بن الحسین یعنی امام باقر علیه‌السلام است. مرد زاهدمسلک به خیال خود خواست امام را مورد ملامت قرار دهد؛ نزدیک آمد و سلام کرد و جواب سلام گرفت. بعد گفت: آیا سزاوار است کسی مثل تو دنبال کار دنیا بیرون رود؟ اگر در همین حالت اجلت فرا رسد جواب خدا را چه می‌دهی؟ امام خود را به دیوار تکیه داد و فرمود: اگر در همین حال اجل من برسد خوشوقتم که درحال عبادت از دنیا رفته‌ام. من آدمی هستم عیالمند، زندگی و خرج دارم، اگر زحمت نکشم و کار نکنم باید دست حاجت پیش تو و امثال تو دراز کنم. زاهد همین که این بیان منطقی را شنید گفت راست گفتی، من خواستم تو را نصیحت کنم اما دانستم من در اشتباهم و تو مرا نیکو نصیحت کردی.

لزوم همگامی کار و دانش

بسم الله الرحمن الرحیم

وَ قُلْ رَبِّ زِدْنی عِلْماً[1].

بگو خدایا بر دانش من بیفزای.

قرآن کریم یک روش و سبک خاصی دارد که گاهی مطلبی را که می‌خواهد به عموم امت بگوید و عموم را مخاطب قرار دهد شخص رسول اکرم را به عنوان سخنگو و سخن‌شنوی امت انتخاب می‌کند و او را مخاطب قرار می‌دهد. البته این قاعده کلی نیست بلکه قرآن عنایت دارد که مستقیماً با خود مردم سخن بگوید و خود آنها را مخاطب قرار دهد و لهذا کلمهٔ «یا ایُّها النّاس» که به معنای «ای مردم» است از کلمات رایج و شایع قرآن است، ولی در عین حال در پاره‌ای از موارد به واسطهٔ ملاحظاتی، در مطلبی که مربوط به عموم مردم است شخص پیغمبر را

---

۱. طه / ۱۱۴.

مخاطب قرار می‌دهد. معمولاً این گونه خطابها در جایی است که توهّم این می‌رود که استثنایی در کار است، ولی وقتی که شخص اول اسلام مخاطب قرار گرفت دیگر احتمال تبعیض و استثناء نمی‌رود. مثلاً در یک جا می‌فرماید تو اگر معصیت بکنی چنین و چنان خواهی شد. البته اگر عموم مردم به طور مستقیم طرف سخن می‌بودند جای این توهّم برای بعضی از خودخواهان بود که این قانون شامل حال ما که دارای فلان امتیاز نژادی و خونی و یا انتسابی هستیم نمی‌باشد، ولی وقتی که شخص رسول اکرم طرف خطاب و عتاب قرار گرفت هیچ عاقلی نمی‌تواند تصور کند که دربارهٔ او استثنایی است.

از جمله مواردی که شخص رسول اکرم مخاطب قرار گرفته همان آیه است که در آغاز سخن تلاوت شد: «وَ قُلْ رَبِّ زِدْنی عِلْماً» یعنی «ای پیغمبر بگو: «پروردگارا بر علم و دانش من بیفزا». پس وقتی که رسول اکرم که با وحی و الهام سروکار دارد موظف است که از خداوند افزایش معلومات خود را بخواهد حال دیگران معلوم است، همهٔ امت اسلامیه که به تعلیمات او گردن نهاده‌اند باید با او هم‌آواز و هماهنگ شوند و بگویند خداوندا بر علم و دانش ما بیفزا. البته واضح است این دستور، دستور گفتار فقط نیست که تنها بگوییم «خدایا بر دانش من بیفزا» بلکه خواستار است، باید بخواهیم و طلب کنیم و جستجو نماییم. مخاطب این جمله همان کسی است که در تعلیمات خود فرمود: «علم را جستجو کنید ولو آنکه لازم باشد تا چین بروید». پس تنها گفتار نیست بلکه خواستار است، خواستار فقط هم نیست، کردار و رفتار و حرکت و تکاپو و جستجو است.

در آثار دینی ما مکرر به این نکته اشاره شده که علم است که به عمل ارزش می‌دهد و آن را بالا می‌برد؛ اثر و ارزش یک کاری که با نیروی علم و معرفت صورت گیرد صدها برابر کاری است که جاهلانه

صورت گیرد؛ علم، افزایش‌دهندۀ اثر و ارزش کار است. هر کاری را که در نظر بگیریم می‌بینیم اگر با علم و شناسایی و معرفت توأم گردد اثر و ارزش بسیار بیشتری پیدا می‌کند. روی همین اصل است که در اسلام دو چیز محترم است: کار و دانش، و دو چیز مردود است: بیکاری و نادانی.

ولی این نکته را از اسلام نباید فراموش کرد که کار و دانش که محترم است از یکدیگر جدا نیستند؛ یعنی نه این است که برای بعضی کار محترم است و برای بعضی دیگر دانش، بعضی اهل کار باشند و بعضی اهل دانش، این طور نیست؛ کار و دانش اگر از یکدیگر جدا افتند اهمیتی ندارند، این دو اصل مقدس هنگامی برای بشر به صورت دو بال درمی‌آیند که معاون یکدیگر و کمک یکدیگر بوده باشند، یعنی کار در روشنایی علم صورت گیرد، و اگر یکی عالم باشد و گوشه‌نشین و دیگری کارگر باشد و جاهل، مثل این است که در یک شب تاریک یکی چراغ به دست بگیرد و در گوشه‌ای بنشیند و دیگری راه‌پیمایی کند ولی چراغ نداشته باشد؛ باید همان کس که راه‌پیمایی می‌کند چراغ داشته باشد و همان کس که چراغ دارد راه‌پیمایی کند؛ یعنی همگی به نوبۀ خود و سهم خود در زندگی حرکت و فعالیت و راه‌پیمایی کنند و همگی چراغ در دست داشته باشند.

تعاون و همکاری اصل مقدسی است، ولی هیچ همکاری و هماهنگی و همگامی مقدس‌تر و پرارزش‌تر از همکاری و همگامی کار و دانش نیست، یعنی کارگر دانشمند و مطّلع و عالم باشد و عالم اهل عمل و کار و فعالیت باشد.

در دوره‌هایی از تاریخ در میان بعضی از ملتها فاصلۀ بین کار و دانش وجود داشته است. گذشته از این که این جدایی بین علم و عمل ظلمی عظیم بود یک عامل مهم رکود بشریت همین بود. یکی از خدمات بزرگی که اسلام به بشریت کرد این بود که کار را وظیفۀ همگانی و دانش

را حق همگانی دانست. گمان نمی‌کنم کسی فی‌الجمله به منطق اسلام آشنا باشد و منطق این آیین مقدس را در مورد عمومیت وظیفهٔ مقدس شغل داشتن و کار کردن ببیند و از طرف دیگر منطق این دین مقدس را در مورد اهمیت علم و اینکه این حق، اختصاصی نیست و حق عموم مردم است بداند، کوچک‌ترین شکی و تردیدی در مطلبی که گفته شد بتواند بکند. نه وظیفهٔ کار کردن اختصاص به دسته‌ای دارد و نه حق علم و دانش از مختصات دسته‌ای دیگر است.

گذشته از همهٔ اینها اسلام، علم و عمل، دانش و کار را به همکاری و همگامی یکدیگر دعوت کرد، از طرفی فرمود علم بدون عمل مانند درخت بی‌ثمر است، فایده و ارزش ندارد، از طرف دیگر هنگام مقایسهٔ عملِ توأم با علم و عمل بدون علم ارزش عمل توأم با علم را صدها برابر عمل بدون علم تعیین کرد.

کار هر نوع کاری باشد، همین که صحیح و لازم و وظیفه شد باید با دانش توأم شود تا ارزش و اثر زیاد پیدا کند.

مگر نه این است که بین کار و نیرو تناسب مستقیم است، نیروی بیشتر کار بیشتر و عالی‌تر تولید می‌کند؛ و مگر نه این است که برای بشر، دانش بزرگترین منبع نیرو و قدرت است. قدرت عظیم انسان که جماد و نبات و حیوان و صحرا و دریا و فضا را مسخّر کرده از منبع عظیم علم سرچشمه می‌گیرد. انسان ماشین نیست که قدرتش بستگی به میزان بخار و برق و حرارت داشته باشد، حیوان هم نیست که مانند اسب و فیل همهٔ قدرتش همان باشد که در دست و پا و پشت اوست؛ قدرت بیشتر انسان قدرت فکری و مغزی است؛ به موجب این قدرت است که چنین تمدنی عظیم به وجود آورده، قدرتهای برق و بخار و قدرتهای عضلانی اسب و فیل و هر حیوان دیگر را به استخدام خویش درآورده است.

اگر کار از علم و دانش جدا شود حداکثر اثر و ارزش کار این است

که کارگر از زمین، جو و گندم و سبزی و پنبه تولید می‌کند، از معدن زغال و فلزات استخراج می‌کند، به وسیلۀ دامداری شیر و کره و ماست و پنیر و پشم به وجود می‌آورد، و دیگر از این حد تجاوز نمی‌کند؛ ولی اگر کار و دانش به کمک یکدیگر آمدند و دست یکدیگر را فشردند علاوه بر همۀ اینها از همان پنبه و از همان پشم که با واحد تُن و خروار می‌فروخت و از همان ابریشم که به بهای مناسب به بازار می‌آورد، پارچه‌های گران‌قیمت که با واحد متر خرید و فروش بشود به وجود می‌آورد و از همان فلز کم‌قیمت ماشینهای گران‌قیمت به وجود می‌آورد. این است معنای اینکه دانش اثر و ارزش کار را بالا می‌برد، و این است معنای هنر و صنعت و کار توأم با دانش. سعدی در اول باب هفتم گلستان می‌گوید:

> حکیمی پسران را پند همی داد که جانان پدر هنر آموزید که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید و سیم و زر در سفر بر محل خطر است، یا دزد به یک بار ببرد یا خواجه به تفاریق بخورد، اما هنر چشمۀ زاینده است و دولت پاینده و اگر هنرمند از دولت بیفتد غم نباشد که هنرمند در نفس خود دولت است، هرجا که رود قدر بیند و در صدر نشیند و بی‌هنر لقمه چیند و سختی بیند.

صبــر و ظفر

بسم الله الرحمن الرحیم

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام می‌فرماید:

> آدم صبور و پرحوصله پیروزی را از دست نخواهد داد هرچند مدت درازی برای رسیدن به آن طول بکشد[1].

ظفر و موفقیت، آن محبوب و معشوق عمومی است که همهٔ افراد بشر در هر رشته و هر مقام که هستند وسیله و راه آن را جستجو می‌کنند.

بدیهی است که هرکسی محبوب و مطلوبی دارد و آرزوی رسیدن به آن محبوب همواره دل او را زنده می‌دارد و دائماً در اندیشه است که چه وسیله‌ای او را یاری خواهد کرد که موفق شود و به محبوب و مطلوب خود برسد.

---

۱. نهج‌البلاغه، حکمت ۱۵۳.

افراد و اشخاص در تشخیص این وسیله یکسان نیستند. کسانی که هیچ‌گونه واقع‌بینی در آنها نیست و با وهم و خیال قضایا را بخواهند حل کنند خیال می‌کنند یگانه چیزی که باید به کمک و یاری آدمی بیاید و به او ظفر و موفقیت بدهد بخت و تصادف است؛ گمان می‌کنند هرکسی با یک بخت و شانس مخصوص به دنیا آمده است؛ اگر خوشبخت به دنیا آمده باشد هیچ چیز نمی‌تواند او را بدبخت کند، او برود راحت بخوابد که بخت و اقبالش بیدار است؛ و اما اگر بدبخت و بدشانس به دنیا آمده باشد هیچ چیز قادر نخواهد بود او را خوشبخت سازد، نه علم و نه ایمان و نه عمل و نه اخلاق و نه ملکات فاضله؛ به هر راه راست و صراط مستقیم که قدم بگذارد آن بخت بد و سیاه مانند سایه همراه اوست، نمی‌گذارد به نتیجه برسد:

بدبخت اگر مسجد آدینه بسازد
یا سقف فرود آید و یا قبله کج آید

به گمان این اشخاص هیچ قدرتی در جهان قادر نیست که خوشبخت را بدبخت و بدبخت را خوشبخت نماید زیرا:

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد

این یک طرز تفکر است در میان بسیاری از مردم که متأسفانه شیوع دارد. بدیهی است که اگر بشر اندکی واقع‌بین باشد و روابط علّی و معلولی حوادث و قضایای عالم را درک کند، اگر اندکی در مسائل جهانْ علمی فکر کند، اگر کمی عقل و اندیشهٔ خود را به کمک بخواهد می‌فهمد که مسألهٔ شانس و بخت، یک خیال و یک واهمهٔ شیطانی بیش نیست. نه عقل مسألهٔ شانس و بخت را به رسمیت می‌شناسد و نه دین. خداوند احدی را خوشبخت بالذّات و بدبخت بالذّات نیافریده؛ گلیم بخت هیچ کس نه آنچنان سفید بافته شده است که قابل سیاه شدن نباشد و نه آنچنان

سیاه بافته شده است که قابل سفید شدن نباشد؛ گلیم بخت هرکس همان صفحهٔ روح و آئینهٔ قلب خود اوست؛ این صفحه، هم قابل سفید شدن و صیقل یافتن است و هم قابل سیاه شدن و تکدّر یافتن. علم و معرفت، ایمان و تقوا، مداومت بر عمل صالح، این صفحه را سفید و صیقلی و نورانی می‌کند؛ جهل و خرافات و تعصبات و فسق و فجور، آن را سیاه و تاریک می‌سازد. قرآن مجید در سورهٔ دهر می‌فرماید: «ما بشر را آفریدیم از نطفه‌ای که آن نطفه ترکیبی است از استعدادات مختلف». همه گونه استعداد در آدمی هست. همه گونه راهی به روی او در این جهان باز است. او آزاد و مختار آفریده شده است و این خود اوست که باید راه راست را تشخیص بدهد و درست عمل کند و سقوط نکند.

برخی دیگر از مردم که در جستجوی وسیلهٔ ظفر و موفقیت هستند این قدر می‌فهمند که به یک عامل موهوم و غیرواقعی تکیه نکنند، تکیهٔ خود را روی عوامل موجود می‌اندازند ولی در میان عوامل موجود، خود را فراموش می‌کنند و فقط دیگران را به حساب می‌آورند، چشم طمع به دیگران دارند، می‌خواهند پارتی و توصیه همواره کارشان را روبراه کند. داستان این اشخاص داستان همان فردی است که ماری بر سکویی خفته دید و گفت دریغ از مردی و سنگی؛ چیزی را که به حساب نمی‌آورند همان شخصیت خودشان است؛ فکر نمی‌کنند که در همان جامعه‌ای که آنها در آن زندگی می‌کنند و معتقدند که جامعهٔ فاسدی است، کمال و لیاقت بی‌اثر است و تنها توصیه و پارتی است که اشخاص را بالا و پایین می‌برد، در همان جامعه بالاخره مردم دو دسته‌اند: یک دسته آنها که با توصیه بالا می‌برند و یک دسته آنها که با توصیه بالا می‌روند. پس بالاخره در همان جامعه نیز یک عده ولو عدهٔ قلیل وجود دارند که مستقل و متکی به خود می‌باشند و دیگران متکی به آنها می‌باشند؛ پس اگر صحیح است که در آن جامعه تا این حد پارتی و توصیه

حکمفرماست چرا انسان سعی نکند از آن اقلیت مستقل و متکی به خود باشد نه از آن اکثریت طفیلی و متکی به غیر.

راه صحیح این است که انسان شخصیت خود و استعدادهای مکتوم خود را فراموش نکند؛ بداند که درست است که عالم، عالم اسباب است اما در این عالم اسباب از همهٔ اسباب بهتر همان اسبابی است که همراه وجود خود ماست؛ خداوند هر موجودی را که آفریده او را مجهز ساخته به استعدادات و تجهیزاتی که جزء شخصیت خود اوست. اختصاص به انسان ندارد، همهٔ موجودات در داخل وجود خود مجهزند به تجهیزاتی که همانا وسیلهٔ سعادت آنها می‌باشند.

یکی از اموری که در توفیق یافتن انسان دخالت زیادی دارد و شرط موفقیت در کارها بالاخص در کارهای بزرگ است، حوصله و صبر زیاد است. کم‌حوصلگی و کم‌صبری مانع است که انسان در یک کار مفید که متناسب با استعداد اوست مداومت کند، همهٔ کارها را ناقص می‌گذارد و دائماً از این شاخ به آن شاخ می‌پرد و از این کار به آن کار رو می‌آورد و در نتیجه هیچ کاری را به طور کامل انجام نمی‌دهد. بسیاری افراد دیده شده‌اند که استعداد یک کار علمی یا فنی و صنعتی یا ادبی و ذوقی را تا حد نبوغ دارند ولی در اثرِ از این شاخ به آن شاخ پریدن و از این کار به آن کار رو آوردن هیچ کار را به طور کامل انجام نمی‌دهند و حال آنکه دیگری که نیمی از نبوغ و استعداد او را ندارد، مثلاً در دورهٔ مدرسه همیشه از او عقب بوده، در اثر مداومت و صبر و حوصلهٔ زیاد ترقی و پیشرفتی می‌کند که موجب اعجاب همگان واقع می‌گردد.

هر وقت دیده یا شنیده شود که شخصی کار مهمی انجام داد، مثلاً کشفی و اختراعی کرده، کار فوق‌العاده‌ای انجام داده، اول چیزی که در مغزها معمولاً خطور می‌کند این است که چه نابغه‌ای بوده! چه استعداد فوق‌العاده‌ای داشته! چه مغز عجیبی داشته! همهٔ موفقیتها را به حساب

نبوغ و مغز بزرگ و فکر بلند و هوش تیز مـی‌گذارنـد؛ خـیال مـی‌کنند نبوغش به قدری زیاد بوده که فقط چند ساعت یا چـند روز بـه خـود زحمت داده و چنین توفیقی حاصل کرده است. هیچ کس مـتوجه یک مطلب دیگر که آن هم به نوبهٔ خود یک رکن اساسی است نمی‌شود و آن حوصلهٔ زیاد است؛ فکر نمی‌کند که سی سال این مرد مثلاً خاکها را در بیابانها زیر و رو کرده و انواع مشقتها را متحمل شـده تـا فـلان کشـف تاریخی را کرده و فلان اثـر را بـه دست آورده و تـحقیق کـرده است. نمی‌توان به طور حتم ادعا کرد که مخترعین و مکتشفین هر عصری بـا استعدادترین افراد آن عصر بوده‌اند، زیرا ممکن است افراد مسـتعدتری بوده‌اند ولی فاقد یک شرط دیگر بوده‌اند و آن حوصله و صبر زیاد است. صبر و حوصله است که دوست قدیمی ظفر و موفقیت است؛ در اثر صبر و حوصله است که نوبت ظفر می‌رسد. اگر صبر و استقامت و حوصله باشد بی‌استعدادترین افراد هم ولو در یک زمان طولانی به هـدف خـواهـند رسید، همان طوری که مولی علی علیه‌السلام فرمود: «آدم باحوصله ظفر را به چنگ خواهد آورد ولو بعد از یک زمان طولانی».

اختیار، امتیاز بزرگ انسان

بسم الله الرحمن الرحیم

حکما و فلاسفه دربارهٔ «انسان» گفته‌اند که: «انسان حیوان اجتماعی است» یعنی انسان جانداری است که زیست وی موقوف به همزیستی است. «باهم زیستن» کلمهٔ ساده‌ای نیست، شامل و مستلزم یک جهان معنی است. با هم زیستن نظیر با هم راه رفتن و یا با هم نشستن نیست که یک عمل ساده باشد؛ با هم زیستن یعنی بار حیات و زندگی را با هم به دوش کشیدن، و به همین جهت هزاران قانون و مقررات و معلومات و صنایع و فنون و تقسیم کار و اخلاق مخصوص اجتماعی از قبیل عدالت و انصاف و همدردی و احسان و غیره لازم دارد. یک نفر بنّا مقداری آجر و گل و آهن و آهک و گچ و سیمان را به کار می‌برد و ساختمانی به وجود می‌آورد؛ سالها چندین هزار آجر و چندین خروار آهن و گل و گچ با هم یک جا می‌مانند و به یک نوع همکاری می‌کنند؛ آیا همکاری یک گروه انسان هم به همین سادگی است؟ بالاتر اینکه برخی حیوانات مانند زنبور عسل و موریانه و مورچه و تا اندازه‌ای بعضی از درندگان و حیوانات

کوهی و جنگلی نیز زندگی اجتماعی دارند و بعضی از آنها به طور دقیقی تقسیم کار و وظیفه کرده عملیات اجتماعی حیرت‌انگیزی انجام می‌دهند و شاید اگر کسی در زندگی پیچیده و وسیع اجتماعی برخی حشرات مطالعه کند گمان کند که آنها به درجاتی در زندگی اجتماعی جلوتر رفته‌اند. اما در عین حال زندگی انسان با زندگی آنها قابل مقایسه نیست، لااقل از نظر سادگی و پیچیدگی قابل مقایسه نیست، چرا؟ برای اینکه آن جاندارها به حکم غریزه فعالیت می‌کنند، به حکم غریزه کارها را تقسیم کرده‌اند، به حکم غریزه انضباط و نظم را رعایت می‌کنند، به حکم غریزه انجام وظیفه می‌کنند، طرز فعالیتهای غریزی آنها شبیه است به عملیات طبیعی بدن ما نظیر حرکات منظم قلب و ریه و گردش خون و غیره؛ یعنی یک نوع جبر و ضرورت و عدم امکان تخلفی حکمفرماست؛ اما انسان در فعالیتهای خود اینچنین نیست، مختار و آزاد است، باید کارها را میان افراد خود تقسیم کند اما با اختیار و تشخیص و انتخاب، باید نظم و انضباط داشته باشد آن هم با اختیار و انتخاب. فرق بزرگی که انسان با حیوان دارد همین است که همیشه دو راه در جلو خود می‌بیند و همیشه خود را بر سر دوراهی مشاهده می‌کند و باید یکی از ایندو را انتخاب کند، اما حیوانات اجتماعی از قبیل موریانه و مورچه و زنبور عسل این طور نیستند، فقط یک راه در جلو دارند و بس. این است که قرآن کریم یک جا دربارهٔ انسان می‌فرماید: «آیا ما برای انسان دو چشم و یک زبان و دو لب قرار ندادیم و او را به دو ارتفاع رهنمایی نکردیم؟»[1]. مقصود از «دو ارتفاع» دو راه حق و باطل است، مانند دو راهی که به طرف کوه بالا می‌رود و یکی از آندو آدمی را از گردنه عبور می‌دهد و دیگری به پرتگاه منتهی می‌گردد. در جای دیگر می‌فرماید:

---

۱. اَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَیْنَیْنِ. وَ لِساناً وَ شَفَتَیْنِ. وَ هَدَیْناهُ النَّجْدَیْنِ (بلد / ۸-۱۰).

«ما انسان را از نطفه‌ای آفریدیم که دارای خلیطها و رشته‌ها و استعدادهای گوناگون است، او را در معرض امتحان و آزمایش قرار می‌دهیم، او را شنوا و بینا قرار دادیم، راه را به او نشان دادیم اما او را طوری آفریدیم که مجبور نیست از طبیعت یا غریزه‌ای اطاعت کند، او آزاد و حرّ و مختار آفریده شده و باید شخصاً خودش راه خود را انتخاب کند، ما راه را به او نشان دادیم و او خود داند که قدردان یا ناسپاس بوده باشد»[۱].

این است امتیاز بزرگ انسان از غیر انسان، و این است مبنای قانون و اخلاق و مقررات، و این است مبنای نبوّت و رسالت و کتب آسمانی. کتب آسمانی و انبیاء عظام یکی از دو هدف مقدسشان این است که عدل و انصاف و مساوات و برابری را در میان بشر بپا دارند. قرآن مجید در سورهٔ مبارکهٔ حدید تصریح می‌کند که هدف رسالت این است که مردم به عدالت زندگی کنند. در حقیقت انبیاء و کتب آسمانی آمده‌اند که جامعهٔ این موجود آزاد را متعادل کنند؛ آزادی انسان است که هزاران قوانین و مقررات و تعلیمات و فلسفه‌ها و اخلاق و آداب ضد و نقیض به وجود آورده و صدها هزار رشته بر این بافت اضافه کرده است، و همین آزادی و خودمختاری این موجود است که احتیاج او را هزار برابر کرده است؛ اگر همان طوری که نفس می‌کشد و قلب و نبضش منظم حرکت می‌کند و خونش جریان و دوران دارد و سلولهای اعصاب و خون و نسجها و استخوانش به طور طبیعی و جبری کارهای خود را انجام می‌دهند خود آدمی هم نسبت به وظایف اجتماعی همین طور بود، یعنی مردم به حکم طبیعت دسته‌دسته شده بودند و هر دسته‌ای بدون چون و چرا به فرمان

---

۱. اِنّا خَلَقْنَا الْاِنْسانَ مِنْ نُطْفَةٍ اَمْشاجٍ نَبْتَليهِ فَجَعَلْناهُ سَميعاً بَصيراً. اِنّا هَدَيْناهُ السَّبيلَ اِمّا شاكِراً وَ اِمّا كَفوراً (دهر / ۲ و ۳).

غریزه و به طور خودکار وظایف خود را انجام می‌دادند، دیگر احتیاج به قانون و مقررات و پاداش و کیفر و این همه دستور و فرمان و کتاب و نطق و خطابه و بیان نبود؛ همهٔ این احتیاجات را آزادی طبیعی و فطری انسان به وجود آورده است. و باز همین آزادی است که مبنای فضیلت و تقدم انسان بر فرشتگان است، زیرا فرشتگان طوری آفریده شده‌اند که جز یک راه نمی‌شناسند و جز در یک راه نمی‌توانند گام بردارند و آن، راه قدس و عبادت و طهارت است، اما آدمی هم استعداد بالا رفتن و پیوستن به ملأ اعلی را دارد و هم استعداد فرو رفتن در طبیعت و استغراق در پستی و دنائت، و اگر راه کمال و ترقی را گرفت و با مجاهدت و سعی و عمل با هواپرستی مبارزه کرد ارزش بیشتری دارد، که باید با نیروی تصمیم راه صحیح خود را انتخاب کند.

نعمت زبان و نطق

بسم الله الرحمن الرحیم

نعمت الهی هر اندازه بزرگتر بوده باشد، شکر و سپاسگزاری بیشتری را ایجاب می‌کند. معنای شکر کردن ذات اقدس الهی این نیست که مـانند مردمان متملّق و چرب‌زبان فقط زبان خود را با لفظ «شکر» و «سپاس» گردش بدهیم؛ باید اولاً احساس شکر و امتنان در قلب ما پیدا شود و ثانیاً باید توجه داشته باشیم که کسی که ما می‌خواهیم شکر او را بـجا آوریم ذات مقدس خداوند است که از مخلوقات خود بی‌نیاز است؛ نه شکر زبانی و نه امتنان قلبی ما هیچ کدام نمی‌تواند سودی برای خداوند متعال داشته باشد. شکر واقعی یک نعمت به این است که ما بدانیم وظیفه و تکلیفی که در مورد آن نعمت و موهبت داریم چیست، همان وظیفه و همان تکلیف را بجا بیاوریم. وظیفه و تکلیف ما نسبت به یک نعمت از نعمتهای پروردگار چیزی جز این نیست که خداوند طرز استفادهٔ صحیح و معقول از آن نعمت و موهبت را تحت عنوان «وظیفه» و به نام «تکلیف» به ما آموخته است.

مثلاً یکی از نعمتهای بزرگ پروردگار نسبت به ما آدمیان نعمت زبان و نطق و بیان است. حکما بیشترین ممیّز انسان را از سایر جانداران همان نطق و بیان دانسته‌اند، زیرا سخن گفتن انسان که از روی فهم و درک است بهترین مظهر و نیکوترین نمایندهٔ تعقّل و فکر انسان است.

در قرآن کریم می‌فرماید: «خدای رحمان به موجب رحمانیّت خودش انسان را آفرید و به او نطق و بیان آموخت». به موجب همین قوّهٔ بیان است که آدمیان منویّات ضمیر خود را به یکدیگر می‌فهمانند و آنها را از فکر خود و اطلاع خود و حالت خود آگاه می‌سازند. به موجب همین قوّهٔ بیان است که علم از فردی به فردی و از نسلی به نسلی منتقل می‌گردد. اگر این قوّه نمی‌بود برای بشر زندگی اجتماعی مقدور نبود.

این نعمت بزرگ به نوبهٔ خود شکری دارد. شکر این نعمت به این است که زبان وسیلهٔ حقیقت‌گویی و راستگویی باشد نه وسیلهٔ دروغ و خلاف‌گویی یا غیبت و تهمت و سخن‌چینی و دشنام‌گویی. این زبان را که خداوند آفریده، برای این است که انسان آن را وسیلهٔ کشف حقیقت قرار دهد نه وسیلهٔ پوشانیدن حقیقت، باید وسیلهٔ هدایت و راهنمایی مردم واقع شود نه وسیلهٔ ضلالت و گمراهی و نفاق و دورویی.

علی علیه‌السلام می‌فرماید از جمله اموری که در سنّت الهی ثابت است این است که هیچ عملی از اعمال آدمی ولو آنکه زیاد زحمت کشیده باشد قبول نمی‌شود مگر آنکه چند خصلت را نداشته و یا اگر داشته توبه کرده باشد. یکی از آنها شریک قرار دادن برای خداست در عبادت و بندگی. کسی که غیرخدا را عبادت کند هیچ گونه عملی از او پذیرفته نخواهد بود. دیگری خون به ناحق ریختن است که یک نفر به حکم کینهٔ شخصی و برای آنکه خشم خود را فرونشاند بی‌گناهی را بکشد. دیگری آن کس که عملی را که کس دیگر کرده به خودش نسبت بدهد. یکی دیگر آن کس که برای جلب رضایت مردم بدعتی در دین خدا ایجاد کند؛ یعنی چیزی

را که از دین نیست جزء امور دین قلمداد کند و فکر مردم را از این جهت گمراه کند. یکی دیگر آدمهای دو رو و دو زبان؛ در جلو روی یک نفر خودشان را دوست و صمیمی معرفی می‌کنند و در پشت سر طوری دیگر هستند، با هر دسته‌ای که هستند می‌گویند ما جزء شما هستیم.

نیز علی علیه السلام از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نقل می‌کند که فرمود من از دو طایفه نسبت به امت خودم اطمینان دارم که از ناحیهٔ آنها به امت من گزندی نمی‌رسد و نسبت به یک طایفهٔ دیگر نگرانم و هرچه بر سر امت من بیاید از ناحیهٔ این طایفه است. آن دو طایفه که من از ناحیهٔ آنها مطمئنم یکی طبقهٔ مؤمن خالص است و یکی طایفهٔ کافر خالص؛ اما مؤمن خالص بدیهی است که همان ایمان وی کافی است که او را مانع شود از اینکه قدم بدی بر ضرر امت مسلمان بردارد؛ و اما کافر محض که هم باطنش کافر است و هم ظاهرش، از ناحیهٔ او هم نگرانی نیست، زیرا هر وقت کفر صریح با ایمان صریح، و باطل آشکار با حقّ آشکار روبرو شود از ایمان شکست می‌خورد؛ و اما آن طایفه‌ای که من از ناحیهٔ آنها نگرانم مردمان منافق و دو رو و دو زبان می‌باشند که در گفتار و در ظاهر مؤمن می‌باشند و در باطن خود کفر را مستور کرده‌اند، در ظاهر مانند گوسفند سلیم و در قفا همچو گرگ آدمخوار می‌باشند.

این زبان که بزرگترین نعمت الهی است موضوع بزرگترین گناهان نیز می‌باشد، زیرا نفاق و دو رویی و دروغ و تهمت و غیبت و سخن‌چینی و دشنام‌گویی که هرکدام از اینها یکی از گناهان کبیره به شمار می‌رود ناشی از زبان است.

علی علیه السلام در دعا و مناجات با پروردگار می‌فرماید: خدایا مرا ببخش نسبت به آنچه به خودم وعده دادم که عمل کنم و بعد وفا نکردم، خدایا مرا ببخش نسبت به آن چیزها که با زبان به تو تقرّب جستم ولی بعد قلب من با زبانم مخالفت کرد، خدایا مغفرت و بخشش خود را شامل

حال ما بگردان نسبت به اشاراتی که با چشم کرده‌ایم و اشتباهاتی که با زبان کرده‌ایم و غفلتها و سهوها که دل ما کرده است و لغزشها که به زبان ما جاری شده است.

تأثیر عمل در هدایت بشر

بسم الله الرحمن الرحیم

در حدیث است: مردم را به سوی خیر و نیکی بخوانید ولی به وسیلهٔ غیر زبان، یعنی به وسیلهٔ عمل و پیشقدم شدن. فرزندان آدم با آنکه دارای قوّهٔ فکر و تشخیص می‌باشند و می‌بایست همواره مستقل فکر کنند و مستقل عمل نمایند کم و بیش تحت تأثیر عمل دیگران و روش دیگران می‌باشند. ما وقتی که یک گلهٔ گوسفند را می‌خواهیم از راهی عبور دهیم ابتدا دچار اشکال می‌شویم زیرا هیچ یک از گوسفندان حاضر نیست به تنهایی آن راه را پیش بگیرد، همهٔ گوسفندان به دور هم جمع و سر و گردنها را نزدیک هم می‌آورند ولی همین که به یک وسیله یک یا چند تا از آنها در آن راه قدم برداشت خودبه‌خود باقی به دنبال آنها روانه می‌شوند تا کار به جایی می‌رسد که منصرف کردن آنها ایجاد اشکال می‌کند. این حالت را ما در گوسفندان بی‌زبان و بی‌شعور می‌بینیم و ابتدائاً برای ما ایجاد تعجب می‌کند، ولی اگر اندکی در اعمال خود ما آدمیزادگان دقت کنیم می‌بینیم قسمت اعظم اعمال و حرکات و عادات ما

گوسفندمآبانه است یعنی روی حس تقلید و حکایت پیروی از دیگران از ما سر می‌زند. این حس اختصاص به کار بد یا کار خیر ندارد، در هردو ناحیه هست و به همین دلیل است که پیشقدم در کار خیر مزد و پاداشی برابر با سایر افراد پیرو دارد و پیشقدم در فساد و خرابی هم کیفری مساوی با همهٔ پیروان خویش دارد.

حالا که چنین حسی در بشر هست که از عمل دیگران پیروی می‌کند پس چه بهتر که علاقه‌مندان واقعی به نیکی و خیر و صلاح از همین حس عمومی بشر استفاده کنند و با پیشقدم شدن در راه خیر، بشر را به راه خیر هدایت و راهنمایی کنند. آن که پیشقدم می‌شود دو کار به صورت یک کار انجام می‌دهد؛ یکی این که خود آن عمل را که خیر است انجام می‌دهد، دیگر اینکه سِمَت هدایت و راهنمایی پیدا کرده است.

برای هدایت و راهنمایی بشر دو راه است؛ یکی راهِ گفتن و نوشتن و دیگر راه پیشقدم شدن، و هرگز گفتن به قدر پیشقدم شدن اثر ندارد. بزرگان گفته‌اند: «دو صد گفته چون نیم کردار نیست». یک فرق میان مکتب انبیاء و مکتب فلاسفه و حکما این است که حکما تنها اهل نظریه و تعلیم و تدریس می‌باشند و سروکارشان تنها از راه زبان با افکار و ادراکات بشر است ولی پیغمبران به آنچه می‌گویند قبل از آنکه از دیگران تقاضای عمل بکنند خودشان عمل می‌کنند و لهذا تا اعماق روح بشر نفوذ می‌نمایند، قلب و احساسات بشر را تحت تصرف خویش درمی‌آورند. سخن از زبان بیرون می‌آید و از گوش می‌گذرد ولی عمل، موجی و انعکاسی عمیق در روح دیگری پدید می‌آورد. اثر سخن هم وقتی هست که توأم با ایمان و عقیده و داغی روح باشد و اگر روح با ایمان بود قهراً عمل را هم به دنبال دارد و بی‌اثر نمی‌ماند. اولیاء خدا مردم را با عمل خود تحت تأثیر قرار دادند نه تنها با سخن.

در اطراف حق و عدالت و انصاف و کرم و تقوا و گذشت و فداکاری

و حریت و آزادی، سخن زیاد گفته شده و از این جهت کم و کسری وجود ندارد، به هر شکل و به هر صورتی که بخواهیم سخنانی در این زمینه موجود است، چیزی که کمتر یافت می‌شود عمل به حق و طبق عدالت و انصاف است؛ آنچه کمتر یافت می‌شود خودِ کرم و تقواست؛ چیزی که کیمیاست واقعیت فداکاری و گذشت است؛ اکسیر نایاب، یک روح حر و آزاد است. از این روست که بشر کمتر به سخن و گفتار وقعی می‌گذارد اما در مقابل عمل سر تعظیم فرود می‌آورد؛ یعنی آنجا که با شخصیتی روبرو می‌شود که حقیقتاً از حق و عدالت منحرف نمی‌شود و تقوا و پرهیزکاری را پیشه می‌سازد و روحی حر و آزاد دارد خود به خود خاضع و علاقه‌مند می‌شود. این است سرّ این که سخنان حکما و فلاسفه از متون کتب کمتر تجاوز می‌کند ولی تعلیمات انبیاء جهانگیر می‌شود؛ پس از قرنها که نظر می‌افکنیم می‌بینیم موجی که پیغمبران و اولیاء خدا ایجاد کرده‌اند هنوز باقی است بلکه روز به روز بر عظمت و اهمیتش افزوده می‌شود. این موج، موج عمل و پیشقدم شدن است؛ سخن هرگز نمی‌تواند چنین موجی عظیم به وجود آورد؛ موج سخن، کوچک و ضعیف است و زود با برخورد به موجی بزرگتر از خود نابود می‌گردد.

از سخنان علی علیه السلام است که فرمود: «میدان حق برای سخن وسیع‌ترین و بازترین میدانهاست ولی برای عمل تنگ‌ترین میدانهاست» یعنی اگر انسان بخواهد برای حقیقت و عدالت و راستی و درستی و امانت سخن بگوید از هر موضوعی بهتر می‌شود داد سخن داد و استدلال کرد و قیاس تشکیل داد و خطابه‌سرایی کرد؛ بسیار میدان حق برای گفتن باز و گشاد است؛ ولی اگر بخواهد عمل کند چون مستلزم این است که خود را جمع و مقید سازد و از حدود خود تجاوز نکند و متعرّض حقوق دیگران نشود، عیبهای خودش را مانند عیبهای دیگران ببیند، آنوقت می‌بیند که مثل این است که از جای تنگی می‌خواهد عبور کند و برایش

زحمت است.

هم از سخنان خود علی است که قسم می‌خورد و می‌فرماید: «ممکن نیست که من شما را امر کنم به کار نیکی مگر آنکه قبلاً خودم آن عمل نیک را انجام داده‌ام و ممکن نیست که شما را از کار زشتی نهی کنم مگر آنکه خودم در ترک آن کار زشت پیشقدم شده‌ام». تاریخ نورانی و پرافتخار زندگی علی علیه‌السلام دلیل قاطع این ادعاست. چه کسی می‌تواند ادعا کند که در عمل و عبادت خدای یگانه و خدمت به خلق خدا و رعایت اصول و عدالت و انصاف به پای علی می‌رسد؟

روح اجتماعی مؤمن

بسم الله الرحمن الرحیم

رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله جواب سؤالی را در میان اصحاب و یاران خود به مسابقه گذاشت. این سؤال را شخص خودش طرح کرد و منظورش این بود که درک دینی اصحاب و یاران خود را بیازماید و ببیند آنها از روح و معنای دین چه درک کرده‌اند و هم اینکه بهتر روح و معنا را به آنها بفهماند. سؤالی که رسول خدا طرح کرد این بود: کدام یک از دستگیره‌های ایمان محکم‌تر است؟ یعنی در میان وسایل نجات و موجبات سعادتی که دین مقرر فرموده کدام یک بیشتر قابل اطمینان است؟ یکی از اصحاب جواب داد و گفت: نماز؛ یعنی نماز محکم‌ترین دستگیره‌هاست؛ فرمود: نه. دیگری گفت: زکات؛ فرمود: نه. سومی گفت: روزه؛ فرمود: نه. چهارمی گفت: حج و عمره؛ فرمود: نه. پنجمی گفت: جهاد در راه خدا؛ فرمود: نه. هرکسی هرچه به نظرش رسید گفت و همه پاسخ منفی شنیدند؛ فرمود تمام اینها که نام بردید از نماز و زکات و روزه و حج و عمره و جهاد، کارهای بزرگ و بافضیلتی می‌باشند ولی

هیچ کدام از اینها آن که من می‌گویم نیست؛ بعد خودش فرمود: «محکم‌ترین دستگیره‌های ایمان دوست داشتن به خاطر خدا و دشمن داشتن به خاطر خداست».

ممکن است آدمی ندانسته و به حکم عادت نماز بخواند و یا روزه بگیرد یا زکات بدهد یا به حج برود و یا تحت تأثیر یک غریزهٔ طبیعی جهاد کند و دلاوریها به خرج دهد، ولی تا گوهر وجودش خالص نشود و افکار و احساساتش رقاء و تعالی پیدا نکند ممکن نیست که به خاطر حق دوست داشته باشد و مهر بورزد و به خاطر حق تنفر داشته باشد و کراهت بورزد، زیرا دوستی و مهر ورزیدن، آنهم برای خدا و رضای خدا چیزی نیست که عادت‌بردار باشد.

در اخبار و روایات ما وارد است که کمتر حقی که مؤمن نسبت به مؤمن پیدا می‌کند این است که باید هرچه را برای خود دوست می‌دارد برای او دوست بدارد و هرچه را برای خود مکروه می‌دارد برای او مکروه بدارد؛ یعنی کمترین حق او این است که خود را به جای او فرض کند و همان طوری که به حسب طبیعت و غریزه هیچ وقت برای خود جز خیر و سعادت آرزو نمی‌کند و جز از شر و بدبختی کراهت ندارد برای سایر افراد مؤمن نیز باید اینچنین باشد؛ مثلاً آنجا که او بیمار است و خودش طبیب، باید چنین فرض کند که خودش بیمار است و او را پیش طبیب برده‌اند و چقدر علاقه پیدا می‌کند که در امر معالجه و پرستاری او دقت شود؛ آنجا که دیگران حاجتی در مؤسسه‌ای دارند که خودش در آن مؤسسه کار می‌کند باید چنین فرض کند که این مراجعه کنندگان خود من هستم، من هستم و برادرانم و فرزندانم و همهٔ کسانی که من به آنها علاقهٔ طبیعی دارم، پس نباید این مراجعه کنندگان معطل بشوند و وقت بیهوده تلف کنند و عصبی بشوند و کارشان معطل شود؛ و یا آنجا که جنسی از مأکول و مشروب و ملبوس و وسائل و کارفرما برای مردم تهیه می‌کند باید چنین

فرض کند که این کارفرما و یا این آذوقه را برای خانهٔ خودم تهیه می‌کنم، پس دیگر نباید غش و تقلب به کار ببرم؛ و یا در وقتی که معامله می‌کند باید این طور فکر کند که خود من خریدار هستم، پس رعایت انصاف و عدالت را بکنم.

رسول خدا فرمود: مثَل اهل ایمان در دوستی متبادل و عاطفهٔ مشترک همانا مثَل یک پیکر است که چون عضوی درد می‌گیرد سایر اعضای جسد بیقراری و همدردی می‌کنند؛ درجهٔ حرارت بدن بالا می‌رود و تب عارض می‌گردد، استراحت و آسایش از تمام بدن رخت برمی‌بندد، بیخوابی پیدا می‌شود. خاصیت موجود زنده این است که بین اعضا و اجزا همکاری و همدردی و هماهنگی هست و آن جماد و مرده است که از خراب شدن یک جزء، اثری در سایر اجزا دیده نمی‌شود. جامعه نیز به نوبهٔ خود حیات و ممات دارد؛ روح اجتماعی نیز به نوبهٔ خود حقیقتی است از حقایق این جهان؛ اگر روح اجتماعی وجود داشته باشد و جامعه زنده و جاندار باشد بدون شک همدردی و همکاری در آن جامعه وجود دارد، دیگر در آن جامعه جنس تقلبی برای یکدیگر تهیه نمی‌کنند، به یکدیگر کم نمی‌فروشند، رعایت انصاف و عدالت را می‌نمایند، در خوشی و ناخوشی دیگران شریک می‌باشند.

سالی در مدینه خشکسالی پیدا شد؛ امام صادق علیه السلام از ناظر خرج منزل خود پرسید: امسال ما در خانه چه داریم؟ او گفت: جای نگرانی نیست، به قدر آنکه تا آخر سال ما را کفایت کند من گندم تهیه و ذخیره کرده‌ام. امام فرمود: فعلاً وضع مردم چطور است؟ گفت: سخت است؛ مردم معمولاً نان روزانهٔ خود را روز به روز از دکان نانوایی تهیه می‌کنند و به واسطهٔ کمیابی گندم نان معمولی مردم نیمی گندم و نیمی جو است. امام فرمود: برو هرچه گندم در خانهٔ ما هست به مردم بفروش. او گفت: این کار صلاح نیست، زیرا دیگر برای ما میسر نخواهد شد گندم بخریم. امام

فرمود: مانعی ندارد؛ همهٔ اینها را بفروش، بعد ما هم مانند دیگران روزانه از نانواییها از همان نانی که نیمی گندم و نیمی جو است می‌خریم و مصرف می‌کنیم؛ هرچند برای من مقدور است که تمام سالْ خودم و کسانم گندم خالص مصرف کنیم ولی من دوست دارم با سایر مسلمانان شریک و همدرد باشم.

این است معنای روح اجتماعی و این است معنای اینکه جامعه زنده باشد. زنده بودن اجتماع به این است که در افراد آن اجتماع روح اجتماعی و حس اجتماعی و عاطفهٔ اجتماعی وجود داشته باشد؛ یعنی همان طوری باشد که امام صادق علیه السلام فرمود: خودت را همواره به جای دیگران بگذاری و برای آنها همان را بپسندی که برای خود می‌پسندی و همان را کراهت داشته باشی که برای خویشتن کراهت داری.

خداوند ما را موفق بدارد که در پرتو تعلیمات بلند آسمانی دارای روحی اجتماعی بشویم و همیشه سرافراز و سربلند زندگی کنیم.

رعایت جنبه‌های معنوی و اخلاقی در انفاق

بسم الله الرحمن الرحیم

امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام در یک وقت که مقداری خرما از مال شخصی خود در میان فقرا تقسیم می‌کرد، مقدار نسبتاً زیادی برای یک نفری فرستاد که آن شخص هیچ‌گونه عرض حاجت و اظهار احتیاجی نکرده بود و اساساً اخلاق شخصی آن مرد این بود که از احدی چیزی نخواهد؛ مردی به امیرالمؤمنین اعتراض کرد که آن شخص که از تو چیزی نخواسته و عرض حاجتی نکرده و بعلاوه یک پنجم این خرما برای او کافی است، تو چرا اصلاً برای او که از تو چیزی نخواسته می‌فرستی و چرا اینقدر زیاد می‌فرستی؟ سخنی که امیرالمؤمنین علی در جواب این مرد معترض گفت این بود: خدا امثال تو را در میان مسلمانان زیاد نکند، تو چقدر آدم پستِ دونی هستی، من می‌بخشم و تو بخل می‌ورزی و بعلاوه اگر بنا شود من فقط به کسانی ببخشم که از من تمنا و تقاضا کرده‌اند من بخششی نکرده‌ام بلکه عوض آنچه از آنها گرفته‌ام به آنها داده‌ام، آنها را وادار کرده‌ام که روی خود را که هنگام سجده برای خدای

خود بر خاک می‌نهند و از خداوند مسئلت می‌نمایند، این رو را متوجه من کنند و به من ببخشند، پس آنچه من نام «بخشش» روی آن گذاشته‌ام بخشش نیست، معاوضه و معامله است، در عوض بذل آبروی کسی چیزی به او بخشیده‌ام. بعد فرمود: کسی که اینچنین فکری داشته باشد و منتظر باشد که محتاجان درِ خانهٔ او را بزنند و یا در کوچه و بازار جلو او را بگیرند تا او دست کمک به سوی آنها دراز کند او در دعای خود هنگامی که می‌گوید: «اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنینَ وَ الْمُؤْمِناتِ» دروغگو است، زیرا کسی که از کوچکترین متاع دنیوی نسبت به دیگران بخل بورزد چگونه ممکن است به آسانی برای دیگران تمنای بهشت و سعادت ابدی نماید؟!

در قرآن کریم، سورهٔ مبارکهٔ بقره آیات زیادی هست در موضوع انفاق مال در راه خدا. انفاق و کمک به مستمندان و مصیبت‌زدگان و بلادیدگان در دنیا همیشه بوده و هست؛ موضوعی که قرآن مجید به آن اهمیت می‌دهد رعایت جنبه‌های معنوی و اخلاقی است، زیرا اگر رعایت جنبه‌های روحی نشود ممکن است زیان یک عمل از فایده‌اش بیشتر باشد. جنبه‌های روحی که باید رعایت شود بعضی مربوط به افراد انفاق‌کننده است و بعضی مربوط به روح افراد مستمند و بیچاره‌ای است که می‌خواهند از آن کمکها بهره ببرند. جنبهٔ مربوط به روحیهٔ انفاق‌کنندگان این است که باید خالی از هرنوع ریا و تظاهر و خودنمایی باشد، باید صرفاً جنبهٔ همدردی داشته باشد، باید عمل انفاق صرفاً منبعث از ایمان و وجدان زنده و حساس شخص بوده باشد، که پیغمبر اکرم فرمود: «مَثَل مسلمانان از لحاظ همدردی و حساسیت نسبت به یکدیگر مثَل یک بدن است که چون عضوی به درد می‌آید همهٔ اعضای دیگر با تب و بی‌خوابی اظهار بی‌تابی می‌کنند». عملی که منبعث از ریا و تظاهر باشد ضررش از فایده‌اش بیشتر است. این است که قرآن مجید هرجا نام انفاق می‌برد کلمهٔ «فی سبیل‌الله» را با آن توأم می‌کند، یعنی

انفاقی فقط برای رضای حق باشد نه برای ارضای جاه‌طلبی و نه در راه اطفای شهوات نفسانی.

و اما جنبهٔ روحی طرف مقابل که باید رعایت شود این است که کمک و دستگیری نباید به صورتی درآید که شخصیت روحی طرف مقابل را خرد کند:

> یا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنوا لاٰ تُبْطِلوا صَدَقاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ الْاَذیٰ کَالَّذی یُنْفِقُ مٰالَهُ رِئاءَ النّاسِ [1].
>
> ای مردم با ایمان از راه منت گذاشتن بر کسان و از راه آزار دادن به فقیران اعمال خیر و انفاقات و احسانات خود را باطل و ضایع نکنید مانند کسی که به واسطهٔ ریاکاری و تظاهر و خودنمایی مال خود را انفاق می‌کند و عمل خود را ضایع می‌گرداند.

ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام خوی و عادتشان این بود که مخفیانه به این و آن کمک کنند؛ همه برای این بود که افراد محتاج احساس ذلت و خواری در خود نکنند و روحیه و شخصیتشان درهم شکسته نشود. این‌گونه عمل است که اثرش یک بر صد بلکه یک بر هزار است، که خدا می‌فرماید:

> مَثَل کسانی که در راه خدا بخشش می‌کنند مَثَل دانهٔ گندمی است که به زمین پاشیده می‌شود و از آن بوته‌ای دارای هفت خوشه [پدید] می‌آید که هر خوشه‌ای صد دانه داشته باشد و خدا برای هرکس که بخواهد از این هم بیشتر قرار می‌دهد [2].

---

۱. بقره / ۲۶۴.

۲. بقره / ۲۶۱.

فقر روحی و فکری

بسم الله الرحمن الرحیم

در سال دهم هجری که کمتر از یک سال از عمر رسول اکرم باقی مانده بود علی علیه السلام به امر رسول اکرم با عده‌ای به سوی یمن رهسپار شد. این مسافرت به خاطر این بود که انبوهی عظیم از مردم یمن اسلام آورده بودند و به یگانگی خدای یگانه و رسالت حضرت ختمی‌مرتبت ایمان پیدا کرده بودند و احتیاج داشتند که کسی بیاید احکام و تعالیم مقدّس دین اسلام را کاملاً به آنها تعلیم دهد و بعلاوه هنوز بقایایی از بت و بت‌پرستی وجود داشت که لازم بود محو شود و از بین برود.

هنگامی که رسول خدا علی را روانه می‌کرد این جمله را به وی فرمود: «اگر خداوند یک نفر را به دست تو و وسیلهٔ تو هدایت کند و او را از گمراهی نجات بخشد برای تو بهتر است از اینکه تمام مشرق و مغرب را داشته باشی» و به روایتی فرمود: «بهتر است از اینکه ثروت تمام دنیا را داشته باشی و همه را در راه خدا انفاق کنی».

در سورهٔ مبارکهٔ بقره می‌فرماید: «این کتاب هدایت است برای

مردمان باتقوا که به جهان غیب ایمان دارند و نماز را بپا می‌دارنـد و از آنچه ما به آنها روزی کرده‌ایم به دیگران بهره می‌دهند». در حدیث است که مقصود از جملهٔ آخری این است که از علمهای خود به دیگران بهره می‌دهند و آنها را ارشاد و هدایت می‌کنند.

در حدیث دیگـر است کـه هـیچ تـحفه و هـدیه‌ای گـرانـبهاتر و باارزش‌تر از این نیست که کسـی فکـری و حکـمتی و دسـتورالعـمل صحیحی برای زندگی به دیگری هدیه کند.

نظایر این تعبیرها و بیانها در آثار دینی ما زیاد است. از همهٔ اینها ما باید بفهمیم که از نظر اسلام راهنمایی فکر و عقیدهٔ مردم در چه درجه از اهمیت است. فقر روحی و فکری بالاتر از فقر مالی و اقتصادی است؛ با داشتن ثروت روحی و فکری و اخلاقی می‌توان فقر مالی و اقتصادی را علاج کرد ولی با وجود فقر روحی و معنوی بی‌نیازی مالی سودی ندارد و ممکن است بر ناراحتی و شقاوت انسان بیفزاید.

مقصود این نیست که فقر مالی و احتیاج مادی امر ممدوحی است و نباید آن را چاره کرد، بلکه مقصود این است که انسان نباید فقر را منحصر به فقر مالی بداند و توجهی به فقرهای فکری و روحی و اخلاقی نداشته باشد. چیزی که منشأ می‌شود انسان همهٔ توجه خویش را معطوف به رفع فقر مالی بکند این است که انسان خودش فقر مادی را بیش از دیگران احساس می‌کند و رنج فقر مادی را بیش از کسان دیگر حس مـی‌کند، برخلاف فقرهای روحی و معنوی که خود شخص آن فقر و عـوارض و آثار آن فقر را احساس نمی‌کند، دیگران و مخصوصاً آنهایی که از ایـن ثروت معنوی بهرهٔ کافی دارند بهتر احساس می‌کنند. از این جهت است که می‌بینیم پیغمبران و پیشروان قافلهٔ بشریت بیشتر توجه خود را به رفع نواقص روحی و معنوی معطوف کرده‌اند، چون می‌دانند که نواقص مادی را خود مردم خوب درک می‌کنند و در این ناحیه چندان احتیاجی به تنبّه

و تذکّر و بیداری نیست.

خداوند متعال در قرآن کریم آنجا که می‌خواهد نـعمتهای خـود را نسبت به بندهٔ صالح خود حضرت محمدبن عبدالله صلی الله علیه و آله برشمارد هـمهٔ قسمتها چه مادی و چه معنوی را ذکر می‌کند، هم رفع فقرهای مادی را ذکر می‌کند و هم رفع فقرهای معنوی را؛ می‌فرماید: «مگر نه این است که تو یتیم و بی‌پناه بودی و خداوند تو را در پناه خود گرفت؟ مگر نه این است که تو گمراه بودی و خداوند تو را با نور خویش هدایت کرد؟ مگر نه این است که تو فقیر بودی و خداوند تو را با مال و خواستهٔ فراوان بی‌نیاز کرد؟ پس یتیمان و بی‌پناهان را زیردست قرار نده و آنها را پناه بده، و هم سائلان و فقیران را از خود مران و نعمتهای پروردگار را بازگو کن».

علی علیه السلام می‌فرماید: یکی از بلاها و بدبختیها فقر مالی است و از فقر بالاتر و سخت‌تر بیماری تن است که آدمی علیل و مریض بوده باشد، و از بیماری تن سخت‌تر و بدتر بیماری روح و روان است که آدمی گرفتار امراض روحی بوده باشد، مبتلا به عُجب و خودپسندی یا حسادت یـا عناد و لجاج یا بخل و خسّت و نظرتنگی یا ترس و جبانی و امثال اینها بوده باشد.

هرکسی که به دیگری کمکی بنماید یک نوع حقی به عهدهٔ او پیدا می‌کند؛ مقدار و اندازهٔ آن حق تابع مقدار و میزان ارزش کمکی است که کرده است. بالاترین حقی که کسی بر کس دیگر پیدا می‌کند، حق تعلیم و ارشاد و هدایت است. علی علیه السلام فرمود: «اگـر کسـی یک حـرف، مـرا بیاموزد مرا بندهٔ خویش ساخته است». دانشمند بـزرگ اسـلامی سـیّد رضی که جمع‌کننده نهج‌البلاغه است به مناعت و عـزّت نـفس مـعروف است؛ در همهٔ عمر از کسی چیزی قبول نکرد و حتی روزی که پدرش چیزی به او هدیه کرد نپذیرفت، تا آنکه اتفاق افتاد که یکی از استادان و معلمان وی کتابی یا چیز دیگری به او اهدا کرد، ابتدا خواست نپذیرد و

چنین عذر آورد که در همهٔ عمر از احدی چیزی نپذیرفته‌ام و حتی زیر بار منّت پدرم نیز نرفته‌ام، استاد گفت: مگر نمی‌دانی که در اسلام حق استاد و معلم از حق پدر بالاتر است؟ در مقابل این منطق، سیّد رضی نتوانست مقاومت کند و ناچار پذیرفت.

علم در ذات خود شریف است. فرا گرفتن علم، عبادت و طاعت است. تعلیم دادن و یاد دادن به شاگردان بالاترین عبادتهاست. حق استاد و معلم و راهنما از هر حقی بزرگتر و بالاتر است.

فقر معنوی

بسم الله الرحمن الرحیم

از سخنان حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام است که می‌فرماید:

عجب است از کسانی که دربارهٔ مأکولات و خوردنیهای خود فکر می‌کنند اما دربارهٔ معقولات و یادگرفتنیهای خود هیچ‌گونه زحمتِ اندیشه‌ای به خود راه نمی‌دهند.

انسان از فقر و کمبودی طبعاً گریزان است؛ اگر احساس نقص و فقر در یک گوشهٔ زندگی خود می‌کند تا حد امکان تلاش می‌کند که آن نقص را تکمیل و آن فقر را برطرف سازد، چیزی که هست نقصها و فقرهای مادی خیلی واضح و محسوس است برخلاف فقرها و نقصهای معنوی. مثلاً فقر مالی را همه کس حس می‌کند و لهذا طبعاً تلاش می‌کند که با این نوع فقر مبارزه کند و گاه این تلاش به حد افراط می‌رسد و به صورت حرص و طمع درمی‌آید و منشأ خرابیها و ظلمها و حق‌کشیهایی در

اجتماع می‌گردد. و همچنین فقر شأن و حیثیت؛ هرکسی زود می‌فهمد که چقدر در جامعه آبرو و حیثیت دارد و چقدر از این لحاظ کسری دارد و لهذا دائماً در فکر جبران این کسریها برمی‌آید. و همچنین است فقر و نقصهای عضوی و اندامی. ولی فقرهای معنوی از قبیل فقر در تربیت و ادب کمتر برای خود شخص قابل ادراک است. کسی که فاقد ادب معاشرت و اخلاق انسانی و تربیت صحیح اجتماعی است خودش کسری خودش را از این لحاظ نمی‌فهمد، خصوصاً اگر اخلاق زشت وی در روحش رسوخ یافته باشد و به اصطلاح ملکه شده باشد و بالأخص اگر آن طرز اخلاق در اجتماع هم معمول و شایع باشد، دیگر در این صورت آن خلق زشت در نظر او مستحسن و قابل دفاع است و همیشه از طرز رفتار خودش و هم‌مسلکانش حمایت می‌کند. و از همین قبیل است فقر علمی و فکری آدم جاهل و کم‌خرد؛ چیزی را که هرگز احساس نمی‌کند همان جهالت و کم‌خردی است.

پس علت این که بشر دربارهٔ مأکولات و خوردنیهای خود می‌اندیشد و تلاش می‌کند اما دربارهٔ معقولات و تحصیل اندیشهٔ صحیح تلاش و کوشش نمی‌کند همان منتهای جهالت و کم‌خردی اوست. اساساً اولین درجهٔ دانش و علم توجه به فقر علمی و احتیاج علمی است، یعنی این که انسان خودش متوجه گردد که کسری و کمبود علم دارد؛ به هر اندازه که پایهٔ علم و معرفتش بیشتر بالا رود، بیشتر جهالت و نادانی خود را احساس می‌کند، بلکه وقتی که حکیمی آزموده و فیلسوفی پخته و کامل گشت می‌گوید: «تا بدانجا رسید دانش من ـ که بدانم همی که نادانم» یا می‌گوید: «هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز ـ معلومم شد که هیچ معلوم نشد».

غرض این است که اگر بگویند لازم‌ترین و مفیدترین داناییها و توجه‌ها برای بشر چیست؟ باید گفت توجه به فقر علمی و توجه به

نادانی؛ این توجه است که عطش شدید فرو ننشستنی در بشر برای طلب علم و تکمیل عقل و معرفت ایجاد می‌کند. همان حرصی که جویندۀ مال و ثروت به صورت یک عطش شدید خاموش‌نشدنی پیدا می‌کند عیناً در طالب علم و جویندۀ معرفت پیدا می‌شود. داستانها از مردمان حریص در تواریخ و قصص آمده که حیرت‌انگیز است و آدمی در شگفت می‌شود که چگونه یک بشر تا این اندازه قلّادۀ حرص و طمع را به گردن خود می‌اندازد. نظیر همین داستانها از یک عده طالبان علم و معرفت در تاریخ به یادگار مانده است. نوشته‌اند که حکیم و ریاضی‌دان معروف ابوریحان بیرونی در بستر مرگ افتاده بود و ساعات آخر عمر خود را طی می‌کرد، در همان حال فقیهی به عیادت وی آمد، ابوریحان با همۀ سنگینی و سختی مرض هوشش کاملاً بجا بود و مشاعرش به خوبی کار می‌کرد، در همان حال فرصت را غنیمت شمرد و یک مسألۀ فقهی را طرح کرد، مرد فقیه در شگفت ماند و به وی گفت: این چه وقت مسأله پرسیدن و مذاکرۀ علمی است؟! ابوریحان جواب داد: «فکر می‌کنم اگر این مسأله را بدانم و بمیرم بهتر است از اینکه این مسأله را ندانم و بمیرم».

علم و فکر غذای روح است. آدمی باید به همان اندازه که دربارۀ معاش خود فکر می‌کند دربارۀ غذای روح خود نیز بیندیشد؛ و همان مقدار مراقبتی که در غذاهای جسمی لازم و ضروری است، در غذاهای روحی نیز لازم و ضروری است. علی علیه السلام می‌فرماید: «چرا مردم اگر در شب تاریک آنها را بر سر سفره‌ای بنشانند، تا چراغ را روشن نکنند دست به غذا دراز نمی‌کنند و اما اگر بر سر سفرۀ فکری بنشینند هیچ در اندیشه نمی‌شوند که چراغ عقل را روشن کنند تا با چشم بصیرت ببینند این غذای روحی که وارد روحشان می‌شود چه نوع غذایی است». همان طوری که غذاهای جسمانی بعضی مقوّی و بعضی ضعف‌آور است، بعضی نشاط‌انگیز و بعضی سستی‌آور و بی‌حال‌کننده است، بعضی موجب

سلامت و بعضی مسموم‌کننده است، غذاهای فکری نیز همین طور است؛ تعلیماتی که آدمی فرا می‌گیرد و کتابهایی که مطالعه می‌کند و مقالاتی که می‌خواند و سخنرانیهایی که گوش می‌کند از لحاظ اثر همه یکسان نیستند، بعضیها راستی فکر و اراده را قوّت می‌بخشد و بعضی یأس و نومیدی می‌بخشد. بعضی از تعلیمات است که آدمی را به حیات و زندگی و نظام آفرینش خوشبین می‌کند. تعلیمات دینی اگر به صورت درستی آموخته شود ارزش حیات و زندگی و هدف آن را بالا می‌برد و نظام آفرینش را محبوب و دوست‌داشتنی می‌کند، آدمی را به سرنوشت دیگران علاقه‌مند می‌سازد، و اما بعضی تعلیمات دیگر است که حیات و زندگی را در نظر انسان بیهوده و بی‌هدف و خلقت را عبث معرفی می‌کند، روحیهٔ‌آدمی را نسبت به همه چیز و همه کس حتی نسبت به خودش بدبین می‌نماید. تعلیمات بسیاری از افرادی که خودشان روحیهٔ ضد دینی دارند همین اثر را دارد. در حوادث روز که به وسیلهٔ روزنامه‌ها ثبت می‌شود مکرر می‌خوانیم که فلان جوان خودکشی کرد و نامه‌ای از او به دست آمد که نوشته است احدی مسؤول قتل من نیست، من خودم شخصاً دست به این اقدام زدم، علت اصلی مطلب این است که از زندگی خسته شدم. بعد که تحقیق کرده‌اند دیده شده که کتابهایی که مورد مطالعهٔ این موجود بدبخت بوده کتابهایی بوده که به وسیلهٔ یک بدبخت‌تر از خود او مبنی بر بدبینی و بدگویی از حیات و خلقت نگارش یافته است. اگر احصا بشود معلوم می‌شود که این گونه کتابها چقدر اشخاصی را به زندگی بی‌علاقه کرده و چه روحیه‌های سالم و معصومی را مشوّش کرده و چه خانواده‌هایی را متلاشی کرده و چه عزمهای راسخی را از بین برده است.

اگر کسی مثلاً بستنی مسمومی بخورد به فاصلهٔ چند ساعت اثرش ظاهر می‌شود و فوراً به بیمارستان منتقل می‌گردد و آن بستنی‌فروش هم

تحت تعقیب قرار می‌گیرد، ولی چه بسیار اشخاص که کتابهای مسمومی را می‌خوانند و آن کتابها روحیهٔ آنها را فلج و بی‌حس می‌کند ولی نه خود آنها و نه مقامات مسؤول متوجه نمی‌گردند که چنین ضایعه‌ای رخ داده است.

آری، امام حسن مجتبی علیه السلام فرمود: عجبا که مردم دربارهٔ مأکولات خود می‌اندیشند که مثلاً غذای مسموم نخورند و اگر کسی غذای مسموم به خورد آنها بدهد او را تحت تعقیب قرار می‌دهند اما دربارهٔ افکار و معلومات و معقولاتی که به مغز خود فرو می‌کنند هیچ نمی‌اندیشند و توجه ندارند، و بسا هست که تا زنده هستند نسبت به آن شخص مسموم‌کننده علاقه‌مند هم هستند و به او ارادت می‌ورزند. عجب‌تر و مهم‌تر این است که فکر مسموم و خطرناکی رنگ دینی و صبغهٔ مذهبی هم داشته باشد، دیگر خطر او صد بار مهمتر است. در تاریخ گذشتهٔ ما متأسفانه چقدر زیاد افکار مسمومی با رنگ و شکل دینی وارد بازار شده و خریداران زیاد پیدا کرده و کمتر کسی هم متوجه شده که این متاع تقلبی است. آیا باور می‌کنید که این روحیهٔ تنبل و جامد و سرد و خشک ما معلول همان متاعهای تقلبی روحی است؟!

لابد شنیده‌اید که در اسلام دستور و قانونی هست مبنی بر اینکه نشر و خرید و فروش و حتی قرائت کتب ضلال حرام است مگر برای افراد معدودی که تحت تأثیر آن کتابها قرار نمی‌گیرند و با خواندن و قرائت آنها گمراه نمی‌شوند. این دستور شاید در نظر بعضیها عجیب و غیرقابل قبول جلوه کند و منافی با اصول آزادی تلقی شود، ولی اگر درست توجه کنیم می‌بینیم از نظر کلی، این قانون نه تنها بی‌اشکال است بلکه خیلی هم لازم و ضروری است. کتب ضلال یعنی نشریات منحرف‌کننده؛ خواهید گفت که مقیاس انحراف و ضلالت چیست؟ جواب این است که خوبی و بدی هر چیزی را از روی آثارش باید شناخت، باید دید آن کتاب چه

اثری در روح خواننده‌ای که مطالب آن را می‌پذیرد مـی‌گذارد؟ هـمان طوری که اگر از ما دربارهٔ غذای خوب و غذای فاسد و مسموم بپرسند عیناً همین جواب را خواهیم داد. کتابی که نتیجه‌اش بدبینی و دلسردی، یا تحریک شهوات و بی‌اعتنایی به مقررات عفت و اخلاق، یا بی‌ایمانی و بی‌بند و باری است البته کتاب ضلال است. همان طوری که کتاب ضلال هست، نطق و خطابهٔ ضلال هم هست، فیلم ضلال هم هست، در همهٔ این موارد باید به اثر و نتیجه‌ای که عاید روحیهٔ بشر می‌شود توجه کنیم و با آن مقیاس بسنجیم؛ مجموعاً این نتیجه به دست می‌آید که هر فرد از آن نظر که مدیر وجود خویش و مسؤول سعادت خـویشتن است مـوظف است که در مورد افکاری که می‌خواهد به مغز خود وارد کند مراقبت کند و مسؤولین اجتماع نیز از آن نظر که مدیر و مسؤول جامعه‌انـد وظـیفه دارند که مراقب اغذیهٔ روحی اجتماع بوده باشند. گذشته از همهٔ اینها ما از آن نظر که مسلمانیم و هر مسلمانی مسؤول سعادت برادران دینی خود هم هست همه باید مراقب یکدیگر از لحاظ افکار و اندیشه‌هایی که به مغز خود وارد می‌کنیم بوده باشیم.

والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته

تعصّب باطل

بسم الله الرحمن الرحیم

قرآن کریم از گروهی از مردم زمان نزول قرآن که منکر و مخالف قـرآن بودند نقل می‌کند که می‌گفتند: «خدایا اگر این قرآن حق است یک سنگی از آسمان بر سر ما بفرست که ما یک آن زنده نمانیم». خیلی عجیب است که بشر به حالتی دربیاید که حقیقت آنقدر برای وی تلخ و نـاگـوار و غیرقابل تحمل باشد که بگوید خدایا اگر این حق و حقیقت است و ثابت خواهد ماند و نفوذ پیدا خواهد کرد، من را ببر که آن را نبینم؛ در صورتی که مردم باید اینچنین باشند که از خدا بخواهند که اگر فلان مطلب حق است سینهٔ مرا برای درک و فهم آن باز کن و مرا آمادهٔ پذیرش آن گردان. بلی این طور است، بشر گاهی بـه قـدری مـزاج روحـی و اخـلاقی و فکری‌اش مباین و منافی با حق و عدالت و درستی و ایمان می‌گردد که حاضر است بمیرد و با حقیقت روبرو نشود.

در عرف ما شایع است که می‌گویند: «با حقیقت تلخی روبرو شدم». اینجا این سؤال هست که مگر حقیقت هم ممکن است تلخ باشد؟ مگر نه

این است که در انسان میل و عشق به حقیقت آفریده شده؟ پس چرا حقیقت تلخ گردد؟

جواب این است که از یک نظر هیچ چیزی در ذات خود تلخ یا شیرین، زشت یا زیبا، خوشبو یا بدبو نیست؛ این امور چیزهایی هستند که ذهن ما آنها را خلق می‌کند اما نه به طور گزاف و بی‌حساب. مقصود این است که تلخی و یا شیرینی و یا زشتی و زیبایی و یا خوشبویی و بدبویی با ساختمان و اوضاع و احوال طبع ما و مزاج روحی و جسمی ما ارتباط دارد. مثلاً قند و عسل در ذائقهٔ اشخاص سالم شیرین است، ولی ممکن است برای یک بیمار که اوضاع و احوال بدنش طور دیگر است قند و عسل طعم تلخی داشته باشد. اینکه می‌گویند حقیقت شیرین و لذیذ است، برای طبیعتها و روحیه‌های سالم و بی‌غرض است که خواهان واقعیاتی می‌باشند که هست، اما برای یک روحیهٔ بیمار و آلوده به اغراض، گاهی حقیقتی از هر تلخی تلخ‌تر است تا آنجا که تاب مواجه شدن با آن را ندارد و از خدا می‌خواهد که اگر فلان چیز حق است مرا بمیران که آن را نبینم.

از علی علیه السلام سؤال شد که اسلام را توصیف کند؛ فرمود: طوری توصیف خواهم کرد که تاکنون کسی توصیف نکرده است؛ فرمود: «اسلام تسلیم است». این کلمه بسیار بزرگ است؛ یعنی حقیقت اسلام عناد نداشتن و تعصب نداشتن و لجاج نداشتن با حقیقت است؛ اسلام این است که بشر دربارهٔ حقیقت تسلیم باشد. قرآن کریم عده‌ای را به اشاره یاد می‌کند که در عین کمال یقین به صدق و راستی پیغمبر اکرم، انکار می‌ورزیدند. علی علیه السلام می‌فرماید: حکمت ـ یعنی سخن و مطلب درست و محکم و منطقی ـ گمشدهٔ مؤمن است و آدمی گمشدهٔ خود را هرجا و در دست هرکس که ببیند آن را می‌گیرد. مثلاً اگر کسی انگشتر خود را گم کرده باشد و بعد از چندی آن را با تمام نشانیها روی بساط دستفروشی و

یا در انگشت کسی ببیند معطل نمی‌شود و آن را مطالبه می‌کند و اگر مانعی در کار نباشد آن را برمی‌دارد و می‌رود. مؤمن و مسلمان واقعی از نظر علم‌جویی و حقیقت‌طلبی نباید اهمیت بدهد که حقیقت را و علم و حکمت را در نزد چه کسی می‌یابد؟ آیا آن کس که این گنج را در اختیار دارد هموطن اوست یا نه، همکیش اوست یا همکیش او نیست؟ آیا سیاه‌پوست است یا سفیدپوست؟ به هیچ یک از این امور اهمیت نمی‌دهد، فقط به این جهت اهمیت می‌دهد که آیا آنچه در نزد او هست حقیقت است یا حقیقت نیست.

در قرون اولیهٔ صدر اسلام که مسلمانان کم و بیش از تعلیمات اسلام برخوردار بودند، این حقیقت و پیروی از این دستور کاملاً نمودار است؛ مثلاً دیده می‌شود حوزهٔ درس تشکیل شده مرکّب از عرب و ایرانی و هندی و قبطی و بربر، و یک استاد از یکی از این نژادها برای همه تدریس می‌کند. چه بسیار از اعراب که در حوزهٔ درس افراد ایرانی یا غیر ایرانی می‌نشستند و برعکس چه بسیار افراد ایرانی و یا غیر ایرانی که استادشان از نژاد عرب بود. حتی در مقام تحصیل علم و نزدیک شدن به حقایق علمی اهمیت نمی‌دادند که استادی که از او علم فرا می‌گیرند چه کیشی و مذهبی دارد. اساتید پزشکی غیر مسلمان برای مسلمانان تدریس می‌کردند و مسلمانان فرا می‌گرفتند تا آنجا که خودشان از اساتیدشان بالاتر رفتند و نامشان بیشتر اوج گرفت.

اگر در آن وقت روحیه‌ها به واسطهٔ جهل و غرور و تعصب بیمار بود، می‌گفتند آن طب و آن منطق و آن فلسفه و آن آداب و حکمتها که از نژاد دیگر یا اهل کیش دیگر باید به دست ما برسد ما نمی‌خواهیم، ما حاضریم بیماران ما بمیرند و علم طب را از بیگانگان فرا نگیریم، باید برای همیشه در جهل و محرومیت می‌ماندند. این است تعصب باطل و غلط. علی علیه‌السلام بعد از آنکه مذمّت شدیدی از تعصب می‌کند می‌فرماید:

اگر فرضاً می‌خواهید غرور ملی و تعصب داشته باشید، نسبت به فضائل و مکارم و صفات حسنه تعصب داشته باشید؛ با خود بگویید چرا فلان ملت عالم است و ما عالم نیستیم پس بکوشیم تا به آنها برسیم و از آنها هم جلوتر برویم، چرا فلان ملت اخلاق و عادات و روابط اجتماعی‌شان از ما بهتر است پس بکوشیم که مانند آنها [باشیم] و بلکه از آنها در درستی و امانت و فداکاری و حسن اخلاق جلوتر برویم؛ تعصب شما در جهت نزدیک شدن به حقیقت باشد نه در جهت دور شدن از آن.

۱ موجبات کاهش تأثیر تعلیمات دین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ربّ العالمین، باریٔ الخلائق اجمعین و الصلوة والسلام علی عبد الله و رسوله و حبیبه و صفیّه محمد و آله الطاهرین، اعوذ بالله من الشیطان الرجیم.
وَ ما جَعَلْنا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِکَ الْخُلْدَ اَفَاِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخالِدونَ[۱].

مطابق مشهور، امشب، هم شب رحلت رسول اکرم صلی الله علیه وآله است و هم شب شهادت سبط گرامی‌اش امام دوم حضرت مجتبی سلام الله علیه. از این رو به عموم [مستمعین] محترم تسلیت عرض می‌کنم. عرایض امشب من راجع به موجباتی است که تأثیر تعلیمات دین را در نفوس مردم کم می‌کند و از نفوذ آنها می‌کاهد. البته شناختن این امور مثل شناختن نوع بیماریهای جسمی لازم و واجب است؛ تا بیماری شناخته نشود

۱. انبیاء / ۳۴.

معالجه‌اش ممکن نیست و تا موانع تأثیر تعلیمات دین در روحیه و نفوس مردم شناخته نشود نمی‌توان از برکات دین استفاده کرد. همه می‌دانیم که یکی از مسائلی که مورد اعجاب محققین و مورخین جهان است شدت و سرعت تأثیر دین مبین اسلام است در عصری که ظهور کرد، هم به سرعت و در مدت کم نفوذ کرد و هم تأثیرش عمیق و شدید بود که انقلابها و تحولهای سیاسی و فرهنگی که بعدها پیش آمد نتوانست آن را متزلزل کند؛ رسول خدا از دنیا رفت در حالی که مردم فوج فوج با کمال میل و رغبت به دین خدا وارد می‌شدند (یَدْخُلونَ فی دینِ اللهِ اَفْواجاً)[1] ولی تدریجاً از تأثیر شدید آن کاسته شد. وقتی که زمان خودمان را با زمان رسول اکرم مقایسه می‌کنیم می‌بینیم از حیث تحت تأثیر واقع شدن مردم نسبت به دین، تفاوت از زمین تا آسمان است. این هم به نوبهٔ خود مسأله‌ای است، یک مسألهٔ مهم اجتماعی است؛ این تفاوت علتی دارد، آن علت چیست؟

می‌دانیم بعضیها پیش خود این طور خیال می‌کنند و این مسأله را این طور حل می‌کنند که علت این است که عصر دین تدریجاً منقضی می‌شود؛ در آن عصر و آن عهد که تأثیر تعلیمات دین زیاد بود روح عصر و زمان آن طور تعلیمات را ایجاب می‌کرد ولی حالا روح عصر و زمان طوری دیگر ایجاب می‌کند، و ایجاب می‌کند که آن تعلیمات تدریجاً از بین برود و چیز دیگر جای آن را بگیرد. این جواب ممکن است در نظر افرادی که دین را به منزلهٔ ابزاری از ابزارهای زندگی فرض می‌کنند که هر روز جای خود را به ابزاری بهتر و کاملتر می‌دهد پسندیده باشد ولی اصولاً عرض می‌کنم که دین جزو متن زندگی و اساس روح زندگی است نه جزو ابزار زندگی که قابل تعویض و تبدیل به چیز دیگر باشد. امروز

۱. نصر / ۲.

محققین بزرگ که در اعماق روح بشر دقیق شده‌اند و هم زندگی اجتماعی بشر را تحت مطالعه و آزمایش درآورده‌اند این معنا بر آنها روشن شده که دین جزو سرشت آدمی است، روگرداندن بشر از دین جنبهٔ موقت و استثنایی دارد. فعلاً نمی‌خواهم در اطراف این موضوع کلام را بسط دهم، و هم می‌دانم طرز فکر یک عدهٔ دیگر از مردم که بعضی از آنها خودشان معتقد و متدین هستند این است که علت کم شدن تأثیر دین در این عصر مثلاً این است که بشر طبعاً میل به شهوت و آزادی دارد و دین برخلاف مقتضای میل و رغبت طبیعی انسان است، برای انسان قید و محدودیت است؛ تا وقتی که وسیلهٔ اعمال شهوات و عیاشی فراهم نیست مردم به سوی دین می‌گروند و دل خود را با معانی و افکار دینی خوش می‌کنند و همین که وسیله فراهم شد به دنبال همان چیزی می‌روند که مقتضای طبیعت و میل و رغبتشان است؛ در زمانهای سابق مثل زمان حضرت رسول وسیلهٔ خوشی و شهوترانی فراهم نبود، طبعاً مردم به سوی دین می‌آمدند (یَدْخُلونَ فی دینِ اللّهِ اَفْواجاً)، حالا وسائل فراهم است طبعاً انحراف پیدا می‌کنند (یَخْرُجونَ مِنْ دینِ اللّهِ اَفْواجا!).

این جواب هم ناصواب و ناتمام است. البته شبهه‌ای نیست که فراهم بودن و فراهم نبودن وسائل شهوات، بی‌تأثیر نیست که انسان را از خدا غافل کند و او را نسبت به وظیفه و تکلیفی که خداوند معین فرموده لاقید و لاابالی نماید، ولی این تعبیر صحیح نیست که دین مطلقاً مخالف میل و رغبت است، قید و محدودیت است؛ اگر مخالف یک میل و یک رغبت است با یک میل و یک رغبت دیگر هماهنگی دارد، اگر از یک نظر قید و محدودیت است از نظر دیگر آزادی و حرّیت است.

در سخنرانیهایی که در هفتهٔ گذشته ایراد کردم، در اطراف این موضوع بحثی کردم و گفتم که توجه به امور معنوی را نمی‌توان ناچیز گرفت و آن را عکس‌العمل محرومیتها و ناکامیهای مادی دانست، و به

عبارت دیگر نمی‌توان گفت مورد استعمال و به کار زدن امور معنوی وقتی است که انسان در رنج محرومیتهای مادی بسر می‌برد و از معنویات به عنوان یک مسکّن استفاده می‌کند؛ علت این امر چیزهای دیگر است. اجازه می‌خواهم قبلاً مقدمهٔ مختصری عرض کنم. در قرآن کریم تعبیر حجاب و یا غلاف برای دلها و روحها زیاد آمده است:

وَ اِذا قَرَأْتَ الْقُرْاٰنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذينَ لايُؤْمِنونَ بِالْاٰخِرَةِ حِجاباً مَسْتوراً[۱].

وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ اِلَيْكَ وَ جَعَلْنا عَلىٰ قُلوبِهِمْ اَكِنَّةً اَنْ يَفْقَهوهُ وَ فى اٰذانِهِمْ وَقْراً[۲].

وَ مَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِاٰياتِ رَبِّهِ فَاَعْرَضَ عَنْها وَ نَسِيَ ما قَدَّمَتْ يَداهُ اِنّا جَعَلْنا عَلىٰ قُلوبِهِمْ اَكِنَّةً اَنْ يَفْقَهوهُ وَ فى اٰذانِهِمْ وَقْراً[۳].

واقعاً هم می‌بینیم که گاهی حالتی در دل پیدا می‌شود که حالت رقّت و خشوع نسبت به حق از میان می‌رود، انسان مظالم فجیع مرتکب می‌شود و متأثر نمی‌شود، مواعظ و نصایح تأثیر نمی‌کند، در اثر تکرار ارتکاب جرم و گناه قسوت قلب پیدا می‌شود، و یا انسان در اثر تعصب حالتی در روحش پیدا می‌شود که سخن حق را نمی‌پذیرد، به این معنی که پردهٔ تعصب اجازهٔ ورود به دل و تصور و تصدیق نمی‌دهد. یک سلسله حالات که به منزلهٔ پرده‌ها و حجابها و غلافهای روحی است زیاد است. همان طوری که قسوت و تعصب دیوار و پرده است، خیال و وهم به نوبهٔ خود یک دیوار و پردهٔ ضخیم دیگری است. در اطراف این آخری

۱. اسراء / ۴۵.
۲. انعام / ۲۵.
۳. کهف / ۵۷.

توضیحی می‌دهم و برای آن مثالی عرض می‌کنم.

یکی از اشکالاتی که قریش به پیغمبر اکرم می‌کردند و در نظر آنها آن اشکال مانع بود که دعوت آن حضرت را بپذیرند این بود که می‌گفتند که این چگونه پیغمبری است که مثل دیگران غذا می‌خورد، مثل دیگران در کوچه‌ها و بازارها راه می‌رود، بشری است مانند دیگران. همینها که این حرفها را می‌زدند خودشان فرزند ابراهیم بودند وخود را بر دین ابراهیم می‌دانستند و ابراهیم را پیغمبر خدا می‌دانستند. این اشکالات برای آنها از آنجا پیدا شده بود که تدریجاً برای ابراهیم از خزانهٔ خیال و وهم خود سیمایی ساخته بودند که با یک بشر چندان قابل تطبیق نبود، از رسول اکرم انتظار داشتند مثل آن ابراهیم باشد که آنها در خیال و وهم خود ساخته‌اند. آنها ابراهیم را در عالم خیال در پشت ابرها و آسمانها قرار داده بودند، به خیال خود او را بالا برده بودند ولی در واقع او را پست کرده بودند و از واقعیت احوال و کمالات ابراهیم کوچکترین خبری نداشتند، بنابراین نمی‌توانستند باور کنند که رسول اکرم که در قالب یک بشر در جلو آنها ظاهر است، احیاکنندهٔ ملت و طریقهٔ ابراهیم باشد؛ یعنی آن سیمای دروغین که آنها از وهم و خیال خود ساخته بودند یک دیوار و سدّ و مانعی بود و به تعبیر قرآن حجاب و پرده‌ای بود بین آنها و درک حقیقت. آدم جاهل که از درک حقیقت محروم است، همیشه می‌خواهد با قلّاب جهل و وهم، خود را با اشیاء مربوط کند و به همین جهت فاصله‌اش با حقیقت زیادتر می‌شود و همین باعث می‌شود که از عمل، از استفاده از حقیقت محروم می‌ماند. به عبارت دیگر بعضی از مردم میل دارند هر چیزی را از نزدیک ببینند و از نزدیک مشاهده کنند و بعضی دیگر میل دارند از دور ببینند و از دور مشاهده کنند. این میل به از نزدیک دیدن و میل به از دور دیدن واقعاً دو میل مختلف است که در افراد هست. میل به از نزدیک دیدن وقتی است که آدمی علاقه‌مند است که یک چیز

را با چشم خود درست ببیند و یا از روی قرائن و دلایل، آن چیز را مطالعه کند و دربارهٔ آن قضاوت کند، و اما میل به از دور دیدن این است که قوهٔ خیال و واهمه بر انسان مسلط است و میل دارد چشمها را به هم بگذارد و نبیند، میل دارد دور بایستد و شبح مبهمی ببیند و در اطرافش خیالپردازی کند. باور می‌کنید که در نظر بسیاری از مردم، مجهول و مبهم و تاریک، عظمت و فخامت و ابّهت بیشتری دارد از معلوم و روشن، هرچند آن امر معلوم در ذات خود عظیم و فخیم و با جلالت باشد؟ اگر بخواهند یک چیز مورد علاقهٔ خود را عظیم بشمارند دور از او می‌ایستند و او را از خود دور نگه می‌دارند که نبینند و نفهمند و مبهم ببینند و آن وقت به خیال بپردازند.

مردمی یافت می‌شوند علاقه‌مند به قرآن، ولی دوست نمی‌دارند عظمت اعجازآمیز این کتاب مقدس را از نزدیک ببینند، در آیات روشن این کتاب مقدس تدبّر و تفکر کنند؛ عظمت این کتاب در نظر آنها این است که آن را در پشت ابرها و بالای آسمانها قرار بدهند و بگویند قابل فهمیدن نیست، کسی حق مطالعه و تدبّر در آن را ندارد، فقط ائمهٔ اطهار علیهم السلام حق دارند به قرآن نزدیک گردند؛ یعنی در نظر اینها قرآن هنگامی عظمت دارد که مجهول و مبهم باشد، نام این عادت را می‌توان «میل به حرکت در تاریکی» و یا «خفّاش مَنشی» گذاشت. قرآن کریم می‌فرماید: «اَوَ مَنْ کانَ مَیْتاً فَاَحْیَیْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نوراً یَمْشی بِهِ فِی النّاسِ کَمَنْ مَثَلُهُ فِی الظُّلُماتِ لَیْسَ بِخارِجٍ مِنْها»[۱] آیا آن که ما او را زنده کردیم و برای او نوری قرار دادیم که در روشنی آن نور ـ که نور عقل و علم و فهم و بصیرت است ـ در میان مردم حرکت می‌کند و هر چیزی را در روشنی می‌بیند، روشن‌بین و حقیقت‌بین است، مانند آن کسی است که در

۱. انعام / ۱۲۲.

تاریکی راه می‌رود، در تاریکی جهالت، خودش را با قلّاب جهل و با قلّاب خیال و واهمه با اشیاء مربوط می‌کند، آیا ایندو مانند یکدیگرند؟ البته نه. پس می‌بینیم که یک عده میل دارند خود را با قلّاب جهل با قرآن مربوط کنند، میل به از دور دیدن دارند به بهانهٔ این که فقط ائمهٔ اطهار هستند که حق نزدیک شدن به قرآن را دارند، در صورتی که خود ائمهٔ اطهار همیشه مردم را به تدبّر و تفکر در قرآن دعوت می‌کرده‌اند و بعلاوه می‌گفته‌اند سخنانی که مردم از ما نقل و روایت می‌کنند شما آنها را بر قرآن عرضه بدارید و قرآن را مقیاس قرار دهید، اگر دیدید با قرآن تطبیق نمی‌کند بدانید که گفتهٔ ما نیست و به ما بسته‌اند. ببینید! این فکر و این خیال که کسی حق تدبّر در قرآن ندارد یک دیوار و یک حجاب ضخیمی است بین قرآن و صاحب آن فکر، و مانع تأثیر و نفوذ این کتاب کریم است در دل او، درست نظیر آنچه دربارهٔ اهل جاهلیت فرمود: «وَ اِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذينَ لايُؤْمِنونَ بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتوراً»[1]. هرگز در صدر اسلام مردم این طور فکر نمی‌کردند که قرآن کتاب آسمانی ماست ولی ما فقط حق تلاوت داریم نه حق تدبّر و استفادهٔ مستقیم.

همچنین اگر طرز تفکر ما دربارهٔ رسول اکرم شبیه طرز تفکر اهل جاهلیت باشد دربارهٔ ابراهیم خلیل‌الله، یعنی در عالم خیال خود او را بالای ابرها و آسمانها قرار بدهیم، دیگر ممکن نیست از سیره و عمل و طرز سلوک اجتماعی او استفاده کنیم، دیگر عملاً این آیهٔ کریمهٔ قرآن منسوخ است: «لَقَدْ كانَ لَكُمْ فی رَسولِ اللهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كانَ يَرْجُوا اللهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ»[2]؛ یعنی یک حجابی هم به ضخامت دیوار چین بین ما و بین رسول اکرم واقع می‌شود! هرگز تعلیمات عملی او سرمشق زندگی واقع

---

۱. اسراء / ۴۵.

۲. احزاب / ۲۱.

نمی‌شود و هرگز در اطراف آن فکر نمی‌کنیم تا بهره‌مند شویم، زیرا او در روی این زمین زندگی نمی‌کرده است و از نظام ما و مدار ما خارج بوده است، و حال آنکه او از بشریت به پیغمبری رسید و به همین دلیل که با جنبهٔ بشری و ناسوتی واجد جنبه‌های بسیار ارجمند عِلوی و ملکوتی بود از فرشتگان گوی سبقت برد؛ چون بشر است می‌تواند معلم و هادی و راهنمای بشر باشد. قرآن می‌فرماید اگر فرضاً فرشته‌ای را مأمور رسالت می‌کردیم باز می‌بایست در صورت بشر و کسوت بشر درآید تا مردم او را مقیاس خود قرار دهند و کار خود را از او قیاس بگیرند. اما ما به موجب همان میل به از دور دیدن، با یک جملهٔ «کار پاکان را قیاس از خود مگیر» فاصله‌ای عظیم بین خود و مشعل هدایت انبیاء و اولیاء قرار می‌دهیم. گویندهٔ آن شعر که می‌گوید: «کار پاکان را قیاس از خود مگیر» مقصود دیگری دارد که درست است، او می‌گوید خودت را مقیاس پاکان قرار نده و خیال نکن که حالات تو همه نمونه‌ای است از همهٔ افراد، پس به دلیل آنکه در تو نواقص و معایبی هست در همهٔ افراد بشر هست، خیال نکن همه مانند تو خودخواه و خودپرست هستند، حاکم مطلق بر وجود آنها هم طمع و شهوت و هواست، احتمال بده کسانی باشند از بشر در حدی عالی‌تر و مقامی ارجمندتر، دارای روح و فکری بلندتر و عواطف و احساساتی راقی‌تر و لطیف‌تر، آنها از آنچه تو گرفتار آنها هستی آزادند. این بیت را مثنوی در داستان «بقال و طوطی» آورده که بقالی طوطی‌ای داشت که با سخن آن طوطی مأنوس بود، در نبودن او آن طوطی نگهبان دکانش بود:

بود بقالی مر او را طوطی‌ای خوش‌نوا و سبز و گویا طوطی‌ای
بر دکان بودی نگهبان دکان نکته گفتی با همه سوداگران

روزی بقال رفته بود و از قضا موشی پیدا شد؛ گربه‌ای که آنجا حاضر بود، برای گرفتن موش جَستن کرد؛ طوطی از ترسْ خودش را از طرفی به

طرف دیگر پرتاب کرد؛ شیشهٔ روغن بادام ریخت؛ بقال که آمد، دید روغن بادام‌ها ریخته و پر و بال طوطی هم چرب است؛ به سر طوطی زد؛ پرهای روی سر طوطی ریخت و سرش طاس شد. طوطی ناراحت شد و زبان از گفتار بست. بعد مرد بقال هرچه کرد که طوطی را به سخن بیاورد ممکن نشد؛ از عمل خودش پشیمان شد، تا آنکه روزی در فکر فرو رفته بود که چه کند طوطی را به زبان آورد، مرد ژنده‌پوشی که از قضا سر او هم طاس بود آمد از آنجا بگذرد، چشم طوطی که به او افتاد دید سر آن درویش مثل سر خودش طاس است و بی‌مو، یکمرتبه به سخن درآمد:

طوطی اندر گفت آمد در زبان   بانگ بر درویش بر زد کای فلان
از چه ای کَل با کلان آمیختی   تو مگر از شیشه روغن ریختی

خیال کرد علت اینکه سر آن درویش هم طاس است این است که از شیشه روغن ریخته و با مشت به سرش زده‌اند موها ریخته؛ به او گفت حتماً تو هم روزی مثل من شیشهٔ روغن بادام را ریخته‌ای و اربابت با مشت به سرت زده که موهای سرت ریخته. کار آن مرد درویش را از کار خودش قیاس گرفت:

از قیاسش خنده آمد خلق را
کو چو خود پنداشت صاحب دلق را
کار پاکان را قیاس از خود مگیر
گرچه باشد در نوشتن شیر شیر

مقصودم این است که فرق است بین اینکه بگوییم دربارهٔ پاکان و اولیاء خدا از روی وجود خودت قضاوت نکن و کار آنها را از خود قیاس نگیر و بین آنکه بگوییم حساب آنها بکلی جداست و آنها را مقیاس و سرمشق قرار نده. قرآن کریم می‌گوید:

لَقَدْ کانَ لَکُمْ فی رَسولِ اللهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ کانَ یَرْجُوا اللهَ وَ الْیَوْمَ

الْاٰخِرَ وَ ذَکَرَ اللّٰهَ کَثیراً.

امیرالمؤمنین سلام‌الله علیه می‌فرماید:

اَلا وَ اِنَّ لِکُلِّ مَأْمُومٍ اِماماً یَقْتَدی بِهِ وَ یَسْتَضیئُ بِنورِ عِلْمِهِ... اَلا وَ اِنَّکُمْ لا تَقْدِرونَ عَلیٰ ذٰلِکَ وَ لٰکِنْ اَعْینونی بِوَرَعٍ وَ اجْتِهادٍ وَ عِفَّةٍ وَ سَدادٍ[1].

پس معلوم می‌شود یک علت این که تأثیر دین در نفوس کم شده این است که مردم بین خودشان و قرآن و رسول اکرم حجابی و دیواری از جهل و خیال قرار داده‌اند و آن دیوار است که جلو نفوذ دین را گرفته است. این دیوار برطرف شدنی است، می‌شود کاری کرد که این دیوار فرو ریزد و البته این یکی از علل و موجبات است. ان شاءالله فردا شب هم در اطراف همین موضوع صحبت خواهم کرد.

و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته

۱. نهج‌البلاغه، نامهٔ ۴۵.

۲ موجبات کاهش تأثیر تعلیمات دین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ربّ العالمین باریٔ الخلائق اجمعین و الصلوة و السلام علی عبد الله و رسوله و حبیبه و صفیّه محمد و آله الطاهرین.

موضوع صحبت در شب گذشته موجبات کم شدن و کاسته شدن اثر تعلیمات دین بود و به عبارت دیگر ـ که تعبیر قرآن کریم است ـ دربارۀ حجابها و پرده‌ها و غلافهایی بود که برای روح آدمی پیدا می‌شود و مانع می‌شود پرتو دین بتابد و از آن استفاده کند. دیشب عرض کردم که حالاتی که در روح بشر پیدا می‌شود که حالت سد و مانع را نسبت به پذیرفتن هر حقیقتی پیدا می‌کند زیاد است و از جملۀ آن حجابها و مانعها حجابی است که با گذشت زمان از راه جهالت و تسلط قوۀ خیال و واهمه در عامۀ مردم پیدا می‌شود. عرض کردم یکی از نشانه‌ها و آثار تسلط قوۀ خیال و ضعف قوۀ عاقله در انسان این است که یک بی‌میلی در انسان نسبت به مطالعه از نزدیک دربارۀ امور پدید می‌آید، دوست می‌دارد

اشیاء و امور را از خود دور نگه دارد و آنها را از دور و مبهم و تاریک ببیند، میل دارد در تاریکی گام بردارد نه در روشنایی. سرّ مطلب این است که قوهٔ خیال تابع تمایلات و آرزوهای مکتوم و مکنونی است که در ضمیر انسان نهفته است، هر چیزی را آن طور زینت می‌دهد و آن طور نقاشی می‌کند که مطابق آرزوی انسان باشد. این نقاشیهای زیبا و موافق آرزو در جایی موجب سرگرمی انسان است که با حقیقت که احیاناً تلخ است و مخالف آرزوها مواجه نشود:

ما كُلُّ ما يَتَمَنَّى الْمَرْءُ يُدْرِكُهُ تَجْرِى الرِّياحُ بِما لاتَشْتَهِى السُّفُنُ

دیگری می‌گوید:

اَمانِیُّ اِنْ تَحْصُلْ تَكُنْ غايَةَ الْمُنىٰ وَ اِلّا فَقَدْ عِشْنا بِها زَمَناً رَغَداً

حقیقت گاهی تلخ است ولی خیال همیشه شیرین است. لهذا آدمی که محکوم و مقهور قوهٔ خیال است خواه ناخواه از مواجه شدن با قیافهٔ حقیقت که ممکن است برای او کریه باشد متنفر است. اما قوهٔ عاقله تابع میل و آرزو نیست، قاعده و قانون و حساب دارد، قادر نیست از آن تخلف کند. آیا ممکن است یک مسألهٔ ریاضی، مطابق میل و آرزوی خودمان برایش استدلال عقلی که با موازین منطقی سازگار باشد درست کنیم؟ آیا ممکن است دانشمندان مطابق میل خودشان برای مسائل علمی دلیل پیدا کنند؟ آنها و عقول آنها ناچارند تابع نوامیس کون باشند. این است سرّ اینکه آدمی که قوهٔ عاقله‌اش ضعیف و محکوم خیال است علاقه دارد هر چیزی را از دور و مبهم ببیند و از نزدیک شدن پرهیز دارد.

در اینجا یک نکته است و آن اینکه ممکن است کسی بگوید که فایدهٔ عقل و علم و دین و هر چیز خوب دیگری این است که به انسان سعادت و آرامش و آسایش بدهد، اینها همه مقدمهٔ آسایش و آرامش می‌باشند، حالا به حکم اینکه «خُذِ الْغاياتِ وَ اتْرُكِ الْمَبادى» نتیجه که حاصل شد دیگر به مقدمه نیازی نیست، حالا که همان سعادت و

آسایشی که عقل و فهم می‌باید به انسان بدهد، همان را جهل و خیال می‌دهد، پس نتیجه حاصل است و نباید این آسایش را به هم زد به بهانهٔ اینکه این آسایش معلول جهالت و قوهٔ خیال است؛ مثل اینکه فرضاً کسی سفری به سوی مقصدی دارد و از راه عادی و معمولی نمی‌رود، از بیراهه می‌رود و از همان بیراهه هم به همان مقصد می‌رسد، نباید مزاحم او شد که چرا از بیراهه رفتی، مقصود رسیدن به مقصد است، به هر وسیله شد، بلکه اساساً راه همان است که انسان را به مقصد برساند، می‌خواهد اسمش بیراهه باشد و یا راه.

روی همین جهت دیده می‌شود که بسیاری عقیده‌شان این است که مبارزه با جهالت مردم بالاخص در تشخیصات دینی آنها عمل صحیحی نیست، نباید به بهانهٔ اینکه معتقدات آنها و طرز تفکر آنها مطابق با واقع نیست آسایش خیال آنها را برهم زد، نتیجه یکی است و آن هم حاصل است. لهذا گاهی دیده شده که یک یا چند نفر نسبت به شخص معینی اعتقاد و ارادت زیاد پیدا کرده، عقیده پیدا کرده‌اند که مثلاً او غیب می‌داند و از ضمیر دیگران مطلع است، صاحب کرامتها و معجزه‌هاست و چنین و چنان است، دیگران که می‌دانند عقیدهٔ این آدم بی‌پایه و بی‌اساس است سکوت می‌کنند، فلسفهٔ سکوت خود را این طور بیان می‌کنند که این بیچاره با این خیال خود خوش و سرگرم است، عالی‌ترین لذات را دارد، چرا ما بی‌جهت خواب خوش این را برهم بزنیم و او را دچار تردید کنیم؟ علت شیوع این امور هم این است که یک عده مردم ساده‌لوح‌اند و مستعد قبول این امور و یک عدهٔ دیگر هم تابع این فلسفه هستند که نباید آسایش خیال مردم را برهم زد؛ نتیجه این است که زمینهٔ رشد این عقیده‌ها که غالباً بی‌اساس است فراهم می‌شود.

در جواب عرض می‌کنم که اولاً این مقایسه صحیح نیست که همان نتیجه‌ای که در عقل و فهم و بصیرت است در بی‌خبری و جهالت است

یعنی آسایش و آرامش، زیرا فرق است بین آسایشی که نتیجهٔ بی‌خبری و درک نکردن است و بین آن آسایش که نتیجهٔ عقل و درک و بصیرت است؛ اولی ناشی از لَختی و بی‌حسی و به تعبیر دیگر از مرده‌وَشی است، برخلاف دوم که ناشی از حساسیت در زندگی است، و حتی درد و رنج ناشی از حساسیت ترجیح دارد بر آسایش ناشی از لختی و بی‌حسی، تا چه رسد به آسایشی که انسان از حساسیت و درّاکیّت خود به دست بیاورد.

در ادبیات ما گاهی می‌بینیم از درد و غم و سوز و گداز ستایش شده در مقابل بی‌دردی و لختی و افسردگی:

هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست
دل افسرده غیر از آب و گل نیست

حقیقت همین است که آسایش ناشی از درک نکردن هرگز مطلوب یک انسان که واقعاً انسان باشد نیست. مثلاً بعضی افراد هرچند ذلیل و خوار و زبون باشند احساس رنج نمی‌کنند، فشار تملق و چاپلوسی را احساس نمی‌کنند، سنگینی محکوم بودن را احساس نمی‌کنند، درد دیگران را احساس نمی‌کنند، شریک غم آنها نیستند؛ حالا آیا آن کسی که اینها را حس می‌کند حاضر است یک معامله بکند و آن حساسیت خود را با این آسایش و لختی این طرف معاوضه کند؟ البته نه؛ آن که این فشارها را حس نمی‌کند انسان نیست؛ به قول سعدی:

تو کز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی

انسان کامل انساندوست است، در رنج و غم دیگران شریک است، می‌خواهد خودش را به هلاکت برساند به خاطر آنکه چرا مردم گمراه و بیچاره و بدبخت‌اند: «فَلَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ عَلیٰ اٰثارِهِمْ اِنْ لَمْ یُؤْمِنوا بِهٰذَا

الْحَدیثِ اَسَفاً»[۱] خطاب به رسول اکرم است، می‌فرماید: شاید تو از غصهٔ اینکه اینها در گمراهی باقی بمانند می‌خواهی خودت را تلف کنی. در آیهٔ دیگر می‌فرماید: «لَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ اَلّا یَکونوا مُؤْمِنینَ»[۲] شاید خود را هلاک کنی که چرا آنها ایمان نمی‌آورند. در آیهٔ دیگر می‌فرماید: «لَقَدْ جاءَکُمْ رَسولٌ مِنْ اَنْفُسِکُمْ عَزیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ حَریصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤْمِنینَ رَؤُفٌ رَحیمٌ»[۳] پیمبری از خود شما به سوی شما آمد که بدبختیها و رنجهایی که شما می‌کشید بر او گران و دشوار است، حرص می‌ورزد به هدایت شما، نسبت به شما رؤوف و مهربان است.

به علی علیه السلام خبر دادند که از طرف معاویه جمعیتی آمده‌اند و شهر انبار را غارت کرده‌اند، حتی زینتها و زیورهای زنان مسلمان و یا زنان کافری که در پناه مسلمانان بوده‌اند از آنها گرفته‌اند. علی وقتی که این مطلب را با اصحاب در میان می‌گذارد و آنها را تحریض می‌کند بر ایستادگی در برابر این گونه تجاوزها، می‌فرماید: «فَلَوْ اَنَّ امْرَءاً مُسْلِماً ماتَ مِنْ بَعْدِ هٰذا اَسَفاً ماکانَ بِهِ مَلوماً بَلْ کانَ بِهِ عِنْدی جَدیراً»[۴].

حالا حساب بکنیم ببینیم خوب است انسان این امور را حس نکند و درک نکند تا در خوشی و آسایش باشد و یا آنکه خوب است حس کند و درک نماید و رنج ببرد. این درد و این رنج هزار بار بر آن آسایش ترجیح دارد. بعضی آرزوها هست که آرزوی مقدس است، بعضی از دردها و رنجها هم هست که محبوب و مقدس و قابل احترام است و انسانیت انسان وابسته به آنهاست. آن، رنجی است که برای خلق خدا و به خاطر آنها باشد، رنجی است که از حساس بودن و درّاک بودن باشد.

---

۱. کهف / ۶.
۲. شعراء / ۳.
۳. توبه / ۱۲۸.
۴. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۲۷.

درست است که خود آدم احمق آن منظرهٔ زشت جهالت و لختی و بی‌حسی را درک نمی‌کند، ولی آن که از نعمت ضمیر درّاک و حساس برخوردار است خوب می‌فهمد که سوختن در آتشِ فهمیدن هزار بار بر آسایش لختی و جهالت ترجیح دارد.

آدمی در خواب همهٔ دردها و رنجها را فراموش می‌کند، آیا این دلیل است که خواب از بیداری بهتر است؟ بیداری خود مستلزم توجه و آگاهی است. توجه و آگاهی خود به‌خود یک رنج و غمی همراه دارد.

پس بدان این اصل را ای اصل جو   هرکه را درد است او برده است بو
هرکه او بیدارتر پر دردتر   هرکه او آگاه‌تر رخ زردتر

رسول اکرم صلّی الله علیه و آله فرمود: «ما اُوذِیَ نَبِیٌّ مِثلَ ما اُوذیتُ» هیچ پیغمبری به اندازهٔ من رنج نکشید. بعضی از پیغمبران دیگر بیش از رسول اکرم رنج تن کشیدند و پیغمبرانی در گذشته بوده‌اند که به وضع فجیعی تحت شکنجهٔ مردم واقع شده‌اند و به وضع فجیعی کشته شده‌اند، ولی از آنجایی که «هر که او آگاه‌تر پر دردتر» هیچ کس به اندازهٔ وجود مقدس او درد آگاهی و رنج حساسیت نکشید. در اُحد در حالی که عزیزانش، کسانی که به آنها نهایت علاقه را داشت مثل عمویش حمزهٔ سیدالشهداء جلو چشمش به خاک و خون غلتیده بودند و دندان و پیشانی‌اش شکست، در عین حال برای همان مردمی که این جنایتها را مرتکب شده بودند استغفار می‌کرد و می‌گفت: «اَللّٰهُمَّ اهْدِ قَوْمی فَاِنَّهُمْ لا یَعْلَمون».

پس معلوم شد فلسفه‌ای که منکر بیداری و هوشیاری مردم است به بهانهٔ این که مردم در حال غفلت و جهالت در خواب خوش و در یک آسایشی بسر می‌برند، نتیجه که همان آسایش است حاصل است، درست نیست. این اولاً، و ثانیاً ما می‌بینیم مواردی پیش آمده که مردمی خواسته‌اند دل خودشان را با خیال خوش کنند و پیشوایان دین نگذاشته‌اند و مانع این خواب شیرین شده‌اند. ابراهیم فرزند

رسول خدا صلی الله علیه و آله از ماریهٔ قبطیّه به حدود دوسالگی رسید که از دنیا رفت و از قضا در همان روز آفتاب منکسف شد. مردم گرفتن آفتاب را حمل کردند که به سبب عزادار شدن رسول اکرم و مردن ابراهیم بوده. رسول خدا به منبر رفت و فرمود: خورشید و ماه دو آیت از آیات پروردگارند و برای مردن کسی نمی‌گیرند، گرفتن آفتاب در این روز رابطه‌ای با مردن فرزند من ندارد، به این طریق آسایش خیالی مردم را برهم زد.

عرض کردم که در ادبیات ما این معنا منعکس شده که رنج و دردی که ناشی از حساسیت ضمیر و وجدان است بر بی‌دردی و آسایش ناشی از لَختی و بی‌حسی و افسردگی و جهالت ترجیح دارد به طوری که کلمهٔ «بی‌درد» دشنام تلقی می‌شود، چون کنایه است، ذکر لازم و ارادهٔ ملزوم است، یعنی حس نداری که درد را حس کنی. در مقابل، گاهی در ادبیات ما قطعه‌هایی پیدا می‌شود که نقطهٔ مقابل این است، می‌بینیم ندانستن و حس نکردن را بر دانستن و حس کردن که برای انسان تولید دردسر و رنج می‌کند ترجیح داده‌اند؛ مثل اینکه یکی می‌گوید:

دشمن جان من است عقل من و هوش من
کاش گشاده نبود چشم من و گوش من

این درست نیست؛ همان طوری که عرض کردم چشم باز و گوش باز و عقل روشن هرچند به اصطلاح دردسرهایی و ناراحتیهایی همراه دارد ولی هرگز و به هیچ وجه چشم بسته و گوش بسته و عقل متحجّر نمی‌تواند بر چشم باز و گوش باز ترجیح داشته باشد؛ این درست نیست که «دشمن جان من است عقل من و هوش من»، هیچ وقت عقل دشمن نمی‌شود، صدیق‌ترین و صمیمی‌ترین دوستان آدمی همان عقل اوست. رسول خدا فرمود: «صَدیقُ کُلِّ امْرِئٍ عَقْلُهُ وَ عَدُوُّهُ جَهْلُهُ» امیرالمؤمنین می‌فرماید: «لَیْسَتِ الرُّؤْیَةُ کَالْمُعایَنَةِ مَعَ الْاَبْصارِ، فَقَدْ تَکْذِبُ الْعُیونُ اَهْلَها وَ

لایَغُشُّ الْعَقْلُ مَنِ اسْتَنْصَحَهُ»[۱]. شبیه این تعبیر را دربارهٔ قرآن دارد، می‌فرماید: «وَ اعْلَموا أنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ هُوَ النّاصِحُ الَّذی لایَغُشُّ وَ الْهادِی الَّذی لایُضِلُّ وَ الْمُحَدِّثُ الَّذی لایَکْذِبُ، وَ ما جالَسَ هٰذَا الْقُرْآنَ اَحَدٌ اِلّا قامَ عَنْهُ بِزِیادَةٍ اَوْ نُقْصانٍ، زِیادَةٍ فی هُدیً وَ نُقْصانٍ مِنْ عَمیً» تا آنجا که می‌فرماید: «فَکونوا مِنْ حَرَثَتِهِ وَ اَتْباعِهِ وَ اسْتَدِلّوهُ عَلیٰ رَبِّکُمْ وَ اسْتَنْصِحوهُ عَلیٰ اَنْفُسِکُمْ»[۲].

۱. نهج‌البلاغه، حکمت ۲۸۱.
۲. همان، خطبهٔ ۱۷۴.

خطر تحریف در اسناد دینی

بسم الله الرحمن الرحیم

قرآن کریم کسانی را ذکر می‌کند و ملامت می‌کند که سخنان و قضایایی را تحریف می‌کرده‌اند. تحریف بر دو قسم است: یک قسم تحریف این است که گفته‌ای یا نوشته‌ای را کم یا زیاد کنند. گاهی خیانتکارانی پیدا می‌شوند که در آثار دیگران دست می‌برند، چیزی را کم [می‌کنند] و یا چیزی بر آن می‌افزایند. کمتر کتاب قدیمی است که از دست تجاوز تحریف‌کاران مصون و محفوظ مانده باشد؛ حتی به دیوانهای شاعران دست برده‌اند؛ اشعاری برداشته و یا بر آن افزوده‌اند و یا جمله‌ای یا کلمه‌ای را تغییر داده‌اند به طوری که برای محققین بعدی موجب اشکال شده است. این گونه تحریف، «تحریف لفظی» است.

قسم دیگر از تحریف، «تحریف معنوی» است. تحریف معنوی این است که از لفظ، چیزی نمی‌کاهند و بر آن چیزی نمی‌افزایند، در تفسیر و توجیه و تأویل معنی سخن آنقدر دور می‌روند و منحرف می‌شوند که مثل این است که آن الفاظ را عوض کرده باشند. این نیز قسمی خیانت است.

خیانت گاهی به مال و گاهی به جان و گاهی به آبروست و گاهی هم به فکر و نظر و مقصود است. اگر شخصی فکری و نظری ابراز داشته است، حق او ایجاب می‌کند که ما عین گفته و نوشتهٔ او را به او نسبت بدهیم، در معنی گفته یا نوشتهٔ او نیز تصرف و تغییری ندهیم. تحریف و تبدیل گفته یا نوشته‌ای عادی آنقدرها مهم نیست که تغییر گفته‌ها و نوشته‌هایی که از اسناد بشریت به شمار می‌رود مهم است. مثلاً یک وقت کسی در یک شعر شاعر تحریف می‌کند؛ اما یک وقت هست که در یک کتاب مقدس آسمانی و در یک گفتهٔ آسمانی و یا در سخن یک پیغمبر یا امام که برای میلیونها نفر از افراد بشر سند قاطع است تحریف می‌کنند؛ این دیگر گناه نابخشودنی است.

در فن منطق صناعتی است که نام آن صناعت «مغالطه» است. در اینجا سیزده نوع غلط‌اندازی را که ممکن است کسی برای فریب دادن افکار دیگران به کار ببرد تشریح می‌کنند به منظور این که یک نفر دانشجوی حقیقت‌جو راههای مغالطه و تحریف را باز بشناسد و خود را از آنها مصون بدارد. می‌گویند بهترین اثر منطق، شناختن انواع مغلطه کاریها برای اجتناب و احتراز از آنهاست؛ نظیر شناختن پزشک است انواع بیماریها و موجبات آنها را.

یکی از مردان بزرگوار اصحاب پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله عمّار یاسر است. عمّار از مسلمانان اولیه است که خودش و پدر و مادرش در مکه مسلمان شدند و آزارها از مکّیان دیدند. پدر و مادر عمّار در زیر شکنجهٔ مکّیان جان سپردند، اما خود عمّار جان به سلامت برد و موفق شد به مدینه مهاجرت کند. رسول خدا در اولین روزهای ورود به مدینه زمینی را خط کشی و معین کرد برای مسجد و در همان روزهای اولیه، مسلمانان همه با یکدیگر همت کردند و دیوار آن مسجد را بالا بردند. آن مسجد همان است که بعدها به نام «مسجدالنبی» معروف شد. مسجد باشکوه

فعلی مدینه توسعه‌یافتهٔ همان مسجد است. رسول خدا خودش شخصاً در ساختن بنای این مسجد شرکت کرد. یکی از شرکت‌کنندگان در این ساختمان همین عمّار یاسر بود. عمّار خیلی بیش از اندازه تلاش می‌کرد و نشاط داشت. رسول خدا در آن وقت در حضور جمعیت جمله‌ای دربارهٔ او فرمود. مضمون آن جمله این بود که قتل عمّار در آینده در دست عده‌ای از خود مسلمانان که به ناحق سرکشی می‌کنند اتفاق خواهد افتاد.

ضمناً این گفتهٔ رسول خدا اشاره بود به دستوری در قرآن که می‌فرماید: «ممکن است یک وقت جنگ داخلی در میان مسلمانان رخ دهد، در این وقت سایر مسلمانان نمی‌توانند سکوت اختیار کنند، باید اولاً کوشش کنند که کار به صلح بکشد، اگر یک دسته طغیان کردند و به صلح تسلیم نشدند وظیفهٔ سایر مسلمانان این است که به نفع دستهٔ صلح‌طلب علیه دستهٔ یاغی و سرکش وارد جنگ بشوند». جمله‌ای که رسول خدا دربارهٔ عمّار فرمود در حقیقت بیدارباشی بود به مسلمانان که در آیندهٔ نزدیکی قبل از اینکه عمر عمّار به پایان برسد چنین حادثه‌ای رخ خواهد داد.

از آن روز این خبر در میان مسلمانان شایع شد؛ وجود عمّار به منزلهٔ یک مقیاس برای روزی که اختلاف در میان مسلمانان رخ دهد معرفی شد. در حدود سی و هفت سال از این قضیه گذشت؛ داستان صفّین پیش آمد؛ در یک طرف علیّ مرتضی بود با گروه زیادی از بزرگان صحابهٔ رسول خدا، در آن طرف دیگر معاویه بود با شامیان. عمّار جزو اصحاب علی علیه‌السلام بود و در معرکهٔ صفّین کشته شد. کشته شدن عمّار غوغایی در میان شامیان و اصحاب معاویه ایجاد کرد، حدیث رسول خدا را به یادها آورد که قاتل عمّار طایفهٔ طاغی و یاغی خواهند بود. اینجا تحریف معنوی، یعنی یک توجیه و تأویل عوام‌فریب، کار خود را کرد؛ معاویه

گفت البته سخن پیغمبر درست است، قاتل عمّار طاغی و سرکش است و راه ناحق می‌رود، اما قاتل عمّار علی بود که عمّار را با خود آورد. یکی از حضار مجلس گفت اگر این طور است پس قاتل حمزهٔ سیدالشهدا خود پیغمبر بود، زیرا حمزه به کمک پیغمبر آمده بود و پیغمبر حمزه را با خود آورد. اما شامیان نادان‌تر و غافل‌تر از این بودند که گول این مغالطه‌ها و تحریفها را نخورند.

زمینهٔ تحریف، جهل و نادانی مردم است. مردم بالاخص نسبت به اسناد دینی و اخلاقی خودشان خیلی باید بیدار باشند که دچار تحریف نشود. خطرناک‌تر از هر نوع تحریف، تحریف در اسناد دینی، یعنی در کتب آسمانی و احادیث پیغمبر و سیرت پیغمبر و آثار ائمهٔ اطهار است. تحریف در قرآن کریم به صورت کم کردن یا زیاد کردن در الفاظ آن کتاب مقدس هیچ گاه رخ نداده است و نمی‌توانسته رخ بدهد و در آینده نیز رخ نخواهد داد، اما جلو تحریف معنوی و تفسیر و تأویل‌های بیجا را چیزی نگرفته است، و چقدر این کتاب مقدس از این راه صدمه دیده است؟! برای کند کردن لبهٔ تیغ این کتاب مقدس هیچ چیزی به اندازهٔ این تأویل و تفسیرهای بیجا مؤثر نیست.

این کتاب مقدس ضامن حفظ مسلمانان است به شرط آنکه مسلمانان نیز متقابلاً آن را در یک ناحیه حفظ کنند و آن ناحیهٔ تحریف معنوی یعنی تفسیرها و تأویلهای بیجاست.

تأثیر گناه و معاشرت با بدان در سیاه‌دلی

بسم الله الرحمن الرحیم

...[۱] در احادیث ذکر شده: «ما مِنْ شَیْءٍ اَفْسَدُ لِلْقَلْبِ مِنْ خَطیئَةٍ، اِنَّ الْقَلْبَ لَیُواقِعُ الْخَطیئَةُ بِهِ حَتّیٰ تَقَلَّبُ عَلَیْهِ فَیَصیرُ اَعْلاهُ اَسْفَلَهُ» یعنی هیچ چیزی به اندازهٔ خطا و لغزش و گناهکاری روح را بیمار و فاسد نمی‌کند؛ روح پشت سرهم کار سیاه انجام می‌دهد تا آنجا که یکسره زیر و رو می‌شود و فطرت بشری به یک حیوان درنده و بلکه بدتر از آن تبدیل می‌شود. در حدیث دیگر این طور آمده که در هر روحی یک نقطهٔ سفید هست؛ اگر آدمی گناهی بکند در آن نقطهٔ سفید یک نقطهٔ سیاه پیدا می‌شود؛ اگر از این گناه پشیمان شود و توبه کند آن نقطهٔ تاریک محو می‌گردد و اگر به گناه و... ادامه بدهد آن نقطهٔ سیاه توسعه پیدا می‌کند تا تمام آن سفیدی را بگیرد؛ همین که دیگر قسمت سفیدی باقی نماند سقوط این آدم قطعی است، امیدی به بازگشت او نیست.

---

۱. [چند جمله‌ای از ابتدای این مقاله در دست نبود.]

بعد در همین حدیث فرمود: این است معنای آیهٔ قرآن: «کَلّا بَلْ رانَ عَلیٰ قُلوبِهِمْ ما کانوا یَکْسِبونَ»[۱] یعنی دربارهٔ اینها سخن مگو، اعمال تاریک و سیاه اینها به صورت زنگاری بر روی قلبشان درآمده است. این آیه حالت سقوط اخلاقی و روحی بشر را ذکر می‌کند.

تنها عمل سیاه و سیاه‌کاری نیست که روح را سیاه می‌کند، عوامل دیگر هم هست که در تاریک کردن روح و تیره ساختن دل مؤثر است؛ از آن جمله است محیطها و معاشرتها. تأثیر معاشرت چه در جهت نیکی و چه در جهت بدی خیلی واضح و روشن است. آدمی روح بسیار حساسی دارد، زود تحت تأثیر واقع می‌شود. ممکن است بعضی اشخاص خودشان را گول بزنند و خیال کنند محیط و معاشرت در آنها تأثیر ندارد، ولی اشتباه است، انسان با روحی بسیار حساس و قابل تغییر آفریده شده. تغییرات روحی که در انسان پیدا می‌شود مگر خیلی زیاد باشد که خودش بفهمد و الّا کمتر خود شخص متوجه تغییرات و تبدیلات روحی خود می‌شود. انسان گاهی جسماً لاغر می‌شود و چند کیلو سبک‌تر می‌گردد و چاق می‌شود چند کیلو سنگین‌تر می‌شود، تا خودش را وزن نکند متوجه نمی‌شود. تغییرات و کم و زیادهای روحی به درجاتی نامحسوس‌تر و دقیق‌تر است و به طریق اولیٰ فهمیده نمی‌شود و متأسفانه همچو وسیله‌ای نیست که انسان هر روز یک بار یا هفته‌ای یک بار و یا ماهی یک بار و حداقل سالی یک بار خودش را وزن کند و ببیند چقدر از لحاظ روحیه سبک‌تر یا سنگین‌تر شده. صلاح و فساد بدون آنکه خود اشخاص بفهمند از فردی به فردی سرایت می‌کند:

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان صلاح و کینه‌ها

---

۱. مطفّفین / ۱۴.

همنشین اهل معنا باش تا
هم عطا یابی و هم باشی فتیٰ
یک زمان هم صحبتی با اولیا
بهتر از صد ساله طاعت بی‌ریا
گر تو سنگ خاره و مرمر بُوی
چون به صاحبدل رسی گوهر شوی
مهر پاکان در میان جان نشان
دل مده الّا به مهر دلخوشان
کوی نومیدی مرو امیدهاست
سوی تاریکی مرو خورشیدهاست
دل، تو را در کوی اهل دل کشد
تن، تو را در حبس آب و گل کشد
هین غذای دل طلب از همدلی
رو بجوی اقبال را از مقبلی
دست زن در ذیل صاحب دولتی
تا ز افضالش بیابی رفعتی
صحبت صالح تو را صالح کند
صحبت طالح تو را طالح کند

علی علیه السلام فرمود: «وَ اعْلَموا اَنَّ یَسیرَ الرِّیاءِ شِرْکٌ وَ مُجالَسَةَ اَهْلِ الْهَویٰ مَنْساةٌ لِلْایمانِ» بدانید که ریای کم و کوچک هم شرک به خداست، همنشینی با هواپرستان فراموشخانۀ ایمان است. تعبیر بسیار رسا و کامل همین است که علی فرمود، فراموشخانه است، یعنی انسان آنقدر تحت تأثیر دوستان و معاشران بد هست که تا وقتی که با آنها هست مثل این است که او را در فراموشخانه برده‌اند، افکار و عقاید پاک خود را موقتاً از یاد می‌برد؛ مثل این است که در آن وقت همچو افکار و عقایدی نداشته

است. در.... معروف است که معاشرت بوی دارد، یعنی هرکس بوی معاشرت را می‌گیرد، بوی خوی می‌آورد. شاعر می‌گوید:

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت
من را بگذاشت جستجوی تو گرفت
دیگر ز منش هیچ نمی‌آید یاد
بوی تو گرفته بود و خوی تو گرفت

باز هم عوامل دیگری برای سیاه‌دلی هست که ان‌شاءالله بعداً مفصل‌تر صحبت می‌کنم. اصل مطلب این است که ما به این اصل تسلیم بشویم که تا قابلیت و استعداد نباشد هیچ کمالی صورت نمی‌گیرد. تهذیب و تصفیهٔ نفس برای این است که قابلیت و استعداد ذاتی انسان برای ترقی ضایع نشود و بلکه بیشتر بشود: «قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَكّٰيها. وَ قَدْ خابَ مَنْ دَسّٰيها»[1] رستگار شد آن کس که روح خود را پاک و پاکیزه نگاه داشت؛ زیان برد آن کس که غشّی و غلّی در روح خود وارد ساخت.

سلب استعداد و قابلیت روح از آن نظر که روح جوهر زنده است نظیر سلب قابلیت حیات از یک دانهٔ گندم است. دانهٔ گندم استعداد دارد که کشت شود و رشد و نمو کند و به صورت ساقه و سنبله درآید، اما گاهی می‌میرد، دیگر قابل روییدن و رشد نیست. به همین جهت است که در قرآن کریم از استعداد روحی انسان به «حیات» تعبیر می‌کند، می‌فرماید: «لِيُنْذِرَ مَنْ كانَ حَيّاً وَ يَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكافِرينَ»[2] این قرآن شعر نیست، خیال نیست، ما به او شعر و خیال القاء نکردیم، شعر و تخیل شایستهٔ او نیست، این ذکر و مایهٔ بیداری و هوشیاری است؛ قرآنی است روشن‌کننده، که کسانی را که زنده هستند و مایهٔ زندگی در روح آنها

۱. شمس / ۹ و ۱۰.
۲. یس / ۷۰.

هست و نمرده‌اند آگاهی دهد و اعلام خطر کند و اما آنها که بکلی محجوب و بی‌خبرند امر حق دربارهٔ آنها جاری شود. قرآن که شعر و خیال نیست، حکمت است، مایهٔ هوشیاری و بیداری است، عامل حیات است، عامل رویانیدن است، برای چه کسانی مفید و نافع است؟ چه کسانی را رشد می‌دهد و می‌رویاند؟ آنهایی را که لااقل پرتوی از حیات و زندگی در دانهٔ روح و قلبشان باقی است.

تعارفهای دروغین

بسم الله الرحمن الرحیم

...[1] [کودک] چشمش به یک خوردنی یا اسباب‌بازی در دست دیگری بیفتد بی‌محابا علاقه‌مندی خود را ظاهر می‌کند و اگر از چیزی ناراحت بشود فوراً جلو گریه را رها می‌کند، در صورتی که بزرگسالان تحت تأثیر عرف و عادات و به خیال حفظ شؤون و شخصیت خود ممکن نیست در چنین مواردی احساسات خود را ظاهر سازند و حتی صاحبخانه هر اندازه اصرار و تعارف کند میهمان بیشتر اظهار بی‌میلی می‌کند.

در تواریخ آمده است که در شب زفاف عایشه که به سادگی برگزار می‌شد، کاسهٔ شیری به دست رسول خدا داده شد؛ آن حضرت بعد از آنکه مقداری از آن شیر تناول فرمود کاسه را به امّ‌سلمه داد و فرمود: میل کن امّ‌سلمه. گفت: میل ندارم. رسول خدا فرمود: هم گرسنگی کشیدن و هم دروغ؟ یعنی می‌دانم میل داری و به دروغ تعارف می‌کنی. عرض کرد: آیا این هم دروغ محسوب می‌شود؟ فرمود: بلی.

---

۱. [چند جملهٔ ابتدای این مقاله موجود نبود.]

تعارف، تا آنجا که پای عواطف واقعی در کار باشد و مقصود شخص ابراز عاطفه و علاقه و محبت بوده باشد خوب و پسندیده است. زندگی اگر عاری از عواطف باشد خشک و بی‌روح است، و از ادب عاطفه و محبت این است که مکتوم نماند و به طرف اظهار شود تا محبت او نیز جلب گردد. رسول خدا فرمود: علاقه‌ای که میان تو و دوستت هست آن را زود ظاهر ساز که رشتهٔ دوستی را محکم‌تر می‌کند. تعارف، تا آنجا که به صورت تبادل عواطف واقعی و اظهار محبت صمیمی باشد خوب و مستحسن است، اما ملتهایی که رشد اخلاقی و اجتماعی ندارند گرفتار انواع تعارفهای دروغین می‌باشند؛ دو نفر از آنها که همراه یکدیگر هستند و می‌خواهند به اتاقی وارد شوند یا از اتاقی خارج گردند مدتی با یکدیگر تعارف می‌کنند در صورتی که هرکدام از آنها در دل خود از جلو افتادن دیگری ناراضی است. همچنین است تعارفهایی که بعضی میزبانها نسبت به مهمانان می‌کنند؛ همه اظهارات بی‌روح و خشک است، تصنّع و ظاهرسازی است. این گونه تعارفات داخل در نفاق و دورویی است.

گفتیم که نفاق و دورویی از مختصات بشر است و اگر در بعضی حیوانات دیگر بوده باشد یک درجهٔ خفیفی است. برخی حیوانات مانند روباه به مکر و خدعه معروف شده‌اند. بدیهی است که مکر و خدعهٔ آن حیوانات قابل مقایسه با مکرها و خدعه‌ها و ظاهرسازی و تصنعهای فرزند آدم نیست، ولی نباید چنین تصور کرد که چون مکر و خدعه و دورویی از مختصات بشر است پس کمالی است برای بشر و باید از آن استفاده کرد، زیرا دورویی یک نوع سوء استفاده‌ای است از یک استعداد کمالی بشری. آنچه کمال است قدرت بر استتار و رازداری و مکتوم نگه‌داشتن عقیده و فکر و احساسات درونی است؛ این در ذات خود کمال است و عیبی ندارد؛ در همهٔ ظروف و احوال مقتضی نیست که آدمی عقیدهٔ خود را ظاهر کند زیرا ممکن است دیگران استعداد پذیرفتن آن را نداشته باشند یا آنها سوء نیت داشته باشند و موجب مزاحمت صاحب

عقیده را فراهم کنند، و همچنین مقتضی نیست که آدمی در همه جا احساسات خود را آشکار کند. از آداب معاشرت این است که اگر انسان غم و غصه‌ای دارد آن را از چهرهٔ خود ظاهر نسازد و موجب ملال خاطر دیگران نگردد. آن چیزی که نقص است و نام نفاق و دورویی دارد این است که آدمی از همین قدرت و استعداد خود برای فریب دادن و گمراه ساختن و گول زدن دیگران استفاده کند. پس نفاق و دورویی در عین این که از مختصات انسان است کمال انسانی نیست بلکه یک نوع سوء استفاده از یک استعداد انسانی است.

متأسفانه بسیاری از مردم دچار این اشتباه هستند؛ نفاق و دورویی و مکر و خدعه را یک امتیاز برای خود می‌شمارند و به آن نام «زرنگی» می‌دهند، صداقت و صراحت و یک‌رویی را از کم‌شعوری می‌شمارند؛ گمان می‌کنند که با مکر و خدعه و نفاق بهتر می‌توان با عوامل حیات هماهنگی کرد و پیش رفت، غافل از اینکه طبع عالم بر درستی و صداقت است، آن کس که با خدا مکر کند خداوند فوق همهٔ مکرکنندگان است. قرآن کریم همواره از راستی و صداقت و صراحت دم می‌زند و با ندای بلند می‌فرماید که مکر و نیرنگ و نفاق با همهٔ پیشرفتهای موقت محکوم به شکست خوردن است؛ روزگار بساط نیرنگ و دورویی را درهم می‌پیچد و شیشهٔ نفاق را می‌شکند؛ اساس عالم بر حقیقت است نه بر مَجاز و نمی‌توان نظام راستین جهان را به بازی گرفت و با فلک حقّه‌باز بنیاد مکر نهاد:

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
شرمنده رهروی که عمل بر مَجاز کرد

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه
زیرا که عِرض شعبده با اهل راز کرد

صنعت مکن که هرکه محبت نه راست یافت
عشقش به روی دل درِ معنی فراز کرد

فهرست آیات قرآن کریم

□

فهرست احادیث

□

فهرست اشعار عربی

□

فهرست اشعار فارسی

□

فهرست اسامی اشخاص

□

فهرست کتب، نشریات، مقالات

□